

۴۱

L' AME DES PEUPLES

روح ملتها

تألیف آندره زیگفرید

André Siegfried

عضو فرهنگستان فرانسه

ترجمهٔ احمد آرام



تهران - ۱۳۴۳

شرکت انتشار

این کتاب بسفارش شرکت سهامی انتشار در چاپ مسطح شرکت
سهامی افست بطبع رسید
تهران ـ شهریور ۱۳۴۳ هجری شمسی

مقدمه

وَجَعَلْنا کُم شُعوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفوُا

اصل این کتاب وقتی‌ده دوازده سال قبل بدستم رسید (آقای سید غلامرضا سعیدی داده بودند) تر و تازگی بیشتری داشت و از تاریخ تألیف آن چیزی نمیگذشت . بعضی از دوستان‌نیز خواندند. بهره‌مند و آرزومند ترجمه و انتشار آن شدیم . نـه تنها بـدلیل شهرت و بصیرت نویسندهٔ کتاب آندره زیگفرید بلکه بدلیل جالب بودن وفوائدی که در برداشت.خصوصاً برای جوانان وروشنفکرانی که توجه و تمایل بمسائل اجتماعی‌و تحولات سیاسی دارند،اما بنا بعلت و سنت ملی عقیدهٔ چندان به تعمق در قضایا و بررسیهای‌وسیع ریشه‌ها وجوانب امور ندارند وغالباً مطالعات‌کلی سطحی‌وقضاوتهای

فوری را کافی میدانند .

***

دراینکه کتاب جالب وآموزنده است شکی نبود ولی میبایستی مترجمی که مرد این کار وشایستهٔ آن باشد پیدا کرد .در مملکت قحط الرجال همیشه اول مشکلی که در برابر هرآرزو یا برنامه قد علم می کند مسئلهٔ پیدا کردن آدم است . بدیهی است خود بنده نه صلاحیت این کار را داشتم و نه فرصت آنرا . ببعضی از دوستان مراجعه شد . مثل معمول عذر و بهانه و تنبلی تحویل گرفتیم .

سه چهار سالی گذشت تا آنکه در اوایل تأسیس شرکت انتشار قرار شد در هیئت تحریریه فشار روی آقایان احمد راد واحمد آرام گذارده شود و ناز و ناامیدی که نشان دهند بهر قیمت که هست (البته قیمت معنوی و منت دوستانه) خریداری شود . آقای راد قبول فرمودند و مشغول شدند . بعد از مدتی تعطیل آقای آرام را به کمك و جانشینی طلبیدند و ایشان وعده دادند . خیال شرکت راحت شد . زیرا دیگر سابقه و سواد و سلیقه جمع گردیده بود .

***

سالها و بلکه نزدیك بیك قرن است که اروپا قبله گاه بیم و امید برای ما ایرانیان شده است . چه ازجهت فشارها و نیرنگهای سیاسی و مطامع استعماری که از آن ناحیه میرسد وچه از جهت ارمغانهای تمدن یا عیش و عشرت یا تعلیم و تربیت که از آن دیار باید گرفته شود . تا آنجا که کلید مسائل داخلی وخصوصی ومعتقدات و مقدرات خود را در دامن آنها جستجو مینمائیم .

اروپا و اروپائی ، یا بمعنای عامتری که شامل امریکا نیز

بشود مغرب زمین ، در نظر ایرانیان یك رب النوع یا دیو مرموز خارق‌العاده که مبدأ تمام خیرها و شرها است و بهیچوجه نمیشود بدرون ارادهٔ اوراه یافت و برمقاصدش آگاه و چیره شد گردیده است . آنقدر دولتها و مردم، اروپا را برتر و سوای از خود میدانند که اصلا جرأت و اجازهٔ تحقیق یا تجزیه و تحلیل در بارهٔ آنها غیراز آنچه که بصورت تصمیم‌های سیاسی یامحصولات خارجی صادر میشود بخود نمیدهند. یعنی کاری بداخلهٔ اروپا وبه کیفیات وعواملی که در آنجا حاکم و مؤثر میباشد نداریم .

حال اگر کسی بیاید این دشمن در بستهٔ پیوسته را برای ما قطعه قطعه و شکفته کند، ترس و وحشت ما را از آنها بریزد یا لااقل تنظیم نماید، فقط صنعت وقوت آنها را بمابشناساند بطوریکه بتوانیم بهتر بهره‌مند و برحذر شویم .آیا این کم خدمتی است ؟

برای ایرانی و شرقی واجب است بداند امریکائی چگونه فکر و چطور کار میکند . چه عیبی و چه حسنی دارد، آلمانی ازچه جهات امتیاز دارد، فرانسوی کجا از انگلیسی برتر است ومعذلك سر سعادت انگلستان در چیست ، روسها چگونه موقعیت فعلی و آینده را احراز کرده‌اند... برای ما بسیار ارزنده است که ضمن شناسائی اسرار موفقیت و قدرت آنها باین حقیقت نیز برسیم که آنها هم‌مثل ما بشراند و موجودات خارق‌العاده و غیر قابل وصول و شکست نیستند . اگر قرار بر تأسی و تقلید است لااقل بدانیم چه چیزهائی را باید اقتباس نمائیم .

***

همانطور که ازاسم کتاب بر می‌آید صحبت ازروح ملت‌هااست ولی صحبت از روح همهٔ ملت‌ها نیست ، بلکه آن ملت‌هائی که لایق نام ملت و مصدر عمل واثری در دنیا هستند . ثانیاً ازتسخیر ارواح یا اثبات و انکار روح بمعنای فلسفی کلمه بحث نمیکند . مقصودش

روحیه ، مغز، منشأ و ساختمان باطنی ملت‌ها است . یعنی آنچیزی که ریشه و مبنـای همهٔ این اعمال واحوال شده است. همان‌چیزی که ما خیلی احتیاج داریم بدانیم و بشناسیم و اعتقاد به آن پیدا کنیم .

مؤلف محقق در کجا عقب این روح میرود؟ در نژادهائی که وارد سرزمین شده و زیر بنای قوم را تشکیل داده‌اند ، در تاریخ حوادث و اعمالی که برسر آنهـا آمده یا از آنها سرزده است ، در جغرافیای عوامل و محیطـی کـه آنهـا را در برگرفته ومعاش و مسکنشان را تعیین کرده است، وبالاخره در روابط ومبادلاتی که در داخل و خارج داشته‌اند .

چرا چنین می کند؟ چون میداندآنچه از هرملت ومملکت سرمیزند و برسر او می‌آید ناشی از همـان روح و جوشش های درون او است . روح یا روحیه‌ای که در یك سال و دو سال و با یك فرمان و یك تعلیم و تلقین تشکیل نشده است .

همین نکته و همین توجه به تأثیرهای قدیم و عمیق نژادی و جغرافیائی و تاریخی و عملی است که ما چندان معتقد و در بند آن نیستیم . وضع یك دولت وملت را خیلی ناشی ازسوابق و سنن روی هم خوابیدهٔ گذشته آن نمیدانیم . اگر باین حقیقت معتقد شویم طرز فکر و طرز عمل ما در تجزیه و تحلیل معایب و مشکلات خودمان و در طرح و اجرای اصلاحات و اقدامات ادعائی خیلی فرق خواهد کرد ومسلماً نظریات و نقشه‌هایمان خیلی نافذتر و مؤثرتر از آب بیرون خواهد آمد .

ملاحظه میکنید کشورها و ملت‌هائی که اینقدر چسبیده بهم و تو در تو هستند، همنژاد و همکیش و همتاریخ بوده ، آشنا و وارد بزبان و فرهنگ و کارهای همدیگر هستند و قرنها است از هر جهت روابط ومبادلات گوناگون ومشارکت در افکار واختراعات

و امکان هر گونه اقتباس و تقلید را دارند ،معذالك چقدر با هم متفاوت هستند. هر کدام یك جورند وطرز فکر وطرز عمل‌مخصوص بخود دارند . شخصیت دارند . هیچگاه انگلستان برای رسم وروش خود و حل مسائل ومشکلات نمیگوید همان کاری را که فرانسویها یا آلمانیها کردند ما هم‌بکنیم، روس درعین توجه وتعمق درروشهای سایرین میداند کـه هر کشور و جامعه با توجه بوضع خود مسائل ومشکلاتی دارد که ممکن است برای دیگران مورد نداشته باشد ، و مسائل مشترك در هر محلی جواب مناسب و مخصوص به آنجادارد که باید جستجو و اجرا کرد .

در این صورت آیا مضحك نیست که ما ایرانیان با وجود دوری در زمان ومکان و هزاران اختلاف در شرایط جغرافیائی و نژادی و روحی و تاریخی و ساختمانی و عوامل سیاسی واقتصادی مصلحین و متفکرین و زمامدارانمان دائماً بفکر این بوده و باشند که چارهٔ مشکلات و راه اصلاحات و انقلابات را مثل الگوی‌خیاطی روی نمونهٔ مملکتی که‌یك سفربآنجا کرده یا تحت تأثیر وسیاستش قرار گرفته‌اند ببرند و به پیکر ایران بپوشانند!؟ استقلال فکری و اعتقاد به خود جوشی و احتیاج بـه ابتکار در مـا بسیار ضعیف است .

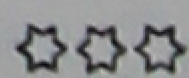
مسئلهٔ دیگری که مورد توجه مؤلف کتاب می‌باشد اهمیت و تأثیر روشهای اجتماعی و نقش اساسی همکاریهای عمومی و ملی در قدرتهای قاهرهٔ امروزی است . بنابراین ارزش کتاب چـه از نظر مطلق اطلاعات عمومی وچه از نظراحتیاج ما ایرانیها که‌فوق‌العاده از این بابت ضعیف هستیم خیلی بالا می‌رود .

***

کتاب‌روح ملت‌ها یك کتاب نظری جامعه شناسی‌اروپا نیست.

قصد عملی و نظر به آیندهٔدنیا دارد. اگر به اوضاع واحوال‌حاضر میپردازد و انگشت روی تحولات و تغییرات‌عظیمی که در اروپا و خارج اروپا روی داده است میگذارد ، برای پیش‌بینی و عبرت واماندگان و بیخبران است .

البته کتاب‌راآندره زیگفریدبرای هموطنان‌خود، فرانسویها نوشته است و از روز تحریر آن تا بحال هزاران کتاب و بحث و نظریات دیگر سیل وار آمده و رفته، مطالب کهنه را غلطانده و مناظر نو بیرون آورده است . یعنی مطلب و ماحصل کتاب قدری کهنه شده‌است ولی باتوجه بنکات ذیل باز هم بسیار ارزنده و زنده است.اولادرایران‌کلیهٔ جریانهای‌فکری ومظاهر و مبانی تمدن که‌از اروپا میگیریم بایك تأخیری که برحسب دقت و اهمیت موضوع ازحدود قرن تا ده سال‌تغییرمیکند روی میدهد، و غالباً کتابهائی بفارسی ترجمه میشود که خیلی قدیمی‌تر از کتاب حاضر است و معذالك‌مطلوب و نوظهورجلوه‌میکند.بنابراین گذشت این چند سال چندان مهم نیست. خصوصاً که از جهت تشکیلات و تربیت اجتماعی هنوز فوق‌العاده عقب‌هستیم.ثانیاً آثار بزرگان و نوابغ این خاصیت را دارد که در دامنهٔ وسیعی از زمان گسترش داشته بزودی زود کهنه نمیشود وازسکه‌نمی‌افتد. این کتاب بسیاری ازمطالب آینده را که‌حالاتحقق‌یافته‌است‌موردبحث‌قرار داده است مانندبازار مشترك اروپاوبلوك افریقائی آسیائی‌یانقش‌بزرگ ممالك غیرمتعهد. بعلاوه آنچه از مباحث کتاب که درموقع نگارش مربوط‌بزمان حال بوده و حالا تعلق‌بگذشته یافته است تازه‌جای دوری‌نرفته بلکه در ردیف قضایا وپدیده (فنومن)های‌تاریخی که‌شالودهٔ‌کتاب را تشکیل میدهد قرار گرفته است. جنگ بین‌المللی هم که‌از آنوقت ببعد رخ نداده است تا چهرهٔ دنیا را دگرگون کند .



مملکت ما و ممالك عقب افتاده بطور کلی وضع عجیبی در دنیای متحرك مرتبط امروز دارند. از یکطرف مبادلات وهمبستگی‌های سیاسی و اقتصادی و غیره هر مملکتی را وادار میسازد خود را از جهاتی باسایرین انطباق دهدوبقافله برساند. ولی ازجهات دیگر چون هنوز رشد و درك و استعدادو امکانات لازم را احرازنکرده‌اند نمیتوانند همه چیز خود را مثل آنها بکنند و پا بپایشان حرکت نمایند. مثلافرودگاه مدرن‌میسازند وهواپیماهای جت برای کشیدن برخ خارجی و داخلی میخرند ولی آیا مغزهای مبتکر و تجهیزات تولیدی که بتواندجت‌های جدید بیرون دهد نیزباین آسانی‌فراهم میشود یا حجم کار و طرز کار و سیستم اداری که متناسب ومحتاج سرعت مافوق صوت وقدرت ودقت حمل ونقل هوائی بین‌المللی‌آنها باشد دارند؟

بصورت دست و پا شکسته بعضی از ظواهر فکری و زندگی آنها را تقلید مینمایند ولی توافق مادی و روحی لازم مابین شؤون زندگی و ساختمان فکری آنها با اقتباساتی که شده است وجود نداشته مظاهر تمدن برایشان حکم میوهٔ نارسی را دارد که‌مطبوع طبع و لذت بخش و ثمربخش نمیتواند باشد. یك حالت ناموزون‌و ناراحت و ناتوان حکمفرمائی میکند. زاغی که روش کبك‌نیاموخته و روش خویش را از دست داده است. نه اجازه داده میشود که تحولات و تطبیق‌ها بطور طبیعی از میان تودهٔ مردم و افکار ملی بر حسب احتیاج و استعداد و ابتکارها بجوشد و نه میتوانند حاضر و ناظر یك حالت‌راکد وعقب‌افتاده باشند. بنابراین درچنین مملکت‌ها بطورتصنعی وسطحی و تحمیلی اصلاحات خام اساس وبی راه می‌اندازند و قوزی‌بربالای قوزها اضافه مینمایند. گمراهی و عقب افتادگی و گرفتاریها بیشتر میشود.

ما تا آمدیم روح آزاد منشی و حقوق و حیثیات فردی‌اروپا

را درك و احراز کنیم (یا آرزو کنیم. چون از این حد جلوتر نرفتیم) دنیا طور دیگر شد. ابتکارهای خصوصی و آزادیهای فردی جای خود را بواحدهای اجتماعی انضباط یافته و به قدرتهای ملی-دولتی داد . قدرتهائی که مخلوق و مطلوب اجتماع بوده اراده و برنامه‌های خودرا برفرد تحمیل میکنند. درممالك عقب افتاده بدون آنکه مقدمات و مبانی لازم پله‌پله طی گردیده و منافع عمومی واجتماعی منظور نظر و پشتیبان باشد مرض قدرت طلبی و استفاده از وسائل تمرکزو تحمیل اراده بدولتها سرایت می کند. آنچه درسایرجاها محصول و مظهر رشد اجتماع و تحول زندگی و افکار و اسباب تکامل ورفاه میباشد دراینجاها مجوز وبهانه‌ای برای اجراو احیای رویه‌های کهن استبداد و وسیلهٔ خفقان شخصیت وابتکار و استعدادها می‌شود. دول استعماری نیز این طریقه را که بسود تأمین منافع خود می‌دانند تحت عنوان تجدد و اصلاحات تقویت میکنند . در حالی که میان تسلطهای دولتی حزبی مجری برنامه های مرامی و ملی نیمه دوم قرن بیستم و تسلطهای شخصی یا خانوادگی قرن ۱۸ که آدمها قربانی آدم میشود زمین تاآسمان فرق است.

کتابهائی مانند کتاب حاضر در عین آنکه ما را آگاه و شیفتهٔ کیفیات دنیای مترقی مینماید طرز تأثیر و موارد استعمال و شرط انطباق افکار و اعمال آنها را نیز تعلیم میدهد .



بنده باآنکه تحصیلات تخصصی ودورهٔ عالی خود را درفرانسه گذرانده‌ام اما تاحدودی کتابها وسخنرانیهای مردم ملت‌های‌دیگر را نیز در زبان اصلی یا در ترجمه خوانده وشنیده‌ام .تاآنجا که مشاهده ومقایسه نموده‌ام‌فرانسویها اگر تعصب وطنی و گاهی‌خود-

ستائی زننده‌ای ابراز میدارند اما این خصوصیت را دارند که‌فضائل وسوابق سایرملل‌راانکارواستتار نمینمایند. حق مخترعین ومکتشفین برخاستهٔ از اقوام دیگر را بجـا می‌آورند. همه چیز را منتسب و منحصر بخود نمیدانند. کتاب‌روح ملتها از اینجهت و بطور بارزی شـاهد روح‌انصاف و بیطرفی فرانسوی میباشد. نگارندهٔ آن بـا سعهٔ صدر قابل تقدیری از معایب ملی خودشان و از مزایا وفضائل دیگران صحبت میکند. آنجا که باید آنها را میستاید وانگشت روی خصالشان میگذارد، در حالی که از خرده گیری وارائهٔ نقاط ضعف نژاد و وطن خود دریغ ندارد. انگار یك مرد خارج از کرهٔ زمین است که بیك چشم وعلاقه واطلاع مساوی از ملت‌های‌مختلف اروپا وامریکا صحبت میکند.



امـا مملکت ومردم‌ماشباهت‌بهیچیك ازاین ملت‌ها ندارند. همانطور که برای خودمان جسم و پیکری جداگانه داریم صاحب روح مخصوص نیز هستیم.

خیلی آرزو داشتم فصلی براین کتاب راجع به ایران اضافه ونام کتاب «روح ملتها وایران» میشد یادداشتهائی تهیه و عنوانی برای فصل مربوطه فکر کرده بودم: سازگاری ایرانی. ولی کمـی بضاعت و زیـادی مشغلت اجازه نداد و آنچه نوشته شده بود آمادهٔ قابل طبع نگردید. امید است این نقیصه در چاپهای بعدی و بدست اهل ذوق واطلاع مرتفع گردد.

فعلا باید سعی کرد کسانی را که از جهات عدیده برتر و جلوتر از ماهستند بشناسیم و از گذشته وحال آنها عبرت بگیریم ولی نه در صدد باشیم که‌تقلید‌کنیم ونه‌حسرت بخوریم، **ولاتتمنوا**

مافضل‌الله به بعضکم علی بعض[1] بهرهٔ ما چه مرد و چه زن از راه تلاش و اکتساب بدست‌خودمان میتواند باشد: **للرجال نصیب‌مما اکتسبوا وللنساء نصیب‌مما اکتسبن.** بجای تمناو تکدی‌از دیگران‌از فضل خدا و از جوشش‌آن مزایا و مواهبی که در وجود خودمان نهفته است خواهان وصول به آرزوهایمان بشویم : **واسئلوالله من فضله .**



اینك با عذر تقصیر از تصدیع این مقدمه که قبل‌از انتشار ترجمهٔ کتاب تهیه شده است قلم بدست جناب آقای احمد آرام میدهم. نه این کتاب اولین اثر ترجمهٔ ایشان در سلسلهٔ کتابهای متنوع تحصیلی، علمی، اجتماعی واسلامی‌از زبانهای‌فرانسه وعربی‌و انگلیسی‌میباشدو نه‌خوانندگان احتیاج بمعرفی‌شخصیت‌وخدمات آقای آرام دارند. جز آنکه از طرف شرکت انتشار و خودم از جناب ایشان وجناب آقای‌احمد راد و از خریداران و خوانندگان کتاب تشکر کنم عرض دیگری ندارم.

مهندس مهدی بازرگان

---

۱ سورهٔ نساء آیهٔ ۳۶ . ترجمهٔ تا آخر آیه: آرزوی‌آنچه خداوند بعضی را به بعضی دیگر برتری وفزونی داده است نکنید. برای مردان بهره از آن چیزی است که بدست آورده باشندوبهرهٔ زنها نیز آنست‌که کسب نمایند و از فضل خدا درخواست کنیدبدانید که خداوند بهرچیز کاملا آگاه و دانا است.

بنام خدا

کلمهٔ مترجم

خواندن مقدمهٔ دانستن است. در این دنیایی که چون برق پیش می‌رود و تغییر می کند و مسائل تازه پیدا می‌شود و خواهان جوابهای تازه است، دیگر با خواندن یك کتاب و شنیدن سخنان یك نفر نمی توان اطمینان پیدا کرد که راه صحیحی برای زندگی مادی و معنوی در پیش پای آدمی گذاشته خواهد شد. با آنکه در این اواخر کتابهای خواندنی فراوان نشر یافته، هنوز هم کتابهای خواندنی خوب کم داریم، و یکی از وظایف کسانی که قدرت ترجمه کردن و بر گرداندن مطالب کتابهای خارجی

به‌زبان فارسی دارند اینست که کوتاهی نکنند ونداشتن
عنوان غالباً دروغین « مؤلف» و « مصنف » را برای خود
نقصانی نشمارند و کتابهای مفیدرا که‌درساختن وپرداختن
مبانی تفکر صحیح سودمند تواند بود به زبان فارسی در
آورند . این کاری است که بنابر ذوق و تشخیص سالها
است برعهده گرفته‌ام و در این کار اجر دنیا وعقبی برای
خود آرزو می کنم.

در ترجمهٔ این کتاب، مثل بیشتر ترجمه‌های‌دیگر
خود، برای کلمات تازه‌یی که پیش آمده ودر زبان فارسی
معادلی نداشته معادلی قرار داده و در صورت ضرورت
کلمهٔ فرانسهٔ آن را نیز در مقابل آن آورده‌ام . دیگر
اینکه از اسامی اشخاص نامدار در علم و فلسفه گذشته ،
کلماتی را که ممکن بوده است برای فهم آنها خواننده
دچار دشواری شود از فرهنگی استخراج کرده ودرذیل
صفحات توضیحی در بارهٔ آنها داده‌ام . دیگر اینکه در
رسم‌الخط کتاب ازقواعدی پیروی کرده‌ام که سال گذشته
وزارت فرهنگ به تصویب شورای عالی فرهنگ رسانید
وبه همهٔ مؤسسات فرهنگی‌ابلاغ کرد وامید است‌همگان

از آن پیروی کنند وهرج ومرجی که در متصل ومنفصل نوشتن کلمات و املاهای گوناگون کلمهٔ واحد پیش آمده از میان برخیزد و راهی برای درست نوشتن و درست خواندن پیدا شود.



بنا بود یکی ازدوستان که به پاریس رفته بودشرح حال نسبتاً مفصلی ازمؤلف کتاب فراهم کند که دراین مقدمه گنجانده شود؛این کارمیسر نشد و برای آنکه خوانندگان تا حدی با مؤلف کتاب آشنا شوند،ترجمهٔ شرح مختصری راکه در تاریخ حیات وی در «لاروس قرن بیستم» آمده در اینجا می آوریم.

«آندره زیگفرید André Siegfried عالم اقتصادفرانسوی»
«متولد در لوهاور در ۱۸۷۵ . به‌سال ۱۹۰۴ باگذراندن»
«رساله‌یی به نام «دموکراسی درزلاند جدید» دکتر در ادبیات»
«شد. در ۱۹۱۱ به استادی مدرسه علوم سیاسی ودر۱۹۳۳»
«به استادی کولژدو فرانس رسید . آثارعمده‌اش اینهاست :»
«کانادا، دو نژاد (۱۹۰۶) ، انگلستان امروز (۱۹۲۴) ، »
«کشورهای متحد امریکای امروز (۱۹۲۷) ، تابلو احزاب در»
« فرانسه (۱۹۳۰)، بحران بریتانیایی قرن بیستم (۱۹۳۱)»

« امریکای‌لاتینی (۱۹۳٤) ، کانادا ، نیرویی بین المللی »
«(۱۹۳۷ و ۱۹٤۷)، سوئیس ،گواه دموکرات (۱۹٤۸)»،
«افریقای‌شمالی(۱۹٤۹)»، روح ملتها *L'Ame des peuples*»
«(۱۹۵۰)» ، مسافرت به هند (۱۹۵۱) وغیره..در۱۹۳۲»
به عضویت آکادمی علوم اخلاقی و در ۱۹٤٤ به عضویت »
«آکادمی فرانسه انتخاب شد .»



نظری که زیگفرید نسبت به شرق دارد، وتاحدی مانند بعضی‌از نویسندگان غربی دیگر دور از بیطرفی تحقیرآمیز و بیپاست ، در کتابی بنام « ایرانیان و بربرها » تألیف یکی از ایرانیان دانشمند و محقق مقیم سوئیس ، آقای امیرمهدی بدیع،مورد بحث قرار گرفته وحق آن ادا شده‌است. اصل آن کتاب نیز به فرانسه است و توسط مترجم کتاب‌حاضرترجمه شده وامید است به همین‌زودی توسط «شرکت انتشار» در دسترس همگان قرار گیرد .

تهران . مرداد ماه ۱۳۴۳
احمد آرام

فصل اول

چهرهٔ جدید جهان

در روانشناسی همهٔ ملتها یك زمینهٔ ثابت وجود دارد که پیوسته خودنمایی می کند. ما [فرانسویان] از بسیار جهات به نیاکان خود، مردم گول Gaulois[1]، شباهت داریم، و آنچه تاسیت[2] Tacite در کتاب خود دربارهٔ بربرها ویهودیان زمان‌خویش نوشته، هم اکنون در نزدآلمانیان واسرائیلیان کنونی قابل مشاهده است.

۱ـ گول Gaule نام‌قدیمی‌سرزمینهایی‌است که اکنون‌کشورهای فرانسه و بلژیك و سوئیس و قسمتی از آلمان برجای آنست.

۲ ـ تاکیتوس Tacitus، مورخ‌لاتینی(۱۲۰—۵۵ میلادی) که نوشته‌های او اصالت و نفوذ فراوان دارد. آنچه در متن آمده اشاره است به کتاب *Moeurs des Germains* [= اخلاق ژرمنیها].

با وجود این ، گذشت زمان سبب آنست که ملتها تغییراتی پیدا کنند و با اوضاع و احوال تازه متناسب شوند . در صفحاتی که پس از این خواهد آمد ، نشان خواهیم داد که شالوده‌های استوار ملتهای باختری کدام است ، و تا چه حد آمادگی آن دارند که در اوضاع و احوال انقلابی جهانی که در آن بسر می‌برند ، تغییر وضعی در خود بدهند و با محیط سازگار شوند .

دو جنگ هولناك در ظرف مدت سی سال سیمای تعادل جهانی را تغییر داده است . به این مطلب آگاهی داریم که تنها تحول و تکاملی در کار نیست ، بلکه انقلابی بتمام معنی حادث شده است . هیچ چیز بر سر جای خود نیست ؛ مقیاس ارزش امور و اشیاء عوض شده ، و ارتباط میان مردم پاك آشفته و دگرگون شده است ؛ اندیشه‌یی که مردمان در بارهٔ جهان و قوانین آن داشته‌اند نیز بصورتی ناگهانی تحول پیدا کرده ، ومبانی اخلاق و راه و رسم استدلال نیز تکان خورده است . حق این است که بحران کنونی جهان از مدتها پیش بحالت کمون وجود داشته است . از همان اواخر قرن گذشته ، نتایج انقلاب‌صنعتی احساس و پیش‌بینی می‌شد: تسلط ماشین درهمه چیز و همه جا رخنه می کرد . و چارچوبه‌های چندین قرنهٔ اجتماعی را که هنوز آثار دورهٔ نوسنگی بر آن وجود داشت، درهم می‌شکست. باید دانست که دوجنگ جهانی بخودی خود علت این تغییرات نبوده‌اند ، بلکه یك جنبش عمیق‌را که ناچار بصورتی حادث می‌شد، بشکل هولناکی تسریع کرده‌اند .

چنین است که ما اکنون دربرابر وضع تازه‌یی قرار گرفته‌ایم که گذشته ما را برای آن آماده نکرده و یا اگر آمادگی باشد آمادگی‌ناچیزی است. هنگامی که با پریشانی آمیختهٔ به کنجکاوی به اطراف خود می‌نگریم ، حالت تعجبی بما دست می‌دهد که بسیار

شبیه است بحالت کسی که پس از یك بمباران هوایی از پناهگاه خود بیرون‌آمده ، وپیش خود در فکر آنست که آیا ازآن چیزها که پیشتر می‌شناخته چه چیز را برجای خود خواهد دید . جهانی که ما را احاطه کرده است، ازلحاظ جغرافیایی جهان تازه‌یی است. اینك ، برخلاف سابق ، جنبهٔ غیر اروپایی آن بر جنبهٔ اروپایی می‌چربد ، و دیگر مرکز ثقل آن همان مرکز ثقل سابق نیست . پس ازگذشت مدت درازی تازه فهمیده‌ایم که در قرن‌بیستم زندگی می کنیم ؛ این اندازه مدت لازم بوده است که با این قرن عادت کنیم و بالاخره به آن تسلیم شویم : تازه شخصیت این قرن بر ما آشکار شده و دریافته‌ایم که چه تفاوت فاحشی باسلف خود قرن نوزدهم مورد تأسف ما دارد . آنچه جالب توجه است اینکه آفات قرن حاضر به قارهٔ قدیم یك حس بدبینی آموخته است که هیچ با آن‌مأنوس نبوده: پدران ما (و خود ما در جوانی) دراین عقیده هیچ تزلزلی نداشتیم که جهان در حال پیشرفت است ، وبه فکر هیچ کس خطور نمی کرد که ارض موعود جز درآینده وجود داشته باشد . اکنون با خود چنین می‌اندیشیم که شاید اتفاقاً این ارض موعود در گذشته وجود داشته است .

I

قرن نوزدهم ازبن‌دندان خود راقرن‌ملتخواهی وقرن‌استعمار می‌پنداشت : قرن بیز مارك و مك کینلی [۳] Mc Kinley بود .

---

۳ ـ سیاستمدار امریکایی (۱۹۰۱—۱۸۴۳) که در ۱۸۹۷ به ریاست جمهوری رسید و به دست یکی ازهرج و مرج طلبان مقتول شد . وی یکی از استعمارگران امریکایی است .

آن قرن قرن توجه به مسائل بین‌المللی و آزادیخواهی بود . نژاد سفید باختری ، و بعبارت دیگراروپایی، برهبری خود نوعی وحدت جهانی ایجاد کرده بود که به‌وحدت امپراطوری روم شباهت داشت . به محض اینکه شخصی‌ازاروپا خارج می‌شد، خودرا در یك جمهوری بازرگانی بین‌المللی(بنا به‌تعبیرالی‌هالوی[4] Elie Halevy) احساس می کرد که‌در زیر حمایت انگلستان بود، ودرآن همهٔ سفیدپوستان، از هر کشوری که بودند ، از یك نوع حقوق و مزایا برخوردار می‌شدند . البته با ملتخواهی دیگران و حمایت از حقوق داخلی دیگران تصادم پیدا می کردند ، ولی اثر این گونه تصادمات پیوسته محدود و نظارت شده بود ، و زمینهٔ کار بر مبادله و تقریباً مبادلهٔ آزاد قرار داشت .

چون به عقب بازگردیم، ودر صدد آن برآییم که‌خصوصیات آن قرن‌کاملا پس پشت گذاشته را در نظر مجسم سازیم ، تسهیلات آن‌بیشتر مایهٔ شگفتی ما می‌شود: تسهیل در مبادلات، تسهیل درآمد وشد و ارتباطات؛ باآنکه وسایل ارتباط آن زمان در مقایسهٔ با پیشرفتهای شگفت انگیز کنونی بسیار کودکانه بنظر می‌رسد ، آسانی سفر در آن جهان برافتاده به اندازه‌یی بود که مردمان آزادانه و بی‌مانع و سهمیه و روادید به هرجا که می‌خواستند مسافرت می کردند ! حالت ثبات و استقرارآن زمانهای از دست‌رفته بیش از این مایهٔ شگفتی ما می‌شود : تعرفه‌های گمرکی وپیمانهای بازرگانی که بر پایهٔ همین ثبات تعرفه ها بنا می‌شد، شالوده‌یی بود که به‌آن اعتماد می کردند ؛ اعتبار مالی دولتها برچنان تشکیلات

---

۴ ـ الی هالوی (۱۹۳۷ــ۱۸۷۰) نویسندهٔ فرانسوی ، مؤلف آثار جالبی در تاریخ سیاسی وکتابی در بارهٔ تاریخ ملت انگلستان در قرن نوزدهم .

مالی متکی بود که مردم آن زمان می پنداشتند که همیشه چنین خواهد ماند؛ استحکام پول و تکیهٔ آن بر پایهٔ طلا چنان بود که امکان داشت برای پنجاه و حتی صدسال بعد هم قیمت ها را با یکدیگر مقایسه کنند؛ در محیطی که هر گونه پیش بینی امکان پذیر بود، قراردادها ثبات و استواری قابل ملاحظه‌یی داشت: امضاها مورد احترام بود (اکنون نیز غالباً چنین است، ولی در آن زمان هرگز کسی را که امضای خود را محترم می‌شمرد قهرمان نمی‌خواندند). این ثبات وضع در ساختمان اجتماعی نیز مؤثر بود، چه مردغربی، برخلاف امروز، ریشه‌هایی در محیط خود داشت: روستایی، مانند درختی که در زمین می‌روید، بزمین خود دلبستگی داشت، و اگر او را از جای خود دور می کردند دیگر آن مرد سابق نبود صنعتگر نیز برای خود سنت خاص داشت و باآن می‌زیست، وتمام دستگاه صنعتی، حتی درآن صورت هم که ماشینی شده بود، باروح دستورزی artisanal همراه بود؛ مرد بورژوا نیز چنان می‌نمود که نمی‌تواند از چارچوبهٔ زندگی خویش جدا شود؛ حس صرفه جویی، پیروی از انضباط که برای وی حکم مذهبی داشت، و ارادهٔ شدید برای انتقال دادن سطح زندگی درحال پیشرفتی به‌آیندگان‌خود، همه از مسائلی بود که وی را درآن چارچوبه نگاه می‌داشت و زندگی وی را محدود می کرد.

مردم آن‌عصر کمال اعتقاد را داشتند که آن شکل‌زندگی طبیعی و استوار و مطابق مشیت الهی است، و هرگز گمان نمی‌بردند که آن‌نظام زندگی جاودانی نباشد. کارهایی که باپیشرفت علم صورت می گرفت و شکوه فراوان داشت، حس تحسین و اعتماد آنان را برمی‌انگیخت، و چنان می‌پنداشتند که پیشرفت وآزادیو آزادمنشی پیوسته همعنان یکدیگر است. هرگز تصور نمی کردند

که در این خط سیر صعودی بشریت، گرچه بصورت موقت هم که باشد ، عقب نشینیی وجـود داشته بـاشد . باهمهٔ این احوال نطفهٔ بحرانهای آینده درهمان زمان بسته می‌شد. ممکن بود که وجود این نطفه در آثـار محسوس ماشینی شدن زندگی و تمرکز یـافتن صنعت، درپیدا شدن مسألهٔ اجتماعی حاد تشخیص‌نقش انسان درماشین توسط صاحبان‌صنایع، ودرنموسریع کشورهای غیراروپایی که رقیبان آیندهٔاروپا بشمارمی‌رفتند، تشخیص داده‌شود. بایداین را بگوییم که، باوجوداین‌مقدمات، مدت‌درازی گذشت و کسی برحوادثی که‌در نهان در شرف پیش آمدن بـود آگاه نشد. تاریخی را به‌خاطر می‌آورم که گمان می کردیم پرده از سرنوشت برخواهد داشت: وآن‌تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۱۹۰۰ یعنی آستانهٔ قرن جدید است. درشب آن روز، باتشریفات خاصی، بجای آنکه به‌یکدیگر مبارکباد «سال‌نو» را بگوییم، «قرن نو» را تبریك می گفتیم، و فردای آن روز بـا کنجکاوی به کوچه وخیابان می‌نگریستیم‌تا ببینیم که چه تغییراتی در آن پدیدار شده است: ولی هیچ چیز تغییر نکرده بود، و تـا چندین‌سال‌حال‌برهمین منوال بود: هنوز قرن نوزدهم ادامه داشت. مجلهٔ‌بزرگ‌انگلیسی *The Nineteenth Century* [= قرن‌نوزدهم] هیچ در فکر آن نیفتاد کـه نام خود را عوض کند ، و تنهـا دو کلمهٔ *and after* [= وبعد] را برنام سابق خود افزود، و این‌خود بـرنامـه‌یی بود مبتنی بـراین اشتباه که آنچه که به این زودی عنوان زمان گذشته پیدا کرده هنوز هم در حال حیات است.

جنگ ۱۹۱٤ نخستین بیدارباش بود ، ولی همه پیش خود چنان می‌اندیشیدند که امکان بازگشت به‌وضع سابق هست : همـه به‌خاطر داریم که این طرز تفکر رؤیای غریزی و بچگانهٔ‌بسیاری از مردم‌آن زمان بود. بایستی بحران جهانی سال۱۹۲۹ پیش بیاید

تاچشم مردم باختر باز شود وخواب از سرها بپرد، و تازه آن‌وقت بفهمند که کتاب تاریخ ورق خورده و این ورق خوردن از مدتی پیش بوده است: گذشت سی سال زمان لازم بود تا همگان متوجه شوند که در قرن بیستم زندگی می کنند! اگر اندکی تردید و اشتباه در فهم‌این مطلب باقی مانده بود، جنگ دوم جهانی پاك‌آن را از میان برد: اکنون نیك دریافته‌ایم و اندك شکی درآن‌نداریم که انقلابی حادث شده، و این انقلاب از حدود سیاست گذشته ودر تمام شؤون انسانی پیش آمده است؛ در حال حاضر کشتی ما در آبهای قرن‌بیستم پیش می‌رود، وبنا به‌گفتهٔ دلنشین لیتره[5] Littré این را خوب حس می کنیم که‌براقیانوسی جای داریم که‌کرانه‌های آن پیدا نیست و قطب نما و بادبان‌هم ندارد.

II

این دو جنگ بزرگ ، که خود مبدأ و منشأ حوادث بسیارعظیم بوده اند ، وضع جهان را کاملا تغییر داده ، و برما ثابت کرده‌اند کهٔ جهان انقلابی پیدا کرده و این انقلاب از هر طرف عقل و فکر ما را تحت تأثیر خویش قرار داده است .

نخستین انقلاب انقلاب درتعادل داخلی حکومتهاست: شرایط و اوضاع و احوال اقتدار سیاسی‌تغییر شکل پیدا کرده است. جنگ که بصورت همه جانبه درآمده ، سبب آن شده است که نه تنها قدرت سیاسی یا نظامی در اختیار دولتها باشد ، بلکه قدرتهای اقتصادی و اجتماعی و صنعتی نیز در دستگاه دولت تمرکز پیدا

۵- امیل لیتره (۱۸۸۱ - ۱۸۰۱)، لغوی و فیلسوف‌فرانسوی که کتاب « فرهنگ زبان فرانسهٔ » او بسیار معروف است.

کرده ، و بهمین جهت است که صاحبان دستگاههای خصوصی که دیگر قادر بردفاع ازخود نبوده‌اند، ناچار بصورت اجتماعی‌درآمده‌اند. این نظام وسازمانی است که ازغوغای جنگ برمیخیزد،ولی نباید دچار این اشتباه شویم که دولت پس از تمام شدن جنگ‌از آنچه کسب کرده چشم می‌پوشد و وضع استثنایی را بحال اول برمی‌گرداند. دولتها این قدرتها را نگاه می‌دارند ودر ازدیادآنها می‌کوشند ، و سپس ، برای آنکه کار خود را مشروع جلوه دهند، در تأمین نیازمندیهای مادی و عاطفی اجتماع مردم از همین قدرتها استفاده می‌کنند وکارت جیره‌بندی وتفریحات ورزشی و سینما برای ایشان فراهم می‌آورند ، و عطش ابتدایی آنان را در مسألهٔ مساوات و برابری فرو می‌نشانند . توده‌های مردم ، از آن‌جهت که‌نمی‌توانند خود حق حاکمیتی‌را که‌دارند وبه صورت ضمنی برای‌آنان شناخته شده ، در چنین روزگاری که بدون داشتن سازمان عظیم زندگی امکان‌پذیر نیست،وزندگی‌دسته‌جمعی تااین‌حد تکامل‌یافته‌است، شخصاً اجرا کنند ، ناچاراین حق را به صورت دسته جمعی وکلی به حکومتهامی‌سپارند. به‌این ترتیب آخر کار به‌خودکامگی(دیکتاتوری) یك فرد یا یك حزب یا یك دستگاه اداری می‌انجامد ، و نتیجه آن‌می‌شود که‌همه درچارچوبه‌یی حالت بندگی پیدا می‌کنند و در عین حال نام آن را حکومت مردم (دموکراسی) می‌گذارند .

چنان می‌نماید که همهٔ مردمان بی احساس دردی بدین بندگی گردن نهاده وآنراپذیرفته باشند . آیا این نتیجهٔ تنبلی‌است یا خستگی کاررا به‌اینجا کشانیده‌یاانحطاطی که ازآن گزیری نبوده سبب این بندگی شده است ؟ اکنون فرد ، حتی در اجتماعات باختری ما ، دیگر این امر را قبول ندارد که به مسؤولیت شخصی خود رها شود و کارها را به ابتکار خویش انجام دهد : این

را می‌خواهد که نگاهداری او به دست دولت باشد و این خواستن را طبیعی و منطقی می‌شمارد ؛ همانگونه که ورشکسته‌یی خود را در اختیار هیأت‌تصفیه قرارمی‌دهد ،فرد نیز خود راتسلیم دولت‌می کند. مختصر کلام اینکه فرد دیگر آزاد نیست ، ولی گمان نمی‌رود که از نداشتن آزادی هم باری بردل داشته باشد ، زیرا آنچه که فعلاً برای او در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد و تمام فکر او را مشغول می کند ، مسألهٔ امنیت است . به این ترتیب در اجتماع مساوات و همپشتی بیشتر شده ولی آزادی کاهش یافته است . پس از این،آزادیخواهی ، در نظر مردم پیشرفته یا آنان که چنین تصور می‌شوند ، حکم مسلک و عقیده‌یی را خواهد داشت که کهنه شده است : دفاع کردن از فرد در برابر سازمان جنبهٔ ارتجاعی پیدا کرده ، چه سازمان و دستگاه داشتن‌خود عنوان پیشرفت‌راپیدا کرده و مخالفت باآن مخالفت با ترقی تلقی می‌شود !

این را باید پذیرفت که اوضاع و احوال جدید تولید صنعتی در خلاف جهت ابتکارات فردی وآزادیهای شخصی سیر می کند . بجای دوران دستوَرزی ، که پایهٔ کار در آن بر افزار یعنی امتداد دست ودر واقع امتداد دماغ آدمی گذاشته شده بود ، اینك دوران مکانیکی نشسته است که پایهٔ‌آن بر ماشین‌بنا شده و حکومت‌برآن در اختیار مهندسان است . چنان می‌نماید که اکنون وارد مرحلهٔ تازه‌تری شده‌ایم که اهمیت سازمان از اهمیت مسائل فنی هم‌بیشتر شده است . در این عصر اداری ، که اداره کردن کارهای پیچیده و توبرتو مستلزم توجه داشتن به نظرهای کلی است ، ضرورت ایجاب می کند که وحدت عظیمی درتولید فراهم شود ، ودیگر از تولیدهای پراکندهٔ فردی کاری ساخته نیست .

جنگ که سبب‌آن شده بود که دولت باپنجهٔ‌آهنین‌تمام‌تولید

کشور را در قبضهٔ اقتدار خویش نگاه دارد ، سبب تسریع در این تحول شده ، و در این تحول ، باآنکه جهات فنی و صنعتی اهمیت خود را نگاه داشته اند ، خصوصیات اداره کردن از ضروریات اولیه شده است . سالهای ۱۹۱٤و۱۹۳۹ را از این لحاظ باید از مراحل قطعی دانست ، چه درآنها تمرکزصنایع شدت یافته ، و در بسیاری از موارد ، از لحاظ ملی ونظارت دولتی، صنایع اساسیجنبهٔ وحدتی پیدا کرده‌است، طرحهای تولیدی و صنعتی که بزرگ باشد ،ناچار ادارهٔآنها مستلزم قدرت بیشتری خواهد بود ، و بهمین جهت نتیجهٔ منطقیآن ارتباط پیدا کردن باسیاست‌است ودست اندازی به اقتدار دولت. دولت نیزبرای دفاع‌ازخود می کوشد که برآن قدرت تولیدی مسلط شود و آن را در خود منحل کند . به این ترتیب نظارت‌بر قدرتهای عمومی فشرده تر و بیشتر می‌شود ، بی آنکه برای خود دولت محدودیتی درکار باشد . از اینجا یك وسوسهٔ قدرت یا افراط در قدرت پیدا می‌شود که‌آثارآن بیش‌ازآنکه‌درخود دولت، که‌مفهوم مجردی است ، محسوس شود ، درکسانی که حکومت را در دست دارند قابل ملاحظه است .لنگرهای تعادلی که در دورهٔآزادی فرد وجود داشت ، دیگر در برابر دستگاه عظیم کنونی وجود ندارد ، و فرد ناچار در تحت تأثیر وزن عظیم دستگاه دولت تعادل خود را از دست می‌دهد و به این طرف و آن طرف متمایل می شود .

در چنین اوضاع و احوالی ، هر مسأله به‌آنجا می گراید که رنگ اداری و بنابرآن رنگ‌سیاسی پیدا کند . راه حلهای فردی ، که تقریباً راه حلهای متعارفی قرن نوزدهم بود، امروز دیگر کافی نیست : هرمسأله را باید دولت حل کند ، و این راه‌حل‌ها به‌صورت قوانین و فرمانها درآید ، و برای تفسیر آنها آیین‌نامه‌های پیچ در پیچ نوشته شود . بهداشت ، مسکن ، تأمین آذوقه ، معاونت‌عمومی ،

بیمهٔ اجتماعی ، روابط میان کارگر و کارفرما ، تولید صنعتی و بسیاری از مسائل دیگر که از اجتماع برمی‌خیزد ، از مسائلی است که ابتکار فردی پس از این از حل آنها ناتوان می‌ماند . ساعاتی از زندگی ما که اکنون در پیچ وخمهای اداری مصرف می‌شود ، پیوسته رو به ازدیاد است ، و قسمت مهمی از وقت تولید کنندگان صرف کاغذ-بازی می‌شود . عصر اداری چنین می‌خواهد . اگر این عصر هم مانند عصر مکانیکی خودرا با عقل و منطق منطبق نکند ، چرخهای اجتماع زنگ خواهد زد وازکار خواهد افتاد .

با وجود این ، در این بینامی تیره ، انسان سود فراوان برده است ، چه دیگر مانند دوران آزادی فردی شدید و کامل گذشته ، وی تنها یکی از پایه‌های قیمت کالا بشمار نمی‌رود : در سندیکاها ، در نهضتهای گوناگون اجتماعی ، و در قانون کار ، در همه‌جا او را در نظر گرفته‌اند . آیا با این همه شخصیت انسان ، دراین پیشامدها ، چیزی را که بتوان بآن نام پیشرفت داد می‌یابد ؟ آنچه را که فرد از یك‌سو بدست آورده از سوی‌دیگر ازدست داده است .

اگر اجتماع دوباره به فکر آن نیفتد که از ابتکار فردی که هیچ جانشینی در زندگی وی ندارد استفاده کند ، دچار بیماری مهلك تصلب خواهد شد . باید در صدد یافتن تعادل جدیدی بر آید. جستجوی این تعادل وظیفهٔ نسلهای آینده است ، ولی اگر فرد در این پیشامدضایع‌شود ، بشریت درزیر ظاهر فریبندهٔ ترقی فنی ناچار به‌قهقرا رجوع کرده است .

و نیز به‌چشم خود می‌بینیم که در تعادل کرهٔ زمین‌هم تغییری اساسی پیدا شده است . اکنون‌درعصر ارتباطات بسیارسریع زندگی می کنیم. به‌تعبیر پول‌موران[۱] Paul Morand ،قرن ما عیب‌تازه‌یی

---

۱ - پول‌موران (-۱۸۸۳)، نویسندهٔ فرانسوی .

را اختراع کرده که همان سرعت است . سرعت چیزی است که از آن نمی‌توانیم چشم بپوشیم ، ولی خیر و برکت آن مشکوك به‌نظر می‌رسد . هواپیما فاصله‌ها رااز میان برداشته است . اگرمسافرتهای نو را با مسافرتهای پدران و پدران پدران خود مقایسه کنیم ، تضاد شگفت‌انگیزی جلوه گر می‌شود . در یاد داشتهای پدر بزرگ خود خواندم که درسال ۱۸۲۶ برای رفتن از مارسی به‌طرابوزان با کشتی باری‌بیست و شش روز وقت صرف کرده بود ؛ اکنون‌فاصلهٔ پاریس–قاهره وپاریس–استانبول چند ساعته طی می‌شود .

پدر من در ۱۸۶۱ برای رفتن ازلوهاور به نیویورك هفده روز وقت صرف کرده بود : در ۱۹۳۸ من این فاصله را با کشتی نورماندی چهارروز ونیمه طی کردم ، و چنانکه می‌دانیم هواپیما همین فاصله‌را چند ساعته‌می‌پیماید. مثال جالب‌توجه دیگر: ازبندر بار انکوئیلا بر ساحل کولومبیا تا بوگوتا پایتخت این کشور که بر مرتفعات آند واقع است ، هزار کیلومتر راه است ، و پانزده یا بیست سال پیش طی این‌فاصله، که قسمتی باقایق وقسمتی با راه‌آهن کوهستانی طی می‌شد ، پانزده روز وقت لازم داشت ، ولی من‌همین فاصله را در مدت سه ساعت و نیم طی کردم . این مسافرتهای سریع اکنون دیگر از چیزهای معمولی شده است : در همین اواخر من چاشت خود رادر خرطوم خوردم و شب هنگام در بروکسل به‌خواب رفتم ، بی‌آنکه از چنین مسافرت سریعی دچار شگفتی شده‌باشم .

با این‌همه ، از نخستین پرواز هوایی خود بر فراز اقیانوس اطلس‌خاطره‌یی عمیق دارم : ساعت هشت بعد از ظهر از فرودگاه اورلی پاریس براه افتادم ؛ شام را در پرستویك (اکوس) در میان روشنایی شفقی تمام‌نشدنی صرف کردم ، و گویی چنان بود که ما در دنبال خورشید پرواز می کردیم ؛ چاشت فردای آن‌روز خود را

در ایسلند بر سرزمینی صرف کردم که رنگ سرخ و زرد وسبز شگفت انگیزی داشت ؛ پس از پرواز درازی بر فراز اقیانوس و گذشتن از بالای کوههای یخ فراوان آن ، درساعت پنج بعدازظهر به‌ارض جدید رسیدم که در زمین پوشیده از یخ آن درختان سرو سیاهرنگ خودنمایی می کردند ؛ سپس از روی بیست‌شهر امریکا گذشتم که دیدن چراغهای فراوان آنها از بالای آسمان مرا به‌یاد جشنهای افسانه‌یی پریان می‌انداخت ؛ و بالاخره در ساعت ده‌بعداز ظهر در فرودگاه واشنگتن فرود آمدم . البته این سرعت درمقایسهٔ با سرعتهای شگفت انگیزتر امروز چندان جلوه‌یی ندارد ، ولی از همان زمان معلوم بود که دیگر آمادگیهایی که برای جابجا شدن از کشوری به‌کشور دیگر لازم بود و پیش از آن مراعات می‌شد ، ضرورتی‌ندارد :آدمی به‌آسمان می‌رود وپس ازمدت مختصری برقارهٔ دیگری‌فرودمی‌آید. اکنون دیگرراهی که‌درمسافرتهاطی می‌شودخط مستقیم‌نیست، بلکه خطی‌است منحنی . دیگر از نقشهٔ مرکاتور ، که درنواحی قطبی‌نسبت فاصله‌ها را بسیاربرهم می‌زند ، پیروی‌نمی‌شود؛ اکنون سرو کار ما با هندسهٔ غیر اوقلیدسی است که شاید بتوان گمان برد که پس از این‌صحت و حقانیت آن بیش از هندسهٔ اوقلیدسی باشد !

نتیجهٔ این انقلاب در سرعت قطعاً آنست که دیگر جزیره‌نشینی وگوشه‌گیری در این دنیای پهناور امکان پذیر نیست . پس‌از پروازهای‌بلریو Blériot[۷] ولیندبرگ Lindberg[۸]، وپس ازپروازهای

۷ ـ هوانورد فرانسوی (۱۹۳۶-۱۸۷۲)که نخستین باربا هواپیما از روی دریای مانش گذشت (۱۹۰۹) .

۸ ـ هوانورد معاصر امریکایی‌که‌نخستین‌بار یکسره‌از امریکا به فرانسه، برفراز اقیانوس اطلس، پرواز کرد (۱۹۲۷) .

گرد کرهٔ زمین که از جنگ دوم جهانی به این طرف معمول شده، دیگر چگونه می‌توان از جزیره‌نشینی وانزوا سخن گفت؟ هرگونه اتصالی بی معطلی امکان پذیر است ، و مسافرت معروف هشتاد‌روزهٔ دور زمین، با آنکه‌می‌دانیم فعلا چنین مسافرتی در ظرف مدتی کمتر از دو روز امکان پذیر است ، مارا به خنده می‌اندازد . همهٔ اینها درست ، ولی آیا می‌توان گفت که این افراط در سرعت سبب پیدا شدن روابط بهتری میان مردم روی‌زمین شده است ؟ به اطراف خود نگاه کنیم: سد و بندهای‌سیاسی‌واداری‌افزایش‌یافته؛ وحدتهای ملی هر کدام در صدد دفاع ازخود برآمده وبهمین جهت در اطراف خود موانعی ایجاد کرده‌اند ؛ آزادی اقتصادی تقریباً وجود ندارد. مسافرتها بصورت عجیبی سریعتر از دیروز صورت می گیرد ، ولی آن مقدار زمانی که به برکت پیشرفت صنعت صرفه جویی می‌شود، به صورت‌کارهای اداری در پیچ و خمهای تشریفات و روادید گرفتن تلف می‌شود. دست آخر نمی توان یقین کرد که با ملاحظهٔ همهٔ جوانب پیشرفتی شده باشد.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که تغییری یا تقریباً انقلابی در اندازهٔ‌قدرتها پیدا شده است. درحال‌حاضر تنها دولتهایی می‌توانند به صورت دول معظم باقی‌بمانند که‌وسعت زیاد وجمعیت فراوان‌داشته باشند ، وهرچه بیشتر ازلحاظ سازمان مجهز باشند، و برمنطقه‌های وسیعی تسلط ارضی داشته باشند : وضع تولید جدید مستلزم چنین عظمتهای ارضی و انسانی است، و اگر چنین نباشد ماشین نمی‌تواند چنان کار کند که قابل بهره برداری باشد . علم و روش علمی و راه و رسم فنی و صنعتی دیگر به تنهایی کفایت نمی کند، وتنها از دستگاهها و سازمانهای غول پیکر بهره برداری صحیح امکان پذیر است . ظاهراً حداقل وسعت زمین و تعداد نفوسی که برای چنین

دولتی لازم است ، ده ملیون کیلومتر مربع مساحت و صد ملیون سکنه‌است. آتن با سرزمین کوچك و گروهی از روشنفکران خود سراسر مدیترانه را زیر نگین داشت ؛ سی‌چهل ملیون نفوس فرانسه پیش از این کافی بود که‌سیادت اروپایی‌ما راتأمین کند ، ولی‌اکنون مقدار جانشین طرز ساختمان شده ، وبه همین‌جهت است که ایالات متحد امریکا واتحادجماهیر شوروی که درواقع هر کدام برای خود حکم قاره‌یی‌را دارند. جانشین انگلستان شده‌اند که جمعیت کم و تشکیلات خوب دارد و از چهار قرن باین طرف کارهای جهان را در قبضه داشته است . از همین جاست که ناچار باید دولتهایی که بزرگی‌کافی ندارند با یکدیگر متحد شوندتا بتوانند کلاه خودرا در دنیای پرآشوب حفظ کنند .

در همان حال که مقیاس قاره‌ها و کشور هاعوض می‌شود ، مرکز ثقل جهان نیزجابجا می‌شود. اروپای خراب شده ولگد مال‌ـ شده و زمین ازدست داده ، دیگر نمی تواند نقش پیشوای تمدن باختری را بر عهده بگیرد، و مانند گذشته در سرنوشت سیارهٔ زمین اثر قاطع داشته باشد . مرکز ثقل واحد زمین اینك دوتا شده ، که یکی از آنها در امریکای شمالی است و دیگری در اتحاد جماهیر شوروی که‌درآن آسیا و اروپا به‌یکدیگر می‌پیوندد وبه‌تعبیری قارهٔ هفتم اوراسیا[۹] را تشکیل می‌دهد. مسائل مربوط به‌صلح و تجدید سازمان جهان پس از جنگ دوم جهانی را دیگر فاتحان جنگ ، بمانند زمانهای گذشته ، با در نظر گرفتن مصالح اروپا حل و فصل نکردند و مثل سابق به نقش اروپا در مذاکرات سیاسی جهان توجه نداشتند . این‌امر واجد کمال اهمیت‌است که نخستین کنفرانس

---

۹ ـ اوراسیا نامی است که از ترکیب کردن دو کلمهٔ اروپا و آسیا با یکدیگر ساخته شده .

سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو تشکیل شد نه در اروپا : سی
سال پیش ازاین هرگزبه فکر فاتحان نخستین جنگ جهانی نمی‌رسید
که محل اجتماع خود را در محلی جز در قارهٔ قدیم قرار دهند. و
نیزاین مطلب شایان کمال اهمیت است که مقر سازمان ملل متحد
در نیویورك معین شده، وروسیهٔ شوروی کانون صنعتی خود را به‌ناحیهٔ
شرقی کوههای اورال انتقال داده است. اکنون جهان لباس اروپایی
خود را از تن فرو می‌گیرد و بجای آن لباس آسیایی یا امریکایی
می‌پوشد.

به همین‌جهت جغرافیای راههانیز همان جغرافیای سابق نمانده
است. نقطهٔ دور افتاده‌یی از جهان، مانند ادمونتون در شمال غربی
کانادا، اکنون در یکی از جاده‌های بین قاره‌یی زمین قرار گرفته
است. جزیرهٔ انگلستان که در قرون وسطی آخر زمین محسوب می‌شد
و آن طرف آن‌جزآبهای عظیم اقیانوس منجمد شمالی تصور نمی‌شد،
پس از اکتشافات بزرگ مبدأعزیمت مبادلات دریایی گشته وعنوان
میانمنزلی میان اروپا و قاره‌های جدیدی که در نتیجهٔ ارتباطات
درست شده، پیدا کرده است. زمین، ومخصوصاً زمین سیاسی را،
جز برروی نقشهٔ جهان‌نمانمی‌توان بازشناخت. تنها بر چنین نقشه‌
هاست که می توان با یك نظر اهمیتی را که منطقهٔ قطبی در این
اواخر پیدا کرده است ادراك کرد، چه از همین‌جاست که خطوط
ارتباطی‌بسیار مستقیم میان قاره های نیمکرهٔ شمالی می گذرد. به این
ترتیب قطب نیز وارد سرزمینهایی شده است که استعمار گران بر
سرآنها با یکدیگر مبارزه می کنند. کمی زحمت فکری لازم است
تا شخص خوب بفهمد که قوس دایرهٔ عظیمه‌یی که بر شیکاگو و
کلکته‌می گذرد، از قطب شمال عبورمی کند، یا اینکه نزدیکترین
کشور غیر امریکایی به کانادا سرزمین سیبری است. این امور در

جنگ آینده دخالت دارد، و چنانکه می‌دانیم اینهامطالبی‌است که نسل گذشته اصلاً دراندیشهٔ آنهانبوده‌است، ولی‌مانمی‌توانیم از آنها غافل بمانیم.

زمین دیگر به آنچه که دیروز بود شباهتی ندارد، و این بسیار مایهٔ شگفتی یك فرد اروپایی و حتی سرافکندگی اوست که پیش از این نظامی جز نظام امروز را می‌شناخته است! در سالهای ۱۹۰۰-۱۸۹۸، هنگامی که جوان نوخاسته‌یی بودم و در جهان سیاحت می‌کردم، نیك متوجه بودم که هر جا قدم می‌گذارم ،از آن جهت که فردی اروپایی هستم، همهٔ درهادربرابرمن گشوده می‌شود. به تقلیدضرب‌المثل قدیم رومی *Civis romanus sum* [= اهل روم هستم]، هرجاکه می گفتم که اروپایی هستم، همهٔ سنگرها و موانع از پیش پای من برداشته می‌شد؛ از این حقیقت آگاه بودم که چون به نژاد سفید و شاه‌قارهٔ جهان بستگی دارم، از دیگر مردم جهان برتروبالاترم. وه که‌چه‌اندازه زمانه دگرگون شده است! اکنون چنان می‌نماید که من ناظر بازپسین روزهای امپراطوری روم‌هستم.درفکر خودبه یاد این شعر کورنی Corneille می‌افتم که گفت:

Un grand destin finit, un grand destin commence.

[سرنوشت بزرگی پایان یافت، سرنوشت بزرگی آغاز شد.]

درپرتو این‌آزمایشهای سهمناك، تازه داریم مشخصات اساسی قرن بیستم راکه بسیار با سلف خود تفاوت دارد و این اندازه طول کشیده است تا در آن جایگزین شویم، ادراك می کنیم. ترقی فنی و صنعتی بسیار عظیم وافسانه مانند است، و چنان مایهٔ شگفتی می‌شود که بسیاری از ما را در مستی لذت بخشی فرو می‌برد: به آنجا رسیده‌ایم که گمان داریم بر همهٔ عناصر جهان تسلط یافته‌ایم، و

دیگر هیچ چیز از دسترس قدرت آدمی بر کنار نیست . حق اینست که مرزهای دانش خود را وسعت داده ، و میزان دید خود را از جهانی که سابقاً می‌شناختیم گسترده‌تر کرده‌ایم، ولی، درمقابل این پیشرفت ، مفاهیم قدیمی و ظاهراً مستحکمی که قرن نوزدهم بر آنها زندگی می کرد ، یعنی قطعیت وجبر و اندیشهٔ قانون طبیعی رفته رفته از ما فرار می کند . درآن جبر و قطعیت ، هراندازه هم که ابتدایی می‌نمود، پایهٔ یك اخلاق استدلال وتعقل وجود داشت: احتمال آماری دیگر آن امنیت اخلاقی را بما نمی‌دهد ، و غیر قابل پیش بینی بودن حرکات اتومی که سخن از آن درمیان است، و با اشتباه فریبندهٔ آزادی همراه است ، و نیز اصل عدم حتمیت که در جهان اتومی حکومت می کند ، هرگز آن امنیت وآسایش خاطر را همراه ندارد . چنین است که در بحبوحهٔ ذوق زدگی از این همه اکتشافات که شده ، فکر و عقل آدمی سلاح سودمندی را که در اختیارداشته از کف داده است.

در قرن نوزدهم وحدت اقتصادی کرهٔ زمین تقریباً تحقق یافته بود . اکنون جهان در خط آنست به واحدهای اقتصادی ـ سیاسی جداجدا تقسیم شود که از لحاظ نظامی و اقتصادی سخت مجهز شده باشند ، و حکومت در آنها صورت استبدادی پیدا کرده یا وسوسهٔ به این صورت در آمدن در آنها ایجاد شده باشد . دیگر کالا و انسان به آزادی گذشته از نقطه‌یی به نقطهٔ دیگر انتقال پیدا نمی‌کند . محافظت ازمنافع ملی که سابقاً به صورت اعمال حق گمرکی اجرا می‌شد ، با شکل محافظت از منافع جدید که برپایهٔ سهمیه‌بندی و اصول و نظامات مبادله است ، چندان ارتباطی ندارد ، و دیگر پول که سابق براین دراین محافظت جنبهٔ بیطرفی داشت چنین نیست ؛ بانکهای مرکزی که توزیع ارزها را در اختیار دارند، در

واقع کلید قفلی مالی را در اختیار دارند که سخت بسته شده و جز با این کلید گشودن آن امکان پذیر نیست . انجمنهای بین‌المللی بیهوده تصمیماتی مساعد با مبادلات اتخاذ می کنند و طرح قرار-دادهای بین‌المللی را می‌ریزند ؛ دولتها این تصمیمات را صحه نمی-گذارند ، و درآن مورد هم که صحه می گذارند از عملی کردن آنها خودداری می کنند ! در جهانی که همهٔ کشورها می‌خواهند صنعتی شوند، هیچ گاه محافظت از منافع ملی تا این حد بی گذشت نبوده است .

آنچه از این هم بیشترجلب توجه می کند ، دفاع محافظه-کارانه بر ضد مهاجرتها و حتی بر ضد جابجا شدنهای سادهٔ افراد بشری است . در نتیجهٔ تشریفات گذرنامه و مبادلهٔ ارزها سفر نیز مانند مهاجرت و جلای وطن بسیار دشواری پیدا کرده است . بدون پشتیبانی دولتها مسافرت دشوار ، و اگر مقامات رسمی با چنین مسافرتها مساعد نباشند غیر ممکن است . فیلئاس فوگ Philéas Fogg [قهرمان کتاب ژول‌ورن] که به مسافرت هشتاد روزهٔ دور جهان پرداخت ، شب همان روز که برای این مسافرت شرط‌بندی کرده بود سفر خود را آغاز کرد . ما چنین سفری را در مدتی کمتر از یك هفته به پایان می‌رسانیم ، ولی‌هیچ می‌دانید که چه مدت برای تهیهٔ مقدمات‌آن لازم است ؟ و اما اینکه شب همان روز که درفکر چنین سفری برمی‌آییم به راه بیفتیم، برخاطر کسی که عقل سالم داشته باشد نمی‌گذرد . چه رنجها که برای تهیهٔ روادیدها و تهیهٔ اسعار خارجی و مایه کوبیها باید متحمل شویم !

پس باید خود را در استخوان‌بندی دولت بزرگتر از حد طبیعی شده‌یی وارد واز این راه خود را کامل کنیم که، درعین‌حال که نسبت به افراد انسانی بسیار نیرومند است ، در مقابل مسائل

عظیمی که باید آنها را حل کند بسیار ناتوان است. بگفتهٔ والری[10] Valéry «دولت موجودی است عظیم، هولناك و ضعیف. غول یك چشمی[11] [Cyclope] است که قدرت و ناشیگری جالب توجه دارد؛ فرزند غول پیکر نیرو و حق است و از تناقض میان این دو حقیقت تولد یافته است؛ زندگی او بسته به جماعتی از انسانهای کوچك اندام است که دست و پای بی‌حس و حرکت او را ناشیانه حرکت می‌دهند، و چشم شیشه‌یی او جز دینارها و ملیاردها را نمی‌بیند. دوست مجموع است و دشمن یکان یکان مردم ...» در این قرن آهن و آتش، که بسیاری از ما دهسالی از آن را در جنگ بسر برده‌ایم، سیر قهقرایی اخلاق جالب توجه است. هرگز به‌خیال پدران‌ما نمی‌رسید که آدمیزاد مسؤول این همه ترسها و وحشتها باشد، که نه تنها از جنگ بر می‌خیزد، بلکه در آن زمان نیز که آتش جنگ فرو نشسته وجود دارد.

III

نتایج این زیروزبر شدن وضع به اندازه‌یی سریع پیش می‌آید که گویی از سیر طبیعی زمان هم پیشتر می‌افتد. تنها تغییرات سیاسی یا اجتماعی نیست که در برابر چشمان ما حاصل می‌شود، بلکه چنان حس می‌کنیم که انسانیت وارد عصر جدیدی شده است. جانشین شدن ماشین بجای افزار دست همچنان ادامه دارد، و این

۱۰ - پول والری (۱۹۴۵ - ۱۸۷۱)، شاعر و نویسندهٔ فرانسوی، عضو فرهنگستان فرانسه.

۱۱ - سیکلوپ‌ها، در اساطیر یونان، غولهای یك چشمی بوده‌اند که به پندار یونانیان در کوه‌اتنا پیکانهای آتشین (صاعقه‌ها) ژوپیتر را بفرمان وولکن حدادی می‌کرده‌اند.

کار تنها منحصر به مغرب زمین نیست ، بلکه در همه‌جا چنین است . افزار فردی و آموزنده بود ؛ ماشین بنا به طبیعت خود جمعی و ناسازگار با عمل شخصی وخصوصی است ؛ مخصوصاً نظم و آهنگ خاص خود را دارد که جز نظم و آهنگ آدمی است ، و به همین جهت سازمان تولید در نتیجهٔ آن دگرگون شده است .

از این تغییر ، انقلابی در اخلاق کار پدید آمده است . کار پیشه‌ور دستورز یا هنرمند زمان گذشته بر روی شرافت حرفه‌یی بنا می‌شد ، ولی اکنون چنان شده است که صفحاتی از کتاب بسیار تازهٔ پگی Péguy در بارهٔ فنر بندی صندلی و شرافت کارگویی چیزهای مربوط به عصر دیگری را بیان می کند . پس از این،در کارخانه ، کار صنعتی از لحاظ استاد کار و رئیس وابسته به راههای فنی کار و روح سازمان است ، ولی از لحاظ کارگر عنوان دقت و چابکدستی و خود آگاهی و شکیبایی دارد . در بسیاری از حالات دیگر سخن از شرافت حرفه یا روح هنری در میان نیست ، از آن جهت که عمل فرد درضمن عمل مجموع کامل می‌شود ، واین مجموع چنان است که در آن هر فرد حکم یکی از چرخهای یك دستگاه ساعت را دارد : دیگر سخن از برجستگی فردی و تندتر یا بهتر کار کردن نیست، چون وظیفهٔ هر فرد آنست که در جای خود بماند و مانند اجزای مختلف یك دستگاه دقیق تنها کار مربوط به خود را انجام دهد . روح کار دسته جمعی و همکاری و اشتراك مساعی مستلزم اخلاق جدیدی درکار است که البته فداکاری فراوان لازم دارد، ولی در آخر کار و از آن لحظه که فرد در کار عمومی اشتراك پیدا می کند ، آکندهٔ از عظمت می‌شود. شاید این اخلاق آینده پایهٔ عرفانی وتصوفی داشته باشد .

از این لحاظ در روابط اجتماعی انسانها بایکدیگر انقلابی

پیش آمده است. توجه به فرد که امری طبیعی به نظر می‌رسد ، و آن اندازه برای پیشه‌ور دستورز یا روستایی‌مالك زمین گرانبها بوده است، رفته رفته ناسازگار باوضع روز می‌شود. در اجتماعی که همهٔ افرادآن برگرد ماشین‌جمع‌شده‌اند، وآب وهوای آن‌بامالکیت خصوصی نمی‌سازد، دیگر تولید فردی‌معنی‌وامکان ندارد. ناچارباید کاربصورتی‌عنوان تعاونی‌ودسته‌جمعی پیدا کند؛ بسیاری‌آرزومی کنند که‌فردفدا نشود، ولی‌بالاخره‌آنچه که‌غالباً به‌آن‌می‌رسند همان‌شکل کار دسته جمعی وتعاونی است. زندگی خصوصی نیز از این تغییر مصون نمی‌ماند. زیرا استانده کردن (standardisation) تولید منطقاً استانده کردن مصرف‌را نیز درپی‌دارد: باید مشتری‌را «تربیت کرد» تا با خواسته‌های یك تولید استانده شده متناسب و منطبق شود، وچنان باشد که چیز «سفارشی» خواستن و دستور دادن‌جز برای چند نفر ملیاردر میسر نشود. حوزهٔ تسلط فرد، مانندپوست ساغری، رفته‌رفته جمعتر و کوچکتر می‌شود. بی‌شك آسایش‌متوسط بیشتر می‌شود ، ولی از بسیاری از جهات آدمی چیزی یك نمره در یك رشته اعداد نیست.

آیا چگونه ممکن است که تعادل اجتماعات بشری در برابر صدماتی که پیش ازآن مانند نداشته مقاومت کند؟ آهنك‌سریعتری در تحولات اجتماعی احتمال بروز آفات عظیم را در پی‌دارد ، چه در زمان ما صنعت و فن سریعتر از عقل وفکر آدمی ترقی می کند. اکنون افزارکار قرن بیستم که در سراسر زمین انتشار می‌یابد، با بشریتی که روانشناسی آن به مقیاس وسیعی رنگ دورهٔ پیش از صنعتی‌شدن جهان رادارد، در کنار یکدیگر وجود دارند، وگودال فراخی به‌این ترتیب دهان باز کرده است. خطری که از مجاورت کشورهای جدید بیش ازحد وبدون داشتن‌آمادگی‌های‌قبلی ماشینی

شده، با اجتماعات دستورزی کهنه، که هنوز هم انحصاراً با آلات دستی کارمی‌کنند، حادث می‌شود، چیزی نیست که برای نشان‌دادن آن نیازمند طول و تفصیل فراوان باشیم. ماشین امروز به‌همه جا راه یافته است. من در مرتفعات آند و در میان سرخ پوستانی که راه‌آهن و حتی راه هم ندارند ماشینهای بافندگیی دیده‌ام که هیچ دست کمی از ماشینهای اروپایی ندارد. مردمی از مرحلهٔ قاطر-سواری، بی‌گذشتن از مرحلهٔ متوسطی، به مرحلهٔ هواپیما سواری درآمده‌اند. این منظره بسیار متعارفی است که درصحرا قطار شتر با کامیونها به هم برسند، وهواپیمایی بربالای سر آنها در پروازباشد، ولوله‌یی در زیرزمین همان ناحیه نفت راازمحل استخراج به‌کنار دریا برساند. درجنوب‌غربی کشور ما، گاوهای سفید معروف لورا گی که جفت جفت به یوغها بسته شده‌اند، آهنگ وآیین قدیم خودرا محفوظ نگاه داشته‌اند .... ولی آیا انسانها این اندازه خردمندی دارند؟ این برخوردهای‌میان انواع زندگیهایی که در واقع‌همزمان بایکدیگر نیستند، حالت برخوردهای انفجاری دارند. برای مثال روسیهٔ پیش از ۱۹۱۴ را به خاطر بیاوریم که بصورت عاقلانه‌یی ماشینی شده بود، ولی کارگران آن‌در مزارع قرون وسطایی‌زندگی می‌کردند! کشور مکزیك را در نظر بگیریم که از بن دندان‌رنگ بومی امریکایی دارد و با دستورزی خالص زندگی می‌کند، و بااین همه در کنار بزرگترین کشور صنعتی جهان قرار گرفته است! هیچ سازمان اجتماعی، هراندازه هم که محکم باشد، نمی‌تواند در مقابل این تکانها مقاومت کند.

پیروزی فنی وصنعتی خیره‌کننده است: مهندس همهٔ‌مسائلی را که بروی عرضه می‌شود حل می‌کند. ولی مردکار و رجل سیاسی و مخصوصاً عالم اخلاق، در برابر مسائل تازه‌یی که از ترقیات

جدید پیدا شده وفرصت رسیدگی به آنها را پیدا نکرده‌اند، ناتوان مانده‌اند؛ هر راه حل فنی یک مسألهٔ اجتماعی یا اخلاقی را پیش می‌آورد؛ تو گویی طبیعت چنان خواسته است که ما تاوان مزایایی را که از پیروزی خود برآن بدست آورده‌ایم، بپردازیم. بهمین جهت است که این پیروزی برطبیعت که پیش از این در بارهٔ آن سخن گفتیم، در واقع پیروزی قطعی و کامل نیست. ماشین فرمانبردار است، ولی درست درهمان زمان که شاهد پیروزی‌خیره‌کنندهٔ مکانیکی هستیم، تمدن سیرقهقرایی پیدا می کند، و به راه‌و رسمهایی اقتصادی و سیاسی باز می‌گردیم که اگر آنهارا وحشیانه بنامیم افراط نکرده‌ایم.

۱۷

اصطلاح انقلاب خوار و بی‌مقدار شده: هر کس هر جا که بخواهد آن را به‌کار می‌برد. ولی دراینجا انقلاب معنی تمام خود رادارد، چه نیک آگاهیم که براستی‌در برابرانقلابی قرار گرفته‌ایم: نه‌تنها انقلابی سیاسی است که تغییراتی ناگهانی درنظامهای‌حکومت ودر اشخاص فراهم‌آورده، یا انقلابی اجتماعی است که تعادل قدیمی طبقات اجتماع را تغییر داده، بلکه این انقلابی انسانی است که بنابر آن ناچار شده‌ایم که در همهٔ ارزشهای اخلاقی تجدید نظر کنیم و پایه‌های اخلاق را عوض کنیم.

هنگامی که به‌سالهای پیش از ۱۹۳۹ می‌اندیشیم، چنانست که گویی به‌یاد عصردیگری‌می‌افتیم، و۱۹۱٤ به‌اندازه‌یی از ما دور می‌نماید که کار مقایسه‌ها دشوار می‌شود، وگویی مردم آن زمان کسانی‌بوده‌اند که مقیاسهای اجتماعی‌ایشان نمی‌تواندپایهٔ‌استدلالهای کنونی ما باشد. زمین‌لرزه‌یی اتفاق افتاده، وما چون کسانی هستیم

که پس از بلا از پناهگاههای خود بیرون آمده‌ایم : بعضی‌ازآثار وعلایم را که می‌بینیم بازمی‌شناسیم، ولی زمین همان زمین نیست، و زندگی برآن مثل سابق امکان ندارد.

فکر بازگشتن به گذشته وآهنگ احیا کردن آنچه که روزی حیات داشته واکنون زنده نیست، دیوانگی است. پیروزیهای ماشینی باوضوح تمام قطعیت پیدا کرده است: لازم است که‌انسان بامحیط فنی و اقتصادی واجتماعی وسیاسی جدید خوکند ومتناسب شود. چنین انطباق بامحیطی مستلزم آنست که در مبانی اخلاقی‌خود تجدید نظر کنیم، وچنان باشد که وضع فرد در برابر اجتماع به شکل دقیق مشخص شود، و تاآنجا که ممکن است استقلال فکری انسان محفوظ بماند. این است مسأله‌یی که مغرب زمین در برابر خود دارد.

ولی کشورهای مختلفی که پایه‌های تمدن باختری بشمار می‌روند، هرکدام به‌شکل خاصی که روانشناسی سنتی ایشان‌مستلزم آنست، به حل این مسأله می‌پردازند، و راه حل‌های مختلفی را در پیش‌می‌گیرند. بعضی باشوق شدید و بی‌آنکه به‌پشت سرخود نگاه کنند، به این‌کار می‌پردازند؛ بعضی دیگر، که زیر بنای آنهاکاملاً باختری نیست، چنان به‌خدمت فن وصنعت کمر بسته‌اند وشوروشوق وحشیانه نشان می‌دهند که‌آدمی به‌شك می‌افتد که واقعاً قصدخدمتی به تمدن داشته باشند.

آیا پس از بررسی مجزای این روانشناسیهای گوناگون، خواهیم توانست که مغرب زمین را بهتر از آنکه تاکنون می‌شناخته‌ایم بشناسیم؟

فصل دوم

واقعبینی لاتینی

۱

در اروپا یك روح لاتینی وجود دارد که اگر نبود تمدن ما تعادل خود را نمی‌داشت. جنبهٔ واقعبینی عقلی همین روح لاتینی است که در آنجا که بالندگی [دینامیسم dynamisme] آنگلوساکسونی ازسنت متبع دور می‌شود، عنوان وزنهٔ تعادلی پیدا می کند. غرب اقصی یا قارهٔ جدید، ازآن جهت که قلمه‌یی از همین ریشه است، بدون شك باختری خواهد ماند، ولی با گذشت زمان ناچارسرنوشت خود را درراههای دیگری متوجه خواهد کرد. حال ببینیم که‌این روح لاتینی چیست.

غالباً از نژادهای لاتینی سخن گفته می‌شود ، ولی اگر نژاد را بمعنی واقعی این کلمه در نظر بگیریم ، باید قبول کنیم که لاتینیان نژادی نیستند . در عوض زبانهای لاتینی وجود دارد که وسایل بیان افکار است ، و این افکار بی شك نمایندهٔ تمدنی است که گاهوارهٔ آن مدیترانه بوده است . از این لحاظ باید گفت که لاتینیگری خود واقعیت آشکاری است.

نژادهایی که در ساختن مدیترانه سهیم بوده اند متعددند . کهن‌ترین آنها که از همه بهتر نمونهٔ انسان مدیترانه‌یی را مجسم می‌سازد ، نژاد ایبری‌هاست : سفید، دراز سر، باساختمان استخوانی سبك و جثهٔ کوچك و رنگ گندمگون . این نژاد هم با نژاد سیاه اختلاف دارد که دراز سر است و سیاه رنگ (به گفتهٔ دو لاپالیس M de La Palisse) و هم با آلپیان وسلتها که تقریباً سرهایی با طول و عرض مساوی دارند ، و هم با اسکاندیناویان و نژادهای نوردی که آنان نیز دراز سرند ولی‌موی‌بور ورنگ روشن دارند . جایگاه نژادی ایبری‌ها محیط باختری مدیترانه است : بربرها ، ایتالیائیان ، مردم جنوب فرانسه ، اسپانیائیان ... وحدت این نژاد رنگ اورافریقایی [= اروپا-افریقایی] دارد ، و از این لحاظ امپراطوری روم را به خاطر می‌آورد که بر محور دریای مدیترانه بنا شده بود . ولی ایبری‌ها در مدیترانه تنها نیستند ، مهاجرتها و حمله‌های خارجی ، عناصر بیگانه‌یی را نیز در میان آنان وارد کرده است . شمالیان یا نوردیان، که پیوسته جنوب و آفتاب آن ایشان را به سوی خود می کشیده ، مکرر در مکرر یونان و ایتالیا وگول و اسپانیا را احاطه کرده و حتی گاهگاهی به کرانهٔ شمالی افریقا نیز درآمده اند : این اقوام مهاجر به صورت منظمی در اقوام اصلی حل و جذب شده‌اند ، ولی

آثار ایشان همیشه‌قابل مشاهده است . قول نژادشناسان در این‌باره معروف است : آنچه که در سرزمینهای مدیترانه‌یی خوب به‌نظر می‌رسد، و هرجا که فکرفرماندهی و نظم و انضباط مشاهده می‌شود، از ریشهٔ نوردی سرچشمه گرفته است . عیسی مسیح نیز که درجلیل فلسطین به دنیا آمد ، باید از نژاد درازسر بوده باشد ... این طرز استدلال مسخره‌آمیزاست، ولی روح حقیقتی‌درآن وجود دارد.

تأثیر اعراب ، یعنی سامیان سفید ، کمتر از نوردیان نبوده است : اثرآنان در سراسر جنوب شرقی وجنوب مدیترانه احساس می‌شود ، و در این نواحی بنیان تمدنی را گذاشته اند که اثر آن هرگز محو نمی‌شود .اینان بودندکه فن‌آبیاری را گسترش دادند، و کشت محصولات گوناگون استوایی‌همچون پنبه و برنج و نیشکر و مرکبات را در اطراف مدیترانه رواج دادند .... و مدیترانه را « جنوبی کردند »؛ ولی درعین‌حال در ویران کردن وحدت باستانی تمدن مدیترانه‌یی که از جهان رومی‌بازمانده بود شرکت جستند : به علت وجودایشان است که مدیترانه دریایی انحصاراً مسیحی نمانده است .

درآخرکار باید از ترکان یا مغولان نیز نام برد . ترکان،نه از لحاظ فرهنگ مدیترانه‌یی هستند و نه از لحاظ منشأ پیدایش ، ولی تا سواحل مدیترانه پیش‌آمده و بر قسمت مهمی ازآن تسلط یافته‌اند، و درعین‌حال نسبت به‌آن بیگانه مانده‌اند . این خشکی‌نشینان در مرزهای محیط دریایی این دریا سکونت جسته اند و ، برخلاف اعراب ، آنچه که همراه آورده‌اند و تنها جنبهٔ سیاسی و نظامی داشته، عقیم‌مانده است . از۱۴۵۳(فتح قسطنطنیه) به بعد ، این گذرگاه تاریخی ارتباط میان قاره‌ها به صورت کوچهٔ بن‌بستی درآمده‌است . تاگشایش ترعهٔ سوئز در ۱۸۶۹ ، راه‌دریایی شرق

مدیترانه که قرنها باز بود عملاً بسته مانده بود. در این آمیختهٔ درهم ریخته کجا می‌توان وحدت نژاد لاتینی را پیدا کرد؟

درعوض تمدن لاتینی بصورت واقعیتی آشکار جلوه‌گری می‌کند. مؤثراتی که‌در ساختن و پرداختن‌این تمدن‌کارگر بوده متعدداست: تأثیر رومی وبالخاصه رومی‌کاتولیکی، تأثیر یونانی به میانجیگری روم؛ و نیز باید تأثیرات شرق راکه از راه یونان و اعراب صورت گرفته در نظر داشته‌باشیم. پهنهٔ جغرافیایی‌جهان‌لاتینی‌اصولاً همان پهنهٔ امپراطوری روم است. منتهی تماماً با آن منطبق نمی‌شود: مدیترانهٔ شرقی، مخصوصاً درآسیای صغیر، در تصرف ترکان بود، و مدیترانهٔ افریقایی در زیر تسلط اسلام قرارداشت. به این ترتیب ترکان در یونان و اعراب دراسپانیانفوذکرده بودند. از طرف‌دیگر لاتینیگری در زمان حاضر در امریکای معروف به امریکای لاتینی، یعنی امریکای متکلم به‌زبانهای اسپانیایی و پرتغالی، گسترده شده، و این قسمت از امریکا از این جهت صاحب یك وحدت فرهنگی شده است. شك نیست که‌آلودگیهای خارجی، در این محیطهای تازه، تمامیت سنت‌اصلی را تهدیدمی‌کند: وجود بومیان امریکایی و نژاد سیاه در فرهنگ لاتینی‌این قسمت از امریکا خمیر مایه‌های ناراحت کننده‌یی را داخل می‌کند که هیچ رابطه‌یی با سرچشمهٔ مدیترانه‌یی‌آنها ندارد. با همهٔ این‌احوال جهان‌امریکای لاتینی‌جنبهٔ لاتینی غیر قابل انکار دارد.

هرجاکه‌لاتینیگری‌رخنه کرده باشد، نشانه‌های‌آن مستقیماً قابل‌مشاهده‌است. مقصود رنگ سیاسی‌نیست بلکه‌جنبهٔ فرهنگی در نظراست، وباید دانست‌که در اطراف جوامع‌لاتینی‌خالص‌منطقه‌های مهرورزی وبستگی به‌این‌فرهنگ‌نیز وجوددارد. اگر نقشهٔ‌جغرافیایی کشورهایی راکه وابستهٔ به‌این‌فرهنگ‌هستند رسم کنیم، ازپهناوری

آن دچار شگفتی خواهیم شد .

II

عواملی که روانشناسی لاتینی از آنها فراهم آمده متعدد است: اقلیم مدیترانه‌یی ، ساختمان جغرافیایی محیط مدیترانه ، قدمت مقدس گذشتهٔ بسیار طولانی، وتأثیر محسوس امپراطوری روم . تمدن اروپایی را آنگاه می‌توان خوب شناخت که این لاتینیگری نیز درنظر گرفته شود ، چه‌اگر این‌روح لاتینی احساس نشود ، دیگر نمی‌توان گفت که در اروپا هستیم. تمدن امریکایی، که آن نیز جنبهٔ باختری دارد ، هر اندازه که از تأثیر عامل لاتینی بیشتر بر کنار بماند ، بیشتر از تمدن قارهٔ قدیم تمایز پیدا می کند .

اقلیم مدیترانه‌یی مشخصات‌خاص‌دارد . با اقلیمهای مجاور خود ، یعنی اقلیمهای اطلسی و اروپای قاره‌یی و صحرایی، مخالف است ، ولی برای انتقال هریك از این اقلیمها به‌دیگری ، مدیترانه در واقع میدان‌مبارزه و انتقال‌است . گاهی تأثیر صحرایی می‌چربد، و در این‌هنگام است که در جنوب تابستان خشك وسوزان و بیرحم افریقایی مشاهده می‌شود ؛ زمانی دیگر ، برخلاف، آب و هوای اطلسی می‌چربد که علامت آن زمستانهای نیمگرم وپر باران است . خصوصیت این‌اقلیم بادهای شدید، بارانهای‌سیل‌آسا و ویرانگر، ودر پی آنها سیلهای بنیانکن است . وضع‌جو از لحاظ روشنی صحرایی، از لحاظ‌ریزش باران استوایی ، و ازلحاظ هجوم سرماهای‌ناگهانی برّی است . با این‌همه، آنچه بیشتر جلب توجه می کند ، رنگ افریقایی است نه‌رنگ اروپایی : هنگامی که شخص از شمال اروپا به‌کنار مدیترانه می‌آید ، چنانست که گویی از اروپا خارج شده است .

در فرانسه ، عکس‌العمل این اقلیم در مزاج مردم بیشتر از راه وزش بادهاست ،که در زندگی آنان نقش مؤثری دارد واخلاق و رفتار هر کس از آن متأثر می‌شود . اساساً تقابل میان دونوع باد قابل ملاحظه است : یکی باد دریایی که سستی می‌آورد ، ودیگر بادشمال که تحریك می کند. درجهت مقابل باد ملایم غربی که از عمق اقیانوس برمی‌خیزد ، هیچ باد مخصوصی را نمی‌توان نام برد . میشله Michelet ،درآنجاکه ازسرزمین ناربون سخن می گوید، از بادهای شدید یا مخرب آن‌باد می کند و البته از احساس خود نیز چیزی برآنها می‌افزاید : «باد خشك کننده‌یی براین دشتهامی‌وزدو اعصاب آدمی‌را به منتهی‌درجه به‌حالت کشش در می‌آورد ...باوجود باد سرس‌Cers غربی ، و بادسخت سالم شمالی که اوگوست برای‌آن معبدی بنا نهاد ، باد گرم و سنگین‌و پوساننده‌یی که از افریقا می‌وزد، براین سرزمینهاسنگینی می کند ؛ زخمهای ساق‌پابدشواری در ناربون التیام می‌پذیرد. » وآلفونس دوده Alphonse Daudet روز وزش با دشمال را در شهرستان نیم به‌این‌گونه وصف می کند: «آزاد و بی‌مانع دربرابر خود دشت وسیع موجدار را می‌راند ، که در آن‌کلبه‌های‌پراکنده شدۀ روستایی دهکده‌یی را نمایش‌می‌دهدکه طوفان آنرا ویران کرده است ؛ با دود به آسمان بالا می‌رود ، و هنگامی‌که بر کشتخوان گندم و زیتونستانها می گذرد ، برگهای نقره فام آنها را به سان پلك‌چشم به‌حرکت درمی‌آورد ؛ گرد و خاکها را بالا می‌برد و دوباره برزمین می‌ریزد و زیر چرخهابه‌صدا در می‌آورد ؛ نیزارهای کنار راه را چنان به جنبش می‌اندازد که گویی جویبار سبزی از کنار جاده می گذرد . هنگامی که برای لحظه‌یی از وزیدن باز می‌ایستد ، سنگینی تابستان احساس می‌شود ، و گرمایی‌افریقایی از زمین برمی‌خیزد ، و اثر وزش ناگهانی‌سالم

و حیاتبخش را از میان می‌برد. این باد اکنون در کرانهٔ افق و در کنار تپه‌های خاکستری تیره رنگ می‌وزد، تپه‌هایی که در زمینهٔ هر منظرهٔ شهرستانی قابل‌ملاحظه‌است، و با وجود تیره‌رنگی‌هنگام فرو شدن آفتاب هزاران رنگ سحرآمیز را جلوه‌گر می‌سازد.[۱] »

در هیچ‌جای‌دیگر بیش ازشهرستانهای نیم و ناربون‌وکارکاسون در بارهٔ باد و درجهٔ حرارت گفتگو نمی‌شود.

مزاج مدیترانه‌یی، و با کمی اغماض مزاج‌لاتینی، از این اقلیم مستقیماً احساس می‌شود، و این‌نه‌تنها در بادهای نامنظم آنست، بلکه از نور پیروزمند خورشید جنوبی است که هنوز پردهٔ سنگین اندوه استوایی آن را نپوشانده است. ژول تلیه Jules Tellier، شاعر هاوری، به‌صورتی بسیار عالی، فلسفه‌یی از برآمدن‌خورشید سرزمینهای جنوبی را برای‌ما نوشته است که ازآن به‌خوبی‌حقیقت جنوب [فرانسه] شناخته می‌شود: «در این هنگام مشرق روشن‌می‌شود، و این‌سپیده است، صبح‌است، روزاست. این سرعت‌هیچ‌وجه مشترکی با فلق دیرپای شمال ندارد. یك لحظه هم چیزی مشاهده نمی‌شود که بتوان به‌آن نام‌جنگ و درهم‌آمیختن‌مشکوك شب وروز داد. گذشت ازشب‌به‌روز به‌صورتی‌واضح وساده‌صورت می گیرد. آفتاب برآمده است و کار تمام‌شده؛ توگویی که خورشید به سرای خویش گام نهاده است. چنان می‌نماید که شب نیز این سرزمینهارا از آنِ خود نمی‌داند، و با نخستین درخواست آنها را ترك‌می کند. از همان ابتدای سپیدی ابهام‌آمیز فجر، روشنی همچون ضرورتی چون وچراناپذیر احساس می‌شود. چنین‌است که در شعر کسانی که روز بدین‌سان در نزدایشان آشکار می‌شود، آن ابهام عمیقی که در شعر

۱ـ ازکتاب: « نومارومستان *Numa Roumestan*».

مردم سرزمینهای‌شمال دیده می‌شود،وجود ندارد.[۲]» شك نیست كه اینان شعری چون شعر شمال ندارند : شعر ایشان كه اسرار آمیز است و مانندخاتمکاری ونقشهای خاتمی‌حدود مشخص و قطعی دارد ، همـان حالت سنتی و كلاسیك را دارد كه در مقابل شعرهای تخیلی و رومانتیك شمال‌شخصیت بارزآن به‌چشم‌می‌خورد .ولی‌این‌امرواقعیت دارد كه بادهای شیطانی و روشنی مقاومت‌ناپذیر این‌ناحیه بر مزاج آن مردم تأثیر محو ناشدنـی برجای می گذارد . تاریكی شب این سرزمینها را ازآن‌خود نمی‌داند : خواب مردم این نواحی را تهدید نمی كند ، ولی جنبش نیروی این مردم آشفته و بی‌سامان است .

جغرافیای‌این‌مدیترانه ، كه‌روح‌لاتینی‌در آنجاشكل‌پذیرفته، چنانست‌كه مردم‌آن به‌فردیت خوگرفته‌اند ، و روح اجتماعی تنها انحصار به‌طایفه وقبیله دارد . این‌جغرافیا جغرافیای خانه‌خانه‌است: دشتهای كوچك ومجزا ، كه بزودی محدود می‌شود ، و گرداگرد آنها را كوههای نزدیك به‌یكدیگر فرا می گیرد . كرانه‌هابریده۔ بریده‌است ، و ارتباط ازراه دریا را ممكن می‌سازد ، وسبب‌پیدایش تجارتهای محلی می‌شود ، و قابل آنست كه در فرصت منـاسب این تجارت را به‌نواحی دوردست گسترش دهد . این جغرافیا جغرافیای دزدان دریایی است كه ، برای دفاع از سازمانهای آرام و استوار شهری در برابر آنان ،لازم است شهرهای كوچك دارای استحكامات ساخته شود. جغرافیای‌خشكی و سیل است كه مستلزم داشتن سیاست خاصی برای آبیاری است كه هرچه كمتر اشتراك مساعی مردم در آن‌لازم‌شود. با این‌علایم خصوصی‌می‌توان تمدن لاتینی‌را، هر اندازه هم كه از زادگاه‌خود دور افتاده باشد ، باز شناخت . فرنان مورت Fernand Maurette ، آن جغرافیادان عـالیقـدر كـه دست

۲- ازكتاب:«رلیك *Reliques*».

روزگار بسیار زود وی را از میان ما ربود ، در نامه‌یی خصوصی که آن را پیش خود نگاه داشته‌ام ، به من چنین نوشته است :
« اقتصاد کشورهای مدیترانه‌یی ساختمان بریده بریدهٔ ناحیه‌یی‌است که‌درآن کوه تا دریا پیش‌می‌رود ، وخانه‌خانه‌های مجزا ازیکدیگر می‌سازد ، و درمیان این کوهها دشتهایی می‌ماند که آب دریادنبالهٔ آنها را فرا می‌گیرد ؛ در این کشورها سیاست آب پایهٔ زندگی است ، چه اگرزمین به‌حال خود واگذاشته شود ، پس ازمدتی بی‌زهکشی باتلاقی خواهد شد و بی آبیاری صحرایی خشك ؛ در این سرزمینها، برخلاف آنچه که درغالب جاها معمول است، بنای زندگی برباغ است نه برزمین زراعتی ؛ برجستگی زمین مستلزم آنست که مرد کشاورزشکیبایی‌داشته باشد و بارنج فراوان کشت را بر زمینی که مصنوعی طبقه‌طبقه کرده انجام دهد ؛ دریا ، بجای آنکه مانعی در برابر مبادلات‌باشد، به‌برکت بنادر فراوان و جزیره‌های‌متعدد، تنها راه مساعد بامبادلات تجارتی می‌شود.» (۱۹ ژانویه ۱۹۲۹)
از این‌قرارچنین اجتماعی حالت انفصالی و محلی وگوناگونی دارد، و هیچ شباهتی با تمدنهای سلسله‌یی و اتصالی وابستهٔ به سرزمینهای بزرگ ندارد .

این‌تمدن سابقهٔ بسیارکهن دارد . از آغاز دورهٔ نوسنگی در سرزمینهای مدیترانه‌یی مجامع تکامل‌یافته وجود داشت، و درمقابل آن در اروپای‌شمالی یخهای جاودانی سکونت مردم را به‌تأخیرمی‌انداخت . برسواحل جنوبی‌فرانسه و نیز بر سایر سواحل‌مدیترانه، قرنهای تمدن بیش از قسمتهای شمالی اروپا سایه افکنده است . قشرهای مختلف ساختمانی‌و سبك معماری که درکلیساهای‌این‌نواحی مشاهده می‌شود ، برسان چینیه‌های زمین شناختی ، مراحل مختلف تمدن رانمایش می‌دهد .کلیسای بزیه Beziers، ویرانه‌های آنسرون

Enserune و سنت آمبرواز Saint_Ambroise در میلان گواه بر گذشتهٔ عظیمی است . به همین جهت است که مردم مدیترانه و لاتینیان خودبخود احساسی از تاریخ گذشتهٔ دور دارند و با آن در تماسند ، و روم و یونان و حتی شرق برای آنان جنبهٔ بیگانگی ندارد . پس لاتینیان ملتهای نوخاسته نیستند ، بلکه به حد کمال رسیده و بعضی از آنها احتمالاً پیرشده اند ؛ به هرصورت ، این اقوام مانند بعضی دیگر ، مثلاً انگلستان ، در مرحلهٔ کودکی بسر نمی برند . همین مسأله گذشت زمان نشان می دهد که روانشناسی آنان در مرحلهٔ بلوغ است . به چشم شك به مسائل می نگرند، حتی درخرافه پرستی خود ساده لوحی ندارند ، و عموماً جنبهٔ حماقت در آنان کم است . با حدت ذهنی که دارند ، بی کوششی ، اصول و موارد استعمال آنها را از یکدیگر تشخیص می دهند ، و همین است که آنان را از ریای اخلاقی باز می دارد . اینان کسانی نیستند که پیرو عقاید روسو Rousseau باشند و به خوبی آدمیزاد باور داشته باشند ، و به او اعتماد نشان دهند ، و با وجود سحر سخنی که در مردم جنوبی وجود دارد، آن اندازه که تصور می شود به الفاظ دل خوش نمی کنند. در نزد ایشان هوش بر عمل مقدم است ، آنهم هوشی که با راحتی بیشتری جنبهٔ خارجی پیدا می کند و خودرا نشان می دهد .

روم در اینجا اثرخود را بر جای گذاشته است . لاتینیان یك قسمت از ساختمان اجتماعی خود را که متکی بر خانواده و قبیله و هواخواهان آن و سازمانهای پایدارتر و محکمتر و استوارتر از خود دولت و حکومت است، مدیون امپراطوری رومند . تصوری که از حق و قانون دارند نیز از روم به ایشان رسیده است : قانون مدونی که حدود آن مانند تیغه های کوهسارهای برهنهٔ این نواحی مشخص است، و پایهٔ آن بر بی اعتمادی و واقعیتی است که بی دلیل و بی ادعای

ارتباط خاصی با طبیعت‌بشری داشتن پذیرفته شده . این بی‌اعتمادی در برابر اعتماد خاصی که درقانون و حقوق بریتانیای متکی‌برعدل و انصاف دیده می‌شود ، وبرای نوشتن آن هرچه کمترکلمات‌را بکار می‌برند ، تضاد عجیبی را نشان می‌دهد . در اینجا همه‌چیز بر پایهٔ مالکیتی بنا شده‌که باکمال دقت تعریف شده ، و برپایهٔ قرارداد مکتوبی است که از الف تا یای آن بصورت‌کامل تحریر و تقریر یافته است .

والدك‌ـروسو۳ Waldeck–Rousseau این مطلب رابصورت قطعی چنین بیان کرده است : «آقایان، ما یك‌ملت پیریم ؛ ماتاریخ درازی را در پشت سر گذاشته‌ایم ، و با ریشه‌های عمیقی به‌گذشته پیوستگی داریم، وآن ریشه‌ها هم که ظاهراً خشکیده بنظرمی‌رسد هنوز چنان حساسیتی داردکه چون جراحتی برآن واردآید بیدار می‌شود و همهٔ وجود را تکان می‌دهد . ما از سرزمین حق‌وقانونیم، ما لاتینیانیم ؛ از آن نژادیم‌که قانون مکتوب و مدون را لازم می‌دانسته‌اند ، و قانون را مجرد نوشته‌یی نمی‌دانند ، بلکه آن را مقیاس و ضامن حقوق خویش می‌شناسند...» (از نطق ۲۷ژوئیهٔ ۱۹۰۳ در مجلس‌سنا .)

این منشأ نوعی تصور خاص از دولت وحکومت و بصورت‌کلی از اقتدار سیاسی است . در نزد لاتینیان ، به‌قدرت دولت همچون چیزی بیرون و برتر از فرد نظر می‌شود و آنرا متعالی و خارجی می‌شناسند : ممکن است‌که آن‌را چون سلاح به‌چنگ آرند وچون وسیلهٔ تسلطی ازآن‌استفاده کنند . فرد باید درمقابل دولت ازخود

---

۳ ـ والدك‌ـروسو(۱۹۰۴ ـ۱۸۴۶) ، سیاستمدار و نخست وزیر فرانسه (۱۹۰۲ـ ۱۸۹۹) .

دفاع کند ، چه‌فردلاتینی این‌را ضروری نمی‌داند که دولت‌خیرخواه وی باشد : یك‌تجربهٔ طولانی وی را بسیار شکاك بارآورده ، و چنان است که هنگامی که با سوءاستفادهٔ از قدرت روبرو می‌شود ، از آن متعجب نمی‌شود و بیزاری نشان نمی‌دهد ، و این‌امر برای اوطبیعی می‌نماید که چون کسی‌قدرت رابه‌چنگ‌آرد ، آن را درخیروصلاح خود و یاران‌وکسانش‌بکار اندازد . ازهمین‌جا معلوم می‌شود که‌چرا ملل لاتینی تا آن‌حد که مشاهده می‌شود به‌مبارزات سیاسی شوق و علاقهٔ فراوان نشان می‌دهند . چه‌اندازه اختلاف است میان این‌طرز تصور و طرز تصور انگلیسی دربارهٔ دولت که آن‌را نمایندهٔ‌اجتماع وهمچون‌دستگاهی‌می‌شناسد که خدمتگزارمردم است ومردم قدرتهای خود را بعنوان نمایندگی‌به‌اوسپرده‌اند ! کاتولیککگری رومی مربی وطنپرستی نیست ، درصورتیکه مذهب پرسبیتری برخاستهٔ از مذهب کالوینی چنین بوده است .

آنچه که درهمهٔ این طرزتصورهای لاتینی‌جلب توجه‌می کند، وضوح وآشکار بودن حدود این تصورات است . فرد لاتینی قابلیت عجیبی برای تجزیه و تحلیل و درعین‌حال تعمیم قضایا دارد : درهر مسأله بزودی اصلی را که‌درآن مندرج است ازنتایج منطقی و حتی نتایج‌دورآن بازمی‌شناسد،وتشخیص‌می‌دهد که چه‌جهتی‌برای سیرخود انتخاب کند. بحث‌دراین‌اصول‌را بیشترازبحث‌در واقعیت دوست دارد؛ سیاست رابصورت مجرد دوست دارد، و درغیراینصورت آن‌را رهامی‌کند ، وبرای‌حفظ‌منافع مادی خود(که به‌هیچ وجه به‌آنها بی‌اعتنا نیست) خود را به فرصت طلبی بسیار بی شرمانه تسلیم می کند و ماهرانه کارخودرا سروسامان می‌دهد .

این‌هنر وموهبت تجزیه وتحلیل، ازقدرت بیان وتعبیرمنفك نیست . زبانهای لاتینی ، با تصویر واضحی که ازمعانی می‌دهند و

با شکل ساختمانی که دارند ، برای این طرز تعبیر بسیار شایستگی دارند ، وچنانست که گویی آنها را برای آن ساخته‌اند که برسنگ‌نبشته ها نقر شوند . و این خود نیر جنبهٔ ضعفی از آن زبانها را نشان می‌دهد، چه میل خودنمایی در این زبانها همراه با زبانهایی نیز می‌شود . بعضی ازآنها ، مثل زبان اسپانیولی ، از لحاظ بانك و آهنك چنان باشکوه است که هوس سخن گفتن و بیان مقصود غالباً متکلم را ، نه تنها از عمل بلکه از خود فکرهم باز می‌دارد. یك فرد امریکای جنوبی که سرودی در بارهٔ آزادی می‌خواند ، چنان مست‌آهنگ خویش‌است که احتیاج‌به‌آن‌آزادی و برابری را که ستایش می کند ، احساس نمی کند ،گویی همهٔ نیروی خود را صرف بیان مطلب کرده ودیگر قدرتی برای دفاع ازآزادی دروی نمانده‌است.زبان فرانسه، که‌زنگ موسیقی‌آن کمتراست، این‌اندازه گرفتار حساسیت نیست ، و با وجود این بعضی از اشعار عالی ولی میان' تهی و بیمعنی ویکتور هوگو به ما اجازه می‌دهد که دربارهٔ این زبان‌هم چنین وسوسه‌یی را بخود راه دهیم .

III

در پرتو ملاحظاتی که گذشت ، تعیین مشخصات روانشناختی اقوام لاتینی امکان‌پذیر است.

فرد لاتینی ، قبل از هرچیز ، فردی است که در پی اثبات وجود و نشان‌دادن شخصیت خویش است . درآنجا که فرد انگلیسی که از لحاظ شخصی متواضع ولی نسبت بکشور خویش سخت‌آمیختهٔ به غرور است ، با دیگران فداکارانه همکاری می کند ، و برحسب سنت و غریزه وطنپرست است ، فرد لاتینی همه چیز را از زاویهٔ شخصیت خودنگاه می کند : متکبر است، لافزن‌است ، در بندجلوه‌

کردن و درخشیدن است ، حاضر است که در برابر موفقیت شخصی موفقیت دسته واجتماع را فدا کند، و اگر امیدفداکاری در وی برود بیشتر برای خفظ شرف است تا برای انجام وظیفه . شك نیست که آنگلوساکسونها و لاتینی‌هاهردومتکبر وخودخواهند،ولی هرکدام از راهی به این‌خودخواهی‌افتاده اند . آنگلوساکسون جنبهٔعارفانه و روح عملی دارد و لاتینی جنبهٔ شکاکی، و بیش ازآن دیگری به واقعبینی نزدیك است.کارکردن با شکل جدید آن که سازمانداری است با امکانات نژاد انگلیسی بیشتر مناسبت دارد ؛ با وجود این، در بعضی مواردکه قانون و قاعده در کار نمی‌آید ، و مخصوصاً در بحرانها ، فرد لاتینی بهترگلیم خود را ازآب بیرون می کشد . فصاحت و زبان‌آوری لاتینی نباید ما را به اشتباه بیندازد ، و نیز خود اورا هم به اشتباه نمی‌اندازد، مگرآنگاه که‌خود خواسته‌باشد که در معرض اشتباه قرار گیرد و گول بخورد .

باید اعتراف کرد که این خصوصیات فردی خدمتی‌به اجتماع نمی کند. حقیقت اینست که‌لاتینی جزبه‌اشکال ساده وابتدایی‌اجتماع علاقه و انس پیدا نمی کند، ولی این‌علاقه با عشق و وفاداری همراه است : لاتینی به بیش از شهر خودکاری ندارد ، و در میان قبیله و طایفهٔ خویش احساس‌آسایش می کند ؛ خانواده در نظر او همچون «کانون مقدسی » است. همیشه برای من مایهٔ تعجب بوده است که تا چه‌حداین اصطلاح‌خانواده، درنظرفردانگلیسی‌وفردلاتینی‌کاتولیك، دو مفهوم مختلف پیدا می کند . برای مردم مدیترانه و تمدنهایی که‌ازآن برخاسته است، آنچه‌باتداعی‌معانی ازاین لفظ‌آشکارمی‌شود، اجتماعی است که منافع‌مشترك حاصل از پیوندهای خانوادگی دارد ومثل‌اینست که ارتباط از لحاظ خون در این اجتماع جنبهٔ قدسیتی پیدا کرده است. و نیز همراه با فکرخانواده، از راه تداعی معانی،

عفت وپاکدامنی زن به‌خاطر می‌رسد، که‌مرد خانواده ، هراندازه‌هم
که از جادهٔ اخلاق صحیح منحرف شده باشد ، با غیرتمندی یك‌فرد
مترقی ازآن عفت وپاکدامنی دفاع می کند . برای مردمی که‌چنین
ساختمانی دارند،آنچه اهمیت داردخانواده استوقبیله‌وشهروانجمنها
و سندیکاها وکسانی که با ایشان داد و ستد دارند . دولت ، که
آمری خارجی و متعالی‌به نظر می‌رسد ، در مرحلهٔ بسیار دورقرار
می گیرد : باکسانی که حکومت را به دست آورده اند و می‌دانند
چگونه‌آن را به‌کار برند ، باید مدارا کرد و خوب بود . در این
اوضاع و احوال ، شایستگی سیاسی بمعنی ماکیاولی عمومیت پیدا
می کند، ولی وطنپرستی‌به‌معنی‌خدمت به تمام مملکت کمتر مشاهده
می‌شود .این بزرگترین نقطهٔ ضعف اجتماع لاتینی است ، و بهمین
جهت هرگز موفق نشده اند که رژیمهای سیاسی استوار پایداربنا
نهند : از هرج و مرج به‌استبداد می‌رسند ، بی‌آنکه هرگز بتوانند
محیط زندگی خاصی راکه مردم‌سوئیس یا انگلستان یاهلند فراهم
آورده‌اند، وچیزی‌لاتینی‌درآن وجود ندارد ،برای خود مهیا سازند .

ازلحاظ تولید نیزمحدودیتهایی که از خصال فردی سرچشمه
می گیرد ، در سازمانهای لاتینی دیده می‌شود . فرد لاتینی با هوش
است ومی‌داند که چگونه خودرا‌از تنگنا بیرون بیاورد ، هروقت
کاری که در دست دارد مورد علاقه‌اش باشد ، هنرمندانه تمام‌وجود
خود را با عشق و شور خاص وقف‌آن می کند، وگاهی این عشق و
شور به مرحلهٔ خلاقیت می‌رسد ؛ خودخواهی و خودپسندی نیز در
فرصتهایی به‌همین نتایج می‌انجامد ، زیراکه وی در بند آنست که
برجستگی پیداکند و همگان بفهمند که او دست درکار داشته‌است.
از این لحاظ ، بصورت مشهودی ، برآنگلوساکسونها و برنوردیان
برتری دارد . تاجر زیرك و ماهرومحتاط و صرفه‌جویی است ، ودر

معاملات کوچك بهتر کامیاب می‌شود، گواینکه قابلیت انجام معاملات بزرگ را نیزدارد: هرجاکه نرمی و دیپلوماسی وحتی دسیسه‌کاری لازم باشد، از عهده برمی‌آید. این را قبول دارم که در این امور انسانی و شخصی چیزی است که از پیدا شدن سازمان جلوگیری می‌کند، ولی در عین حال مایهٔ زندگی نیز هست.

اما همین چیزها که در معاملات وکارهای خصوصی موهبتی بشمار می‌رود، در تولید بزرگ صنعتی نقص است: در روزگاری که ادارهٔ دسته جمعی اهمیت بی‌چون و چرا پیدا کرده است، کامیابی صنعتی دسته جمعی با حفظ استقلال شخصی و برجستگی فردی ساز گار درنمی‌آید. مدیترانه مرکز اقتصادی جهان بوده است: پس از اکتشاف اقیانوسها و قاره‌های ماورای اقیانوس، و مخصوصاً پس از انقلاب صنعتی که دیگر پایهٔ کار هوش شخصی تولید کننده نیست، بلکه سازمان مکانیکی دسته جمعی است، دیگر مدیترانه آن مرکزیت اقتصادی را ندارد. افرادی لاتینی دیده میشوند که حتی درسرزمینهای آنگلوساکسون، از لحاظ فردی، از خود انگلیسیان هم موفقیت بیشتری پیدا می کنند، ولی دیگر تجدیدحیات اقتصادی کرهٔ زمین به دست لاتینیان نیست. در ساختمان این قوم چیزی است که در مقابل تولید عظیم همچون مانعی جلوه گری می کند. درکارهای عظیم و غول‌آسای زمان ما یك بینامی دسته جمعی ضرورت دارد که کاملاً با فردیت لاتینی مغایر است.

آیا باید گفت که دیگر نقش لاتینیان تمام شده است؟ اگر همه سخن از کمیت بود، شاید چنین بود، ولی پیوسته در آنجا که پای کیفیت به میان می‌آید، وجود لاتینی مورد نیاز است. هراندازه هم که فرهنگهای آنگلوساکسون و نوردی جنبهٔ خلاقیت داشته باشند، اروپا نمی‌تواند از پشتیبانی فرهنگ لاتینی بی‌نیاز

بماند . همین لاتینیگری است که در قارهٔ قدیم سنت کلاسیك را که
شخصیت اروپا بستهٔبدان است نگاه می‌دارد ، و نیزهمین عامل‌لاتینی
است که بلوغ و پختگی اروپا را فراهم‌آورده ، و با همین بلوغ از
جوانی امریکایی و جواننمایی روسیهٔ شوروی امتیاز پیدامی کند .
فردلاتینی نامنظم به‌نظرمی‌رسد ، ولی درعمق وجود فرزانگی دارد ،
و زندگی خصوصی او دارای چنان سامان و اندازه‌یی است که در
زندگی فرد شمالی‌دیده نمی‌شود . شاید از لحاظ اخلاق پست تربه
نظر برسد ، ولی واقعبینی او چنان است که در بارهٔ شخص خود
چادراشتباه‌نمی‌شود، یا لااقل در سرضمیر خود چنین است، وبه‌همین
جهت می‌توانم بگویم که یك صفای‌روحی دارد که در برابر ریاکاری
مردم شمال ، که جرأت نگاه کردن به خود راهم ندارند ، قررا
می گیرد. به‌این‌ترتیب‌لاتینیگری‌یکی‌ازسیماهای‌ابدی روح یشری را
منعکس می‌سازد .

۱۷

پس یك تمدن لاتینی ویك جو مخصوص‌لاتینیگری درجهان
وجوددارد . شایدجدا کردن اجزاء و عناصرآن از یکدیگر دشوار
باشد ، ولی با چیزی که‌قابل تعریف‌نیست می‌توان‌آن‌را بازشناخت؛
مثل اینست که عطری‌با هوای محیط‌آن‌آمیخته‌یاروشنی شکل‌خاصی
پیدا کرده است . وقتی که کسی از خارج به مرزهای‌آن می‌رسد ،
در باز یافتن‌این‌محیط دچار اشتباه‌نمی‌شود: خواه از اروپای‌مرکزی
به جانب مدیترانه‌بروند یا از امریکای معروف به‌لاتینی به‌امریکای
شمالی، درهردو مورد یك احساس و تأثر دست‌می‌دهد؛ نوعی‌زندگی،
حکومت ، اخلاق ، دین، روح هنری ، و نوعی‌آزادی فکر مشاهده
می‌شود که تعریف دقیق‌آن بسیار دشوار است .
حال ببینیم که حدود سرزمینهای لاتینی کجاست.لاتینیگری

گاهی مانند مد سرزمینهایی را فرا گرفته ، و زمانی مانند جزر پس کشیده و سرزمینهای تصرف شده را از دست داده است . حد اعلای متصرفات آن اراضی امپراطوری رومی در اروپا و امریکای اسپانیولی زبان‌و پرتغالی زبان درقارهٔ امریکا بوده‌است، ولی‌امروز چنین وسعتی را ندارد. قسمتهای بسیار شمالی امپراطوری روم، که لاتینیان هرگز به صورت کامل در آنجا مستقر نشده بودند ، با عناصرژرمن و اسلاو و مغول که از مدیترانه متأثر نبوده اند احاطه شده ، و از اینجا اروپایی به وجودآمده است که مراکز ثقل و کانونهای جدید کارآمدی‌آن اصولاً حکایتی از تأثر لاتینی ندارد . رومانی دیروز، که از لحاظ زبان و فرهنگ‌لاتینی بود ، به مجامله و از راه ادب ممکن بود گفته شود که نژاد و تمدن لاتینی دارد . فرانسه ،که از لحاظ نژادی پیش ازآنکه مدیترانه‌یی باشد سلتی و ژرمنی است ، تنها در قسمتهای جنوبی واقعاً لاتینی‌است ، و نیز وحدت تعلیماتی ما با جنبهٔ کلاسیکی خود به مافرانسویان آهنگ روحی و مزاج لاتینی بخشیده است . امریکای اسپانیایی و پرتغالی چنان نقش‌لاتینی خورده است که ایالات متحدهٔ امریکا با همهٔ کوششهایی که کرده نتوانسته است این نقش را نابود کند . اگر خطری برای‌لاتینیگری‌امریکاباشد ، از داخل است واز راه‌بومیان ساکن کوههای‌آند وسیاهان ساکن نواحی‌استوایی، که ممکن است روزی این قسمت لاتینی شدهٔ جدید جهان را از نقشهٔ سرزمینهای لاتینی زمین حذف کنند .

چنین است که در جهان لاتینی سرزمینهای گوناگون به‌نظر می‌رسد . پهنهٔ‌لاتینی اروپا همان پهنهٔ امپراطوری روم است، ولی نباید هنگام‌تفکر در بارهٔ مسائل این قاره و جستجوی راه‌حلهای‌آن مسائل‌چندان‌متوجه نقشهٔ جغرافیایی روم‌قدیم بود، زیرا که واکنش

قسمتهای مختلفی از اروپا که سابقاً درآنها نظم و قانون و طرز مالکیت رومی حکومت داشته ، دربرابر این مسائل یکسان‌نیست. بلکه‌باید نقشهٔ پیشرفت مسیحیت را نیزدرنظر گرفت، چه جایگزین شدن روح لاتینی دراین قاره تنها به صورت نفوذ امپراطوری روم نبوده‌بلکه مذهب‌کاتولیك رومی نیزتأثیرفراوان داشته است :نمی‌شود گفت که از این لحاظ‌هیچ‌فرقی میان دو کشور نیست که‌یکی هجده قرن پیش به دین مسیحی درآمده ودیگری تنها پنج یا شش‌قرن است که‌به این‌دین پیوسته است . به همین جهت است که باید گفت که سرزمینهای‌اسلاونشین‌یاژرمن‌نشین نیمه‌اروپایی هستند:به محض آنکه به دشتهای یخچالی شمال‌آلمان وجنکل توتوبورگ برسیم، یعنی به‌آنجا که واروس [سردار رومی] سپاهیان خود را از دست داد ، جهان دیگری در برابر چشم ما قرار می گیرد که خط سیر خاصی برای خود دارد. امریکا با تغییراتی که برآن وارد شده‌نیز مثل اروپا جنبه‌های گوناگون‌آنگلوساکسونی و لاتینی (یا بومی) دارد، و وحدت جغرافیایی قارهٔ جدید برای پوشاندن گوناگونی فرهنك کفایت‌نمی کند،و بی‌شك گذشت قرنهای فراوان هم نمی‌تواند این تنوع را از میان بردارد .

زمانی بود که نوردیان و مدیترانیان بر سر تسلط بر جهان با یکدیگر می‌جنگیدند . رقابت امروز شدیدتر است ، ولی این رقابت میان شرق و غرب مشهود تر از رقابت میان شمال و جنوب است ، و غرب به‌این ترتیب در برابر ما شخصیتی پیدا کرده است که فرهنگ لاتینی با همهٔ اهمیت خود در آن جلوه گر است . انقلاب صنعتی به دست اروپای لاتینی صورت نگرفته،و پیش از این نشان دادیم که چرا چنین نشده است ، ولی ممکن است دراین ضمن سوءِ فهمی پیش‌آمده باشد و بعضی از نقش

اساسی فرهنگ و تمدن لاتینی غافل مانده باشند . طرز نگرش لاتینی به مسائل مختلف و به تصوری که از زندگی داریم ، یکی از جنبه‌های ضروری تمدن کنونی ماست . ازهمین راه است که فرهنگ بسیار ظریف و پیشرفته و غیر مادی که جنبهٔ ادبی آن بیش از جنبهٔ علمی است و مایهٔ صفا و ارزندگی ذهن و فکر می‌شود تحقق پیدا کرده‌است. پس ازاین‌از بالندگی مقاومت‌ناپذیر آنگلوساکسونها سخن‌خواهیم گفت. لاتینیان‌آیین‌کارگشایی شگفت انگیزی دارند که بوسیلهٔ‌آن آگاهانه کار فکررا تجزیه می کنند، وبه‌آن‌اجازه‌می‌دهند که بدون واسطه شدن محیطی خارجی با حقیقت و واقعیت مواجه شود : و این‌خودضامنی عالی برای‌آزادی عقلی‌کامل‌است . آیا اگر لاتینیگری جهان ازآن سلب شود ، این شایستگی گرانبها را از کف نخواهد داد ؟

فصل سوم

هوشمندی وابتکار فرانسوی

۱

برای شناختن وضع فرانسه ، بهترچنان است که برنقشهٔ جغرافیایی آن عواملی را مورد مطالعه قراردهیم که درساختن صفات وخصایص فرانسوی مؤثر افتاده‌است . کشور فرانسه سه‌جنبه دارد ، و ازهمین جا است که درآن واحد رنگ غربی واروپایی قاره‌یی و مدیترانه‌یی هرسه‌راپیدا کرده است . نتیجهٔ این‌وضع تعادلی اصیل است که‌شاید در حد خود منحصر به‌فرد بوده باشد .

فرانسه‌از جبههٔ‌اطلسی‌خود ، با دریچه‌یی که براقیانوس‌پهناور گشوده‌شده ،به‌خارج می‌نگرد : از این‌راه است که جاذبه‌های‌خارج

اروپایی درآن تأثیر می کند و وسوسهٔ ماجراهای دور دست در آن بیدارمی‌شود. این فرانسهٔ دریایی واستعماری و توسعه‌طلب، به مجموعهٔ آزادیخواه‌تمدنهای انگلیسی-امریکایی تعلق دارد ، و از این لحاظ است که رنگ غربی واقعی پیدا می کند . باد غربی دایمی که بر سواحل باختری می‌وزد ، از هوای ملایم مرطوب وپوساننده گذشته، چیز دیگری نیز با خود همراه دارد . علی‌رغم این جنبهٔ دریایی ، فرانسه چنان ارتباط گوشت‌وپوستی با اروپا دارد که بریدن آن ممکن نیست ، و از این حیث با انگلستان منزوی و جزیره‌نشین تفاوت فراوانی دارد . تمام حاشیهٔ شرقی این کشور جزئی از اروپای مرکزی است ، و نشانهٔ آن خصوصیات جغرافیایی یا اخلاقی است که ازچشم هیچ کس پوشیده نمی‌ماند. از این جهت دیگر ما فرانسویان اطلسی نیستیم ، بلکه قاره‌یی و خاکی و بصورت اصولی اروپایی هستیم . هرتاریخ ، چه قدیم و چه جدید ، مستلزم این نتیجه است که فرانسهٔ بدون اروپا وجود نخواهد داشت ، ونیز گذشته از این‌آنکه اروپا هم‌بدون فرانسه‌باقی نخواهد ماند . فرانسه قطعه‌یی از قارهٔ اروپاست که برای‌آن کمال ضرورت را دارد .

فرانسه از جبههٔ سوم مدیترانه‌یی خود با افریقا و آسیا و خاور و خاور دور ارتباط مستقیم دارد، یعنی ازلحاظ مکان باجهانی بیگانه و سحرانگیز و از لحاظ زمان با گذشتهٔ درخشان بشریت متصل است . وحدت‌کامل و عمیق مدیترانهٔ رامی‌شناسیم ؛ از مارسی تا بیروت و از ازمیر تا بارسلون همه‌جا این وحدت قابل مشاهده است . به‌این‌ترتیب است که ما به‌اجتماعاتی تعلق داریم که همزمان ما نیستند، و به‌فرهنگهایی وابسته‌ایم که اروپای شمالی آنهارانسبت به‌خود بیگانه می‌داند ،ولی‌رشتهٔ محبتی نهانی ما فرانسویان را به‌آن

فرهنگها پیوسته است. درهمان حال که روستایی ما آن اندازه از مقاطعه‌کار کشاورزی ماشینی امریکا دوراست ، شباهتهایی با کشاورزان چین دارد . زمینهای صاف شده و سنگچین‌شدهٔ سواحل ریویرا در خود رنج و کوشش نسلهای بیشمار را منعکس می‌سازد : این کشتخوانهای مصنوعی نمایندهٔ بشریتی ازلی است که انقلابات زمانه درآن بی‌اثر مانده است .

ازهمین گوناگونی است که کیفیت منحصر به‌فرد روانشناختی فرانسوی پیدا شده ، چیزی که هست گذشت قرنها این گوناگونیها را درهم‌آمیخته و ازآن وحدتی به وجود آورده است . ولی باید دانست که‌این‌مجموعه‌آمیختهٔ از تناقضات است،یعنی رویی به‌شرق‌دارد و رویی به‌غرب ، رویی‌به گذشته دارد و رویی به‌آینده، رویی‌به‌سنت جاری کهن دارد و رویی به‌پیشرفت ونوخواهی . کمتر کشوری‌است که به‌اندازهٔ فرانسه در تصورات خود جسور و در پیروی از عادات کهنهٔ خود استوار باشد : برحسب آنکه چگونه به‌فرانسه نظرشود، پیوسته چیزهایی قابل انتقاد یا چیزهایی قابل ستایش درآن‌می‌توان یافت .

تعیین وضع مردم فرانسه از لحاظ نژادی کار آسانی نیست. حقیقت آنست که نژادی بنام نژاد فرانسوی وجود ندارد ، وتعبیر نژاد فرانسوی تعبیری بیمعنی است . درشمال فرانسه ژرمن‌ها ، در مرکز و مغرب آن‌سلت‌ها (واگر بهتر بپسندید آلپیان) ، ودرجنوب آن مدیترانیان زندگی می کنند . بگفتهٔ سنیوبوس[۱] Seignobos ، فرانسویان نژادی دورگه هستند ، ولی همه می‌دانیم که همیشه انتخاب نژاد سبب تکامل عقل و هوش نمی‌شود و همیشه ازنژادهای

---

۱ ــ شارل سنیوبوس(۱۹۴۲ ـ ۱۸۵۴) ، مورخ فرانسوی.

مخلوط نتاجهای بد حاصل نمی‌آید . ملت فرانسه ظاهراً ازهمین گونا گونی و وارداتی که از منابع مختلف به‌آن رسیده ثروتمندی پیدا کرده است: روشنبینی فکری و موهبت بیان خود را ازلاتینیان به‌میراث‌برده‌ایم؛ روح هنری و فردیت بیش از اندازهٔ ما که گاهگاه تا حد هرج و مرج پیش می‌رود ، نتیجهٔ تأثیر سلتهاست ؛ روح سازنده و سازمان دهندهٔ ما چیزی است که از نژاد ژرمنی به ما رسیده است .

ولی این‌صفات و خصال مختلف چنان به‌هم‌آمیخته شده است که هیچ‌ملت دیگری ، مثلاً آلمانها ، نتوانسته‌اند به چنین وحدتی برسند . وحدتی که به‌آن‌دست‌یافته‌ایم برپایهٔ نژاد بنا نشده است . ممکن است ریشه‌های نژادی مختلف باشد ، ولی ، برخلاف انگلستان یاآلمان ، درفرانسه هیچ نژادی نیست که دیگر نژادها را زیرفرمان خود درآورده‌باشد : همهٔ فرانسویان، بی‌توجه به‌خونی که در رگهای‌آنان جاری است ، خودرا به‌یك‌درجه فرانسوی می‌دانند ، خواه از نژاد ژرمنی باشند یا از نژادآلپی یا از نژاد مدیترانه‌یی (آیا می‌توان‌برای‌آنگلوساکسونهای بریتانیایی‌درمقابل سلتها ، یا برای نوردیهای امریکایی در مقابل داگوهای نیویورکی هم‌چنین گفت ؟ البته از حس تنفری که نازیهای دیروز نسبت به اسلاوها داشتند سخنی‌نمی گویم.) این وحدت‌ملی بیشتر از سازگار شدن مردم پس از گذشت قرنها با زمین و اقلیم واز سنتی تاریخی سرچشمه‌می گیرد که نوعی‌اززندگی و نوعی‌از فرهنگ‌رابرانگیخته و آن‌را تقویت کرده است . این‌وحدت بیش از آنکه سیاسی باشد اجتماعی است ، و نیرومندی ملت در دولت و حکومت نیست بلکه در خانواده و مخصوصاً در فرد است . در فرانسه وطنپرستی به حد وسط است ، ولی ملاط اجتماعی استحکام‌سنگ دارد .

از آن لحظه که، درنزدما، فرد سنگ شالودهٔ دولت شده‌است، ناچار لازم بوده است که بحران فردیت فرانسوی که‌شاهدآن هستیم بصورت سختی جلوه گرشود . برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر، تشکیل کشورما وسازمان‌آن قدیمی است و ازبسیاری جهات‌مدتهاست که این تشکیل صورت تمامیت‌پیدا کرده است . درعین‌آنکه آلمان از ۱۸۷۰ ، امریکاپس از جنگهای انفصال، و روسیه پس‌ازپیدایش بولشکویکیگری (به‌فرض‌آنکه قائل به تشکیلاتی در روسیه باشیم) تشکیل‌شده ، شخصیت فرانسوی از آغاز فرانسوی‌کامل شده بود ، و به‌این امر اطمینان نداریم که پیشرفتهای بعدی سهمی در کمال‌آن داشته‌باشد . در مقایسهٔ باسایر تمدنها ، آنچه درما فرانسویان‌بیشتر جلب توجه می کند ، اینست که از لحاظ تمدن به حد بلوغ رسیده‌ایم .

بحرانی که ازآن‌رنج می‌بریم ، وکاملاً برآن آگاهی داریم، از اینجا برمی‌خیزد که ، دوقرن پس ازآنکه به‌مرحلهٔ بلوغ روحی رسیده بودیم ، دو حادثهٔ جهانی عظیم و پردامنه پیشامد کرده‌است: از یك‌طرف انقلاب ماشینی ، به دستیاری روشهای تولید ، اوضاع و احوال زندگی مادی را دگرگون کرده است ؛ از طرف دیگر ، توسعهٔ جهان خارج اروپایی مقیاسهای عظمت را زیر وزبر کرده، نسبتهای میان کشورهارا برهم زده ، ومرکز ثقل کرهٔ‌زمین راجابجا کرده است .آنچه که امروز درنظام تولید در سراسر زمین گسترش می‌یابد ، جانشین کردن تولید رشته‌یی و پرشمار بجای کیفیت کالا ، و جانشین کردن عمل دسته جمعی بجای ابتکار فردی است ، و همهٔ اینها درست‌درجهت‌عکس سنت ما فرانسویان است که سنت‌روستایی و دستورزی و فردی است . این‌را می‌دانیم که باید خود را باوضع جدید متناسب سازیم ، ولی این‌را نیز می‌دانیم که در این متناسب

ساختن خود با وضع جدید ، همهٔ صفات خوب ما ، خودنمایی نخواهد کرد ، درصورتیکه نقایص ما با کمال وضوح در روشنی قرارخواهد گرفت .

II

هنگام ملاحظهٔ روحیهٔ فرانسوی دو تمایل متضاد در آن دیده می‌شود، که یکی شباهت به روحیهٔ سانکو[۱] Sancho غلام دون کیشوت دارد و دیگری شبیه روحیهٔ ارباب او دون کیشوت است .

نخست تمایل عملی و حتی آمیختهٔ به کوتاه‌فکری است ، که در مزاج و اخلاق موروثی روستائیان دیده می‌شود . اصل این روحیه، به‌نظر من ، از نژاد سلتی است ، از آن‌جهت که‌سلتی ، هر اندازه هم که شاعر یا خیالپرست باشد ، باز به‌خانواده و زمین و آنچه مایهٔ ریشه‌داری واستقراراو در محیط است علاقه‌مند است . همین است که وجه تمایز مافرانسویان از انگلوساکونها و نوردیان می‌شود ، وآثار وعلایم این‌روحیه تنها در زندگی خصوصی فرانسه با کمال نیروآشکار می گردد ، چه گویی که فرد فرانسوی در زندگی عمومی واجتماعی مرد دیگری می‌شود.ازاین‌لحاظ، هرفرد فرانسوی بعنوان رئیس یا عضو خانواده یا بعنوان یك فرد متعارفی ، بستگی شدیدی به سود مادی و شور و شوقی تقریباً عشق‌آمیز

---

۲ ـ دون‌کیشوت تمام کتاب افسانهٔ‌اسپانیایی‌تألیف‌سروانتس‌است . قهرمان داستان شهسوارسرگردان و دیوانه وشی بنام دون‌کیشوت است که درچیزهای عادی هم‌به‌چشم عجایب و معجزات و سحر می‌نگرد، و مهتر وبندهٔ او ، سانکو، با احترامی‌که به نظریات ارباب خود دارد ، در همهٔ مسائل جنبهٔ عملی آنها را درنظر می‌گیرد .

به‌مالکیت فردی دارد . این‌فرد ، در کارهای خصوصی موجودی‌است
با عقل سلیم که تا حد قابل ملاحظه‌یی روح اندازه گیری و اندازه
نگاهداری در اومشاهده می‌شود : این‌روح اندازه نگاهداری به‌حدی
است که غالباً وی را ازآن ملامت‌می کنند که نمی‌تواند بالاتراز آن
چه می‌بیند ببیند ، و به کم‌قناعت می‌ورزد ، و طرز تفکر او درست
منطبق با این‌ضرب المثل است که : «یکی نقد بهتراز دوتای نسیه
است» . کوتاه سخن آنکه فرد فرانسوی در زندگی روزانه واقع‌-
بینی است که پا برزمین دارد و کلمات مایهٔ خرسندی خاطراو نمی‌-
شود. کارفرانسویان عموماً خوب اداره می‌شود ، مخصوصاً که‌جنگ
و مصیبتی بر سرایشان فرود نیامده باشد : اسباب خانه‌شان را خوب
نگاهداری‌می کنند، وملافه‌های‌پاکیزه و بی‌وصله دارند .ازوامداری
خوششان نمی‌آید ، وخرج و دخل زندگی را متعادل‌نگاه‌می‌دارند،
و اگر تنزل قیمت پول این شکل زندگی را غیر ممکن سازد ،آن
وقت است که به‌یاد گذشته می‌افتند و برآن تأسف می‌خورند ، واز
آن چون‌زمانی‌یاد می کنند که اگر با فداکاری هم‌بوده، بنابه عقل
مالی میراثی خود ، توانسته بودند ترازوی زندگی را متعادل نگاه
دارند .این عقل مالی واین‌سنت صرفه‌جویی که مایهٔ تعجب بیگانگان
می‌شود، قابل آنست که گاهی به‌صورت‌تنگ‌نظری ، ودهاتیگری ،و
تا حدی مادیگری درآید . در کشوری مثل کشورما ، که پول بـه
آسانی به دست نمی‌آید، آیا طبیعی آن‌نیست که در نگاهداری از
آن سخت بکوشند و به‌تلخی از آن دفاع کنند ؟ فرد امریکایی
ولخرجتر و بخشنده‌تر است ، ولی اگر دارایی خود را از دست
بدهد ، لااقل این امید را دارد که در زندگی خود دوباره
به چنان ثروتی دست یابد . ما چنین امید و وهمی را دربرابرخود
نداریم .

ولی یك جنبهٔ ازخصلت ماست، که باتمایل آشکاردیگرما به‌طرف جهانبینی وکمال مطلوب‌طلبی و بیعلاقگی به امور مادی تناقض دارد. فرد فرانسوی، به‌محض آنکه منافعش تأمین شد، بامحدود کردن جاه‌طلبی و بلندپروازی خود، فکر خویش را ازبند مادیات آزاد می کند وبه‌این‌ترتیب ارتباط میان‌فکر و عمل‌را پاره می کند. آن‌وقت بایك‌عمل‌تجزیه‌وتفکیك عقلی که تنها درچنینیان‌نمونهٔ‌دیگری ازآن‌را می‌توان‌یافت، به‌اندازه‌یی درعالم عقلی وروحی‌تعالی پیدامی‌کند که‌می‌توان گفت به‌مرحلهٔ بیقیدی ودرویش‌مسلکی روحی می‌رسد. بدین‌ترتیب است که از تنگنای ملیت و نژاد بیرون می‌آییم، و به‌مرحلهٔ انسانی انسان صعود می کنیم، و از همین جاست که می‌توانیم روشنی‌بخش‌باشیم وفکرها را از قیدوبندبرهانیم، ودرهایی‌را بگشاییم، و در این‌کار کسی‌به‌پای ما نرسد. این کیفیت، همانگونه که گفتیم، از جنبهٔ لاتینیگری ما بر می‌خیزد، و راه انتقال آن به‌ما پیروی از سنت ادبی کلاسیکی است که پایهٔ تعلیم و تربیت فرانسه است، و پیوسته‌غریزهٔ ملی بسیار عمیق ما را در همین جهت سوق می‌دهد.

پس بکوشیم که‌فرانسوی را به‌عنوان فرد مورد مطالعه‌قرار دهیم، وچون‌چنین کنیم بهتر به‌عمق مطلب خواهیم‌رسید. تمام‌خیرو شر، و تمام‌عظمت و ضعف‌فرانسه، از تصوری بر می‌خیزد که نسبت به‌فرد دارد: تصوری بسیارعالی و باشکوه، که محتملاً حالت بیماری نیز دارد.

نخست‌مسألهٔ استیفای حق استقلال وبالخاصه استقلال عقلی و فکری درمیان است. فرانسوی مدعی‌آنست که به‌میل خود فکر و قضاوت می کند، درمقابل هیچ‌آمری سرفرودنمی‌آورد، و به همین جهت است که با تسلیم حقوق خود به فرد یا دسته‌یی مخالف است.

اگر بنا باشد که از روی تعصب کور کورانه به محرومیتی تن دردهد و به‌دلخواه از خرده گیری چشم بپوشد ، این به‌خاطر فداکاری تعصب‌آمیز در مقابل اصل یا دستگاه و نظام و سیاستی است ، و مثل فرد آلمانی نیست که با مزاج وخوی فرمانبرداری چنین کرده باشد . در امریکا از فرد هرچه را که بخواهند بنام کارآمدی و ثمربخشی می‌گیرند ، ولی از فرانسوی همه چیز را به خاطر پیروی از اصل می‌توان خواست . فکر فرانسوی ، خواه از لحاظ خرده گیری و انتقاد به‌آن نگاه شود یا از لحاظ تعصب‌فکری ، حقاً و واقعاً ، نه تنها چون افزار آزادی‌جلوه گر می‌شود ، بلکـه عنوان خمیر مایهٔ خطرناکی پیدا می کند که احتمالاً ممکن است مایهٔ انقلاب شود . از هرجا که فرد فرانسوی بگذرد ، جریان هوایی به‌راه‌می‌افتد که غبارهارا جابجا می کند و گاهی استخوان بندی حکومتهارا به‌لرزه درمی‌آورد . پگی[۳] Péguy که نمایندهٔ کاملی از غرایز عمقی مردم فرانسه است چنین می‌نویسد : «ما ازپذیرفتن احکام جزمی ،خواه از طرف دولت باشد یا ازطرف‌کلیسا ، شانه تهی می کنیم ... ساختن صد عقل آزاد بهتر از ساختن هزاران عقل بی شکل و بنـده‌منش است . »

این‌را نیز به‌خوبی می‌دانیم که آزادی فکری بدون‌آزادی اقتصادی وجود پیدا نخواهد کرد ، و بهمین جهت است که همیشه مطالبهٔ استقلال فکری‌ما همراه‌با مطالبهٔ استقلال در زندگی‌خصوصی است . قبل ازهرچیز، ما دوست‌نداریم که پیرو و وابستهٔ به‌دیگران باشیم ، مخصوصاً که‌آن دیگران همسایه‌ها یا زبردستان ما باشند:

---

۳ ـ پگی (۱۹۱۴ـ۱۸۷۳) ، نویسندهٔ فرانسوی عارف مشرب و وطنپرست ، متولد در اورلئان .

بجای آنکه تحمل تحمیل شدن دیگران را برخود بکنیم ، چنان ترجیح می‌دهیم که خود را زیر فرمان دولت در آوریم ، که لااقل معلوم نشود که چه کس برما فرمانروایی می کند. و نیز می‌دانیم که در استقلال فرد حداقلی از تأمین و آسایش فکری وجود دارد. مدتهای دراز ، فرد فرانسوی برای بدست آوردن چنین تأمینی تنها شخص خود را به‌حساب می‌آورد : و از همین‌جاست که عشق فراوانی به مالکیت و صرفه‌جویی و داشتن پس‌اندازی برای روزهای پیری در وی پدید آمده است . آنچه‌که فرد فرانسوی طالب آنست چیزی نیست که بزرگ و دور از دسترس باشد، و از خانهٔ کوچك و باغچهٔ کوچك وحقوق بازنشستگی کوچکی تجاوز نمی کند . من هیچ ضرب‌المثلی رابهتر از این ضرب‌المثل که می گوید «جام من کوچك است ، ولی با جام خود می‌نوشم» نمایندهٔ قسمتی از روحیهٔ مردم فرانسه نمی‌شناسم . در دورهٔ جمهوری سوم ، حزب رادیکال ، که نمایندهٔ بارزی از سیاست ماست ، برنامهٔ حزبی خود را بر این اساس قرار داده بود که از « کوچك» در برابر « بزرگ» دفاع کند : بازرگان کوچك ،مالك کوچك ، و حتی قاچاقچی کوچك. یك قهوه‌خانهٔ کوچك‌در بخش هفت پاریس نام «وزارتخانهٔ کوچك!» دارد .

دراین مخلوط عجیب روحیهٔ فرانسوی،آمیزش شگفت‌انگیزی میان توجه به کمال‌مطلوب وروح خست جلوه‌گر می‌شود. همانگونه که‌خارجیان هم غالباً به این مطلب توجه پیدا کرده‌اند ، فرانسوی سودجو است : می‌داند که فراهم کردن پول دشوار است، وهنگامی که فراهم شد بایدآن را خوب‌نگاه دارد، وبنابراین کمال مراقبت را درنگاهداری‌آن مبذول می‌دارد. این سنت روستایی مردم فرانسه است . بنا بر همین سنت روستایی ، ما فرانسویان نسبت به پولی

که به‌دست آورده‌ایم بسیار خسیس و غالباً خود پسند هستیم ، و نسبت به هر کس که بخواهد آن پول را از چنگ ما بیرون بیاورد اعتماد پیدا نمی کنیم ، که ازجملهٔ این کسان است دولت وحکومت و بازار که با حسرت و حسد به آن پول می‌نگرد. ولی از همین نقایص است که ملتی تکامل‌یافته وبالغ برخاسته است ، که می‌داند که چگونه با زندگی روبرو شود ، بی آنکه از خودکودکی یا ریاکاری یاگول ظواهر خوردن نشان دهد. فرانسه سرزمین علمای اخلاق است. کشور ما محل نشو و نمای حکمتی روستایی است که لافونتن آنرا به‌خوبی دراشعار خود منعکس ساخته است : واقعبینی واندازه شناسی و عقل سلیم موجود درداستانهای لافونتن به خوبی نشان‌می‌دهد که ملت فرانسه چگونه به هر چیز وهر کس‌می‌نگرد.

پس ما ، بیش ازآنچه که به مسائل مادی ارتباط پیدا می‌کند، از لحاظ تعادل عقلی وروحی،انسان و مخصوصاً انسان متمدن هستیم. نسبت به هرچه آمیختهٔ به هرج و مرج است و هرچه از اندازه درگذشته است ، و هرچه که «غول‌آسا» است و آنهمه مایهٔ جذب قلوب آلمانیان می‌شود ، به صورتی غریزی نفرت داریم واز آن می گریزیم. یك نفرانگلیسی از این تعجب می کرد که شنیده بودکه یك مادر فرانسوی به فرزند سه‌سالهٔ خود می گوید : «عاقل باش !» به قول‌خود او ، اگر مادر انگلیسی بود،به فرزندش می‌گفت : «پسر خوبی باش !» ، و این چیز دیگری است . حقیقت اینست که ما دکارتیانی هستیم که باداستانهای لافونتن پرورش یافته و در ویرانه‌های یونان تکامل یافته‌ایم ... و این خود پیوندهای زیبایی است .

اگر از من بپرسند که این شمایل تاچه اندازه درست است، جواب من اینست که تا آن حدکه بر فرد فرانسوی در زندگی

خصوصی او قابل انطباق باشد ، بر آن فرانسوی سنتی که ، علی‌رغم جنگها و انقلابها و تنزل پولها، باز هم بصورت غریزی وجوددارد. ولی این را نباید اشتباه کنیم که این فرد نمونهٔ انسانی است که در محیط اجتماعی و اقتصادی درشرف زوال پرورش یافته ، و این سؤال پیش می‌آید که چگونه این فرد می‌تواند دراوضاع واحوال زیستنی که کاملاً با آنچه تاکنون وجود داشته مخالف است ، زندگی خود را ادامه دهد .

III

فرد فرانسوی نسبت به کار تصور خاص دارد . این تصور تصوری سنتی است و از زمینهٔ زندگی قدیمی ملی برخاسته است . اساس آن عبارت از این است که کاری که خوب و درست انجام شود مایهٔ فخروشرف است، واینکه فکر وافزار با یکدیگر همکاری کامل داشته باشند ، و اینکه کنندهٔ کار بخواهد که شخصیت وی در آنچه ساخته‌و کرده‌است آشکارشود.همه می‌دانند که کارگر فرانسوی بسیار علاقه دارد که امضای خود را بر آنچه که ساخته است نقش کند. یکی از آداب و سنن قدیمی و جالب هنرمندان ودستورزان اینست که پس ازتمام کردن کار خود چند گامی به عقب بردارند و به آفریدهٔ خود از روی شوق و شادمانی نظر کنند . در این باره پگی نوشته‌یی دارد که آن را برای خوانندگان نقل می‌کنم :

« ما کارگرانی را می‌شناختیم که میل وهوس کارکردن داشته‌اند. ما کارگرانی را می‌شناختیم که هنگام بامداد جز به کار به چیزی دیگر نمی‌اندیشیدند. صبح از خواب بر می‌خاستند و آن هم چه ساعتی! وسرود رفتن به سرکار را می‌خواندند. درساعت یازده شب و نیز هنگام رفتن برسر میز شام نیز آواز می‌خواندند ....

کار کردن‌عین شادی‌ونشاط ایشان وریشهٔ ژرف وجودشان وعلت‌زیستن ایشان بشمار می‌رفت. کار چنان شرافت و افتخاری داشت که به تصوردر نمی‌آید: زیباترین افتخارات، وشاید تنها افتخاری که‌هنوز سرپا مانده است. ما این را می‌شناسیم که برای کاری که تمام صورت گرفته باشد چه قدسیتی قائل بودند. من در کودکی خود می‌دیدم که مبلسازان چگونه باهمان روح و با همان قلبی که سازندگان کلیساهای بزرگ کارخودرا انجام داده‌اند، در صندلهیا کاه می‌ریزند و آن را خوب و بی‌عیب و زیبا از کار در می‌آورند. این کارگران بندگی نمی‌کردند؛ آنان کارمی‌کردند. به کار خود افتخار می‌نمودند. لازم بودکه دستهٔ صندلی خوب ساخته شود، واین محرك و مزد ایشان بود.

غرض‌این نبود‌که دستهٔ صندلی برای صاحب کارخانه یابرای صاحب کار یا صندلی شناسان خوب ساخته شود، بلکه کارگر این گونه می‌اندیشید که خوداو نفس کار را برای نفس آن و در وجود آن خوب از کار درآورد[۴].»

پگی اینها را از خود اختراع نکرده است. «وی درجوانی، همانگونه که تاروها[۵] Tharaud به یاد می‌آورده‌اند، در اورلئان انسانیت کهنی را می‌شناخته است که فرهنگ اساسی آن، که از سنتهای محلی و تجربهٔ قرون حاصل شده بود، هیچ چیز یا تقریباً هیچ چیزخود را ازخارج نگرفته بود؛ مردمی‌بسیار نزدیك ودمخور بازمین، مردمی نیمه‌کارگرونیمه کشاورز، وتا همین دیروزروستایی، که در پیشه‌های خود فضایل کهن خاکی را مراعات می‌کردند، و

۴ـ ازکتاب«فرانسه La France» نوشتهٔPéguy در .N.R.F.

۵ ـ دو نویسندهٔ معاصر فرانسوی (ژروم و ژان) و عضو فرهنگستان فرانسه، که مشترکاً چند کتاب نوشته‌اند.

کار را مایهٔ شرف وافتخاری باور نکردنی می‌دانستند، و برای کارخوب قدسیتی قائل بودند، و خلاصهٔ سخن اینکه مردمی قدیمی، مردمی از زمانهای گذشته بودند، و به فرانسهٔ کهن بیش ازفرانسهٔ کنونی تعلق داشتند.[۶]»

این منبع الهام، چنانکه ملاحظه می‌شود، از بن مربوط به دستورزی و در حقیقت مربوط به هنر است. فرانسوی به‌آفرینش و اختراع عشق می‌ورزد، و غالباً به اینکه چه استفاده‌یی می‌توان‌از آن اختراع برد بی‌علاقه و بی‌اعتناست. بـه‌همین جهت است که در جبههٔ اول بسیاری‌ازاختراعات، مثلاً اوتوبوس یاهواپیما، فرانسویان دیده می‌شوند ، ولی آنجا که سخن از تقسیم غنایم است فرانسوی دیگردیده نمی‌شود.ژان کوکتو[۷] Jean Cocteau دراین موردجملهٔ بسیار گیرنده‌یی دارد: «فرانسهٔ بی‌اعتنا جیبهایی پر از هرگونه‌بذر دارد وباکمال غفلت این دانه‌ها در پی او برزمین می‌ریزد. ملتهـای دیگر این دانه‌ها را جمع‌می کنند و به‌کشورهای خود می‌برند ودر زمین‌های شیمیایی می‌کارند ، که ازآنها گلهای بسیار درشت ولی بی بو می‌روید ...»

طبیعةً این سؤال پیش می‌آید که : آیا این طرز تصورها، هراندازه هم کـه عالی واصیل باشد، با روشهای جدید تولید قـابل انطباق هست یانه؟ به نظر من، برخلاف آنچه که در نخستین نگاه به نظر می‌رسد،قابلیت انطباق فراوانی موجود است. روح آفرینندهٔ فرانسوی ، که ازلحاظ عقلی جنبهٔ سازندگی دارد، درصناعت متکی

---

۶ ـ از کتـاب « پگی عزیز ما Notre cher Péguy » تألیف ژروم وژان تارو.

۷ ـ ژان کوکتو، نویسنده وشاعر فرانسوی (متولد ۱۸۹۵) و عضو فرهنگستان فرانسه.

بـرعقل جدید بامسائل تازه‌یی روبرو می‌شود که دوست دارد راه حل آنها را پیدا کند.

میدانیم که تقسیم کار و تیلوریگری درست جنبشی عقلی در جهت مخالف آداب سنتی کار است. از این لحاظ تیلور[۸] Taylor را، بر فرض آنکه خود وی هم آگاهی نداشته باشد، می‌توان جزء شاگردان دکارت به شمار آورد، وفرانسوی دکارتی بحق مبتکر استانده کردن (Normalisation) است؛ مگرنه اینست که باانقلاب فرانسه سلسهٔ متری روی کار آمد، و این همان دستگاه محاسبه‌یی است که انگلستان و حتی آمریکاییان آن اندازه برای پذیرفتن آن ناراحتی و سرسختی نشان می‌دهند؟ روح تجزیه و تحلیلی که درما هست، و زبان ماکه عنوان افزار دقیقی پیدا کرده، به ما بهتر از هر کس دیگر نیرومندی می‌دهد که به سنت عقل استدلال کنیم. بزرگترین خطای تبلیغات ما در آنست که بیش از اندازه در بارهٔ کارهای ادبی که درفرانسه صورت می گیرد اصرار می‌ورزد: هیچ دلیلی نداریم که فن وصنعت را ترك کنیم، و از آنچه امریکائیان با تعبیر عجیب « know how » [= دانستن اینکه چگونه کاری صورت می گیرد] آن را بیان می کنند دامن فرو چینیم.

بدبختانه، در تطابقی که باید میان خود و کارهایی که پس از این صورت می گیرد بر قرار کنیم، صفات و خصوصیات ما فدا می‌شود. فرانسوی، خواه کارگر باشد یاهنرمند یا روشنفکر، بیشتر به خاطر شرف و افتخار می‌جنبد و به کار می‌خیزد. ولی آنچه که امروز از کارگر می‌خواهند، مقاومت است و وجدان، و اگر

۸ـ فردریك وینسلاو تیلور(۱۹۱۵ ـ ۱۸۵۶)، مهندس وعالم اقتصاد امریکایی که‌سازمان‌تقسیم‌کار او تیلوریگری [Taylorisme] نامیده می‌شود.

منظور کارخط زنجیری اتصال قطعات به یکدیگر باشد، آنچه مطلوب است ایستادگی در برابر خستگی از یکنواختی و خودکاری و گمنامی است. در این نوع کار که شخصیت محل بروزی پیدا نمی کند، فرانسوی نمی‌تواند نبوغ خود را نشان دهد. و نیز در کاری که برای دیگران صورت می گیرد، شوق و حتی بیداری وجدان نشان نمی‌دهد. او در واقع جز برای خود یا در کاری که خود را شریك آن می‌شمارد کار نمی کند: در این صورت کار آمدی او اندازه ندارد، ولی نباید اشتباه کرد و سودجویی یا وجدان را محرك کار دانست، بلکه شرف اندوزی و کسب افتخار عامل اصلی کار کردن به شمار می‌رود. حال نیك معلوم می‌شود که چه اندازه کششهای تمدنی که به صورت روز افزون با فن و صنعت تطبیق می‌شود، و حتی کار اختراع هم به صورت کار دسته جمعی در می‌آید، و دیگر کار فردی به هیچ‌وجه مناسب نیست، در اوضاع و احوالی که بر ما فرانسویان حکومت می کند برای ما خطرناك است.

بنابراین، در جهان امروز باید در پی یافتن اخلاق جدیدی برآییم، اخلاقی که مخصوصاً برای ما فرانسویان بسیار تازگی دارد. مسأله‌یی که در پیش داریم اینست که چگونه فرد را به کار واداریم و در عین حال در نظر داشته باشیم که کار وی باید با کار اجتماع رنگ تمامیت پیدا کند. فرانسه هنوز جواب این مسأله را پیدا نکرده است.

اکنون به مسألهٔ دیگری می‌رسیم که تأثیر آن در ساختن روحیهٔ فرانسوی به‌اندازهٔ تأثیر کار جنبهٔ اساسی دارد، و این اندیشه‌یی است که دربارهٔ دین داریم. محیط زندگی دینی فرانسه، به صورت اساسی جنبهٔ کاتولیك دارد، و حتی آنان هم که به چیزی اعتقاد ندارند، از تأثیر این مؤثر اصلی که قرنهای فراوانی برآن گذشته

بر کنار نیستند : بر فرض آنکه کسی از لحاظ دین جزو لاادریان یا حتی بیدین هم باشد ، زندگی او و طرز تفکر او در چارچوب اندیشهٔ رومی ساخته می‌شود . فرد متوسط فرانسوی به راحتی با فکر کاتولیکی رشد می کند ، در صورتی که اگر مذهب پروتستان داشته باشد ، گویی چیزی خارجی در این مذهب می‌بیند که آن آسایش فکری موجود در محیط کاتولیکی در آن نیست و نمی‌تواند خود را با این عامل خارجی همساز کند . از همین جا تضاد اساسی موجود میان فرانسه و کشورهای پروتستان‌مذهب ایجاد می‌شود ، و از همین‌جا سوء تفاهم دایمی و غالباً آلوده به دشمنیهای نهانی موجود میان ما و کشورهای آنگلوساکسون سرچشمه می گیرد .

کاتولیکگری فرانسه سبب شده است که سنتهایی بسیار قوی مربوط به دورهٔ پیش از مسیحیت درفرانسه برقرار بماند : و ازاین قبیل‌است احترام وتقدیس عمومی بسیارشدید نسبت به‌بعضی از روزها و بعضی امکنه که آنها را مقدس به‌معنی باستانی این‌کلمه می‌دانیم. و نیز سبب می‌شود که فرد به‌یك‌اجتماع روحانی تعلق پذیرد که نمایندهٔ آن کلیساست، وبرکات این اجتماع از راه انجام آدابی دینی توسط کشیش به‌اشخاص انتقال پیدا می کند. دستگاه مذهبی بربنیان انضباط استوار است : فرد از لحاظ روحی خود را تسلیم می کند ، زیرا ازآن‌جهت که ضعیف است به‌چنین سلاحی نیازمند است ، وپس از تسلیم شدن مؤمن و معتقد و عرفانی مسلك و مردعمل می‌شود ، از آن‌جهت که این تسلیم شدن آزادی تازه‌یی در اخلاق و رفتاربه او می‌بخشد . به این‌ترتیب ،کلیسای فرانسه دستگاهی است که‌برای اجتماع چارچوبهٔ اخلاقی فراهم می کند ؛ وبهمین جهت عامل نظمی است که اثر آن ، از زندگی این‌فرد گذشته ، در زندگی اجتماعی

نیز بسیار عظیم است . در فرانسه کاتولیك یا ضدکاتولیك بودن تنهـا نمایندهٔ وضع دینی‌فرد نیست، بلکه‌وضع سیاسی‌اورا هم نشان می‌دهد، و کلیسا در برابر دولت قدرت دیگری بشمار می‌رود ، و بهمین‌جهت است که درفرانسه‌یك اندیشهٔ ضد روحانیت پیدا می‌شود که‌اجتماعات پیرو مذهب پروتستان ازآن آگاهی ندارند .

این‌دین‌نه مسؤولیتهای اخلاقی‌فرد را به‌ما آموخته است ونه آیین‌آزادی سیاسی را ؛ ما را در قالب‌یك انضباط کلیسایی قرار داده است که عظمت مخصوص به‌خود را دارد ، و به‌دستگاه پلیسی‌می‌ماند که در روح و اخلاق ما تأثیر می کند . کشور فرانسه تاحد زیادی در برابر دین سر تسلیم فرود آورده است ، ولی تا حد زیادی نیز می‌داند که چگونه در برابرآن ایستادگی کند ، و این ایستادگی زمانی نتیجهٔ شکاکی است و زمـانی نتیجهٔ آنکه افراد نمی‌خواهند از آزادی خود برای انتقادکردن چشم بپوشند . اتفاق افتاده است که جمع کثیری از فرانسویان با عکس‌العمل شدید از کلیسا خارج شده و چون حریفی دربرابر آن ایستاده‌اند ، ولی بسیاری نیزبنابر عادت در همانجا مانده وآزادی روحی خود را حفظ کرده‌اند. چون در فرانسه تقریباً مذهب پروتستان وجود ندارد ، باید گفت که‌همهٔ مردم فرانسه ،اعم ازآنکه تابع‌کلیسا مانده‌یا ازآن خارج شده‌باشند، نقش واثر این‌کلیسا را باخود همراه دارند . ولتر Voltaire ازاین لحاظ نمونهٔ واقعی‌بشمار می‌رود : هیچ کشور پروتستانی نتوانست‌او را برانگیزد و با خود جذب کند . بهمین جهت است که در پیش ما آزادی فکر به‌حدی است که هیچ کشور دیگر به‌آن‌پایه نمی‌رسد . عقل فرانسوی که کاملاً از جزمیات دینی و از احکام اخلاقی‌انفکاك پیدا کرده ، به‌درجه‌یی از استقلال رسیده است کـه پیروان اصول انگلیسی و پیروان انضباط آلمانی و امریکائیان هواخواه کارآمدی

و سودمندی امور و اشیاء هرگز به‌آن‌پایه نرسیده‌اند . این بلندی فکری کـه در آن هوای تلخ و روحبخش قله‌ها به مشام می‌رسد ، برای بیگانگانی که بافرانسویان تماس پیدا می کنند ، بسیارشگفت‌انگیز است .

نتیجه‌یی که درسیاست‌بدست آمده به‌این اندازه‌مایهٔ‌خوشبختی نبوده است . درآن‌لحظه که فرانسهٔ کاتولیک‌مذهب به‌قدرت می‌رسید، سلطنت ، که پیش ازآن جنبهٔ متعادلی داشت ، به‌جانب خودکامگی تمایل پیدا می کرد . فرانسهٔ جدید ، یعنی فرانسهٔ انقلاب ، نتیجـهٔ دو عصیان‌توأم برضد قدرت شاه و برضد قدرت‌کلیساست. به‌همین‌جهت است که در نزد ما هم مفهوم قدرت وهم مفهوم آزادی غلط تعبیرشده است : هنوز نتوانسته‌ایم تصور کنیم که ممکن است قدرتی‌هواخواه آزادی یا آزادیی سازنده وجود داشته باشد . از همین نقص وعیب که از زمان قدیم وجود داشته ، فرانسهٔ معاصر رنج می‌برد .

۱۷

وضع و رفتار مـا ، خواه درزندگی سیاسی، خواه در زندگی اجتماعی، وخواه در زندگی خصوصی ، ازآنچه گفته شد و ازمنابع مختلفی که شخصیت ملی‌ما از آن‌سرچشمه می گیرد ، بصورت‌مستقیم احساس می‌شود . دانستن اینکه چه صفـاتی از ما از مبدأ لاتینی یا سلتی برخاسته است ، کار آسانی است : در میان اینها صفاتی بسیار عالی وجود دارد، ولی از راه افراط درآنها یـاسوءِ استعمال آنها ، همیشه ممکن‌است کـه این‌صفات تحول پیدا کنند و بصورت نقصهای بزرگی‌درآیند. البته وزنهٔ تعادل اصل ژرمنی ما همیشه وجود دارد، ولی‌این‌وزنه ، مخصوصاًدر اجتماعات ، رویهمرفته برای حفظ تعادل

کافی نیست: درفرانسه، بصورت نسبی، ورسنژ توریکس‌ها[۹] Vercingetorix و نوما رومستان‌ها[۱۰] Numas Roumestan بیشتر وجوددارد....

پس ، ازلاتینیان چه‌چیز بمیراث برده‌ایم ؟ساختمانی‌اجتماعی که استحکام شگفت‌انگیز دارد ، و برپایهٔ خانواده بنا شده ، و این خانواده بسیار استوارتر و پایدارتر از خود دولت و حکومت است، ولی طایفه و هواخواهان طایفه و اجتماعات صنفی برای عموم مردم بیش‌ازمنافع ملت برجستگی و روشنی دارد . و نیز از همین‌لاتینیان است که مفهوم حق وقانون و قانون کتبی بسیار صریح و روشن‌را به‌ارث برده‌ایم که با قانونهای عرفی و غیر مدون انگلیسی بسیار تفاوت دارد. درمیان‌ما فرانسویان،پیوند اجتماعی همچون قراردادی میان‌دوطرف تلقی می‌شود که به‌یکدیگر اعتماد ندارند ، و مانندآن داستان‌نویس براین‌عقیده‌اند که «دو وجه‌الضمان بهتر از یکی‌است». ما مردمی هستیم که برخلاف آن‌مرد سوئیسی ، یعنی روسو، هرگز عقیده نداریم که انسان طبیعةً خوب است .

تصوری که از دولت و بطورکلی از قدرت ملی داریم، ازهمین خاصیت ما سرچشمه می‌گیرد . از جنبهٔ لاتینیگری حقیقی خود دولت را امری بیرونی و برتر از فرد می‌پنداریم ، که ممکن است در آخرکار خطری برای او باشد . درچشم ما ، دولت تا حدی شبیه به‌دشمنی است که باید در مقابل او ازخود دفاع کنیم ، و برای‌حفظ

۹- سیاستمدارگول متولددر۷۲ ق.م که به ریاست اتحادیهٔ‌مردم گول برضد سردار رومی برگزیده‌شد و رشادتها از خود نشان داد و عاقبت اسیرقیصر روم شد و پس از شش‌سال اسارت او را در رم‌اعدام کردند .

۱۰ ـ نام یکی از داستانهای‌آلفونس دوده که قهرمان آن به همین نام نمایندهٔ سیاستمداری از جنوب فرانسه است .

مصالح عالی‌خانواده ، احتیاط مقتضی آنست که آنچه را که باحیله می‌خواهد ازما بستاند از او پنهان داریم . کونفوسیوس گفته است که از دولت دزدیدن و پدر پیرخود را باآن زنده نگاه‌داشتن‌جایز است ، و ماهم در این‌عقیده بااو شریکیم : در فرانسه هرکس‌مالیات بپردازد یا حقوق گمرکی را چنانکه لازم است مراعات کند ، در سرّسرّ مورد سرزنش دیگران است ؛ وی را نه‌تنها احمق می‌دانند، بلکه همچون کسی می‌دانند که از انجام وظیفه سر باز زده است . ولی درعین حال به دولت همچون وسیلهٔ قدرتی‌نظرمی کنیم که‌ممکن است آن را غصب کنند . دشمنان ما آن‌را بکار می‌برند تا ما را در زیر فرمان خود درآورند، و با وضع و حالی که ماداریم، این‌خود بسیار تحمل ناپذیر است ؛ ولی اگر دولت‌دردست دوستان ماباشد، مانیز درغنیمت شریك‌آنان خواهم شد . از همین جاست که اختلاف سبك زندگی عمومی‌ما با انگلیسیان وسوییسیان آشکار می‌شود ،چه در نظرآنان دولت نماینده و وسیلهٔ تعبیر ازاجتماع است. تضادمیان کاتولیك وپروتستان در اینجاآشکار می‌شود، چه مادرسیاست‌نیزمانند در دین ساختمان کاتولیکی داریم .

و نیز از همین ریشهٔلاتینی است که نیروی استدلال و تعبیر ما سرچشمه می گیرد . قدرت تجزیه و تحلیل فرانسوی فوق‌العاده است . کم ارجترین فرد فرانسوی قدرت عجیبی در تصمیم دارد ، و دارای این‌موهبت‌است که در امری اصل مندرج در آن و نتایجی‌را که ممکن‌است ازآن حاصل شود ،از یکدیگر تمیز دهد . انتخاب‌ـ کنندهٔ فرانسوی ، بنابر غریزه می‌داند که درفلان حادثه تمایل به جانب راست است یا به‌جانب‌چپ ؛ همچون فردی منطقی که دوست داردبه تعمیم‌بپردازد ،ازپیش‌می‌داند که در پایان کار چه عکس‌العمل یاانقلابی پیش خواهدآمد .بنابرهمین خصوصیات است که احزاب

از یکدیگر جدا می‌شوند ، و اصل برخواص عملی آن تقدم پیدامی-
کند، واین همان چیزی است که در نظر خارجیانی که همه چیز را برای
زیستن می‌خواهند واصول را فدای آن می کنند ، بسیار مایهٔ تعجب
می‌شود . شاید این وضع معمایی نتیجهٔ روشنی بیش از حد فکر ما
باشد که باآن مسائل را با وضوح تمام طرح می کنیم ، و این عمل
بجای آنکه مایهٔ تسهیل درحل آن مسائل شود ، کار را به‌جایی می-
رساند که به‌حالت انفجار نزدیك می‌شود . اینکه با کمال راحتی
می‌توانیم مکنونات ذهن‌را بیان کنیم،خود در اینجا عنوان دامی را
پیدا می کند . چون از این لحاظ خود را با مردم آلمان مقایسه
کنیم که دست‌وپایشان در زبانشان بسته و نمی‌توانند مکنونات
خاطر خودرا چنانکه باید ظاهرسازند ، آن‌وقت از این تعجب خواهم
کرد که فرد فرانسوی با چه روشنی و صفایی می‌تواند فکرخودرا
به دیگران انتقال دهد . از این جهت با مدیترانیان نزدیکتریم تا
با نوردیان ، ولی درعین‌حال خود را در حد وسط نگاه می‌داریم ،
چه اگر اعتدال‌زبان ما سبب آنست که از غنائیات بسیارفصیح بسبك
اسپانیولی بر کنار بمانیم ، توجه‌به‌آثار قدیم و کلاسیك ما را برآن
می‌دارد که در آنجا که انگلیسیان از سازندگی عاجز می‌مانندبه‌این
کار بپردازیم . از این‌لحاظ باید گفت که مدارس متوسطهٔ ما به هر
فرد فرانسوی مهری می‌زنند که سراسرعمر از وجود او پاك نمی-
شود .

از آنچه از لاتینیان بما رسیده بسیار سخن می‌رود ، ولی از
نشانه های سلتی ما کمتر بحث می‌شود . این میراث نیز اهمیت
دارد . من شخصاً در این میراث چیزی را می‌بینم که اساس
میراث مشترك اجتماعی و عاطفی ما فرانسویان را تشکیل می‌دهد .
در اینجا بلافاصله جنبه های اسراری و شاعرانهٔ روایتهای

بروتانیایی ولطف داستانهای توده‌یی مردم گول برخاطر می گذرد. ولی از همین سلتهاست که حس سودجویی وخصلت صرفه جویی و دلبستگی به زمین را نیز به میراث برده‌ایم. فرد بیگانه، بی‌جهتی، فرانسوی را موجود درخشنده و سبکی می‌پندارد که در بارهٔ هیچ چیز توانایی آن را ندارد که از روی جد سخن گوید. این نظر بسیار اشتباه آمیز است! هنگامی که در آن سوی اقیانوس با فرانسویانی نزدیك می‌شویم که مثلا در امریکای لاتین به کامیابی رسیده‌اند، در می‌یابیم که آن مردم از همین صفات متین و محکم که از نیاکان روستایی و کوه‌نشین خود به ارث برده‌اند، به آن کامیابیها رسیده‌اند. فرد انگلیسی در چنین اوضاع واحوال بلندپروازتر وآقامنش‌تر است، ولی‌به اندازهٔفرانسوی نمی‌تواند خودرا در خارج کشور خویش مستقر سازد. یك فرانسوی، از سرزمین اوورنی یا پیرنه یاآلپ سفلی، البته به شیکی فرد انگلیسی‌نیست، و اثری ازریشهٔ روستایی‌وخشن باخود دارد، ولی چنانست که می‌تواند گلیم خود را به خوبی از آب بیرون بکشد. ما را ازین لحاظ که کاملاً متناقض با اشتهار ما به بیقراری و عدم ثبات است، کمتر شناخته‌اند. چه چیز استوارتر و محکم‌تر از فلات مرکزی کشور ماست که مردم آن شاهی شاهی روی هم می گذارند و برای خود ثروتی می اندوزند؟

ولی بیم آن دارم که جنبهٔ هرج و مرج طلبانهٔ فردیت ما نیز از همین اصل سلتی برخاسته باشد. این فردیت که در مسائل عقلی وهنری درخشندگی خاص دارد، بسیار سخت آمادهٔ انجام کار اجتماعی می‌شود. ازهمین جاست که‌غیرتمندی عجیب و اتکای‌بنفس شدیدی پیدا می‌شود و فرد هر دخالتی از اجتماع را در کار خود همچون اهانتی تلقی می کند؛ از همین جاست که خاصیت مخرب

روحیهٔ ما آشکار می‌شود ، و فرد در مخالفت خود را شادمانتر و آسوده‌تر از آن می‌بیند که در همکاری. لاتینی که یادگاری ازرم همراه خود دارد، اگر نتواند به‌ساختمانهای عظیم سیاسی بپردازد، لااقل تصور و تحسین آنها برایش امکان پذیر است. سلتی مخصوصاً جنبهٔ مقاومت دارد، و بیم آن دارم که مقاومت ما در برابر دخالت در کارفرد، که‌بیشتر برخاستهٔ از مزاج است‌تا ازطرز تفکر، زاییدهٔ همین ریشهٔ سلتی بوده باشد .

نتایجی که از این‌دوگانگی ریشهٔ فرانسوی حاصل‌می‌شود، و در میدان فکری وعقلی بسیار باشکوه است، در آنجا که پای سیاست به میان می‌آید بسیار شوم وتیره است. فرد فرانسوی،خواه از لحاظ پابند بودن به اصول و خواه از لحاظ خودخواهی، گاهی در خطر است که کارش به افراط گراید. این خود خواهی، گاهی به صورتی بسیار نفرت‌انگیز آشکار می‌شود، ولی فداکاری دیوانه‌وار در برابر اصول جبران آن را می‌کند. روبرو دو ژوونل Robert de Jouvenel که نظریات نافذی‌در سیاست فرانسه دارد، می‌گوید که‌برای‌نمایندگان مجلس‌فرانسه‌بحث‌در مقدمات قانون بیش ازخود قانون‌اهمیت‌دارد:واین ازآن‌جهت‌است که‌هنگام‌طرح آنهااصول بیش‌از منافع‌موردبحث‌قرارمی‌گیرد،ودرضمن‌همین‌بحثهاست که‌تعصبات‌فکری پیش می‌آید وکاربه‌مبالغه‌های بسیار بیمعنی می‌کشند . حقیقت‌امر اینست‌که فرانسه‌درطول‌زمان چندین نسل دراوضاع واحوال کشوری بامزایای‌خاص بسربرده وچنان می‌نموده است‌که نتایج اصول مورد بحث ضرورت‌منطقی برای‌آشکار شدن ندارد: ممکن بود کسی خودرا انقلابی بخواند و مانند بورژوا ها زندگی کند ، یا از راه عوامفریبی طرفدار عقیده‌یی باشد و زندگی خصوصی او کاملا در خلاف جهت آن عقیده سیر کند . روبردو ژوونل در کتاب

Republique des Camarades [جمهوری یاران] خود درآستانهٔ جنگ جهانی‌اول توانسته بود چنین بنویسد: «فرانسه کشور خوشبختی است که‌زمین‌آن‌بخشنده است‌و صنعتگرآن هوشمند وثروت درآن خوب تقسیم شده. سیاست چاشنی زندگی افراد است، و راه زندگی‌ایشان را تعیین نمی‌کند.»

اوضاع و احوال اکنون نسبت به گذشته بسیار تغییر کرده است، ولی مطلبی که باید دانسته شود اینست که، آیا حتی دروضع کنونی فرد فرانسوی این را فهمیده است که چون اصول را مورد استعمال قرار دهند، ممکن است در منافع خصوصی افراد تأثیر داشته باشد. عدم ارتباطی که میان اصل و تطبیق اصل در نزد فرانسوی موجود است، و پیش از این به‌آن اشاره کردیم، اکنون دیگر به اندازهٔ سابق مورد توجه نیست. آن فرانسوی که بنا به پیروی از اصول به نفع احزاب چپ رأی می‌دهد، غالباً همان‌کسی است که هنگام دفاع از منافع خود به سوی خود خواهی شدید می‌گراید، و آنکه این خود خواهی در سرشت او نهاده است هیچ تغییری در خصلت او نمی‌دهد. این کمونیست مالك ـ وچه بسیارند چنین‌کسان که می‌شناسیم ـ حاضر است که با کمال سرسختی از دارایی خود دفاع کند: بروی بسیار عجیب می‌نماید که سازمان کولخوزی رابروی تحمیل کنند! و تمام‌آن کسان که از روی‌عقیده و علاقه به ملی کردنها رأی می‌دهند، به‌وضوح می‌بینیم که نسبت‌به دولت‌بی اعتمادند، و هروقت سخن از چیزهایی است که موردعلاقهٔ ایشان است، تمام اتکا و توجه ایشان به شخص خویش است. بنابر مثلی که معروف است، فرانسویان تاحدی برسان چینیان خود را ازمخمصه‌ها می‌رهانند، وپول موراند از این‌جهت‌آنان را شبیه‌مردم چین دانسته و دربارهٔ ایشان چنین نوشته است: «شباهت‌عجیبی‌میان

ما ومردم چین موجود است . عشق به‌صرفه‌جویی ، هنر ابدی نگاه داشتن چیزها با اصلاح و تعمیر مکرر ، هوش و نبوغ خاص در آشپزی، عدم اعتماد ، ادب بی‌اندازه ، نفرت‌داشتن از بیگانگان که ریشهٔ چندین قرنه دارد ولی فعالیتی‌از آن آشکار نمی‌شود ، محافظه‌کاری قطع‌شدهٔ با طوفانهای اجتماعی ، نبودن روح اجتماعی، زنده‌دلی پیرانی که دورهٔ بیماریها را پشت‌سر گذاشته‌اند . آیا نبایدباور کرد که همهٔ تمدنهای کهن به‌یکدیگرشباهت‌دارند ؟»[۱۱]

چنین است که فردفرانسوی ، در آن‌هنگام که به‌قدرت عمومی متوسل می‌شود ، به‌آن چون امری نمی‌نگرد که خود در آن سهیم است ومسؤولیت مشترك دارد، بلکه آن‌را همچون گاو شیردهی‌می‌پندارد که باید هرچه بیشتر به‌نفع خود آن‌را بدوشد . هنگام به قدرت‌رسیدن ، سخن از منافع عمومی کمتر است و بیشتر از مزایاو سفارشبازی و قوم‌وخویش‌پرستی بحث می‌شود . هر کس می‌داند که زندگی یك نمایندهٔ مجلس فرانسه برچه سان است ، و در واقع وی همچون‌کارگزاری برای‌کارهای خصوصی‌انتخاب کنندگان خویش است . رباخوار اجتماعی هنوز براین‌پندار است که صندوق دولت پایان ندارد ، وکه صناعت ملی شده همیشه می‌تواند با وجود ضرر دادن ادامه‌پیدا کند . چنین فردی‌تربیت دشواری لازم دارد تا نیك بفهمدکه‌برخلاف آنچه که تصورمی کند، معامله‌گر بادستگاه حکومت نیست ، بلکه در شرکت بزرگی که فرانسه نام دارد خود صاحب سهمی است .

تا رسیدن‌چنان روزی ، آنچه که فعلاً بیشتر جلب‌توجه‌می‌کند اینست که مردم فرانسه ، با آنهمه هنرمندی که بکار می‌برند و فداکاری که می کنند، نابسامانی و کم‌اثری زندگی عمومی‌درمقابل

---

۱۱ ـ ازکتاب *Hiver Caraïbe* [=زمستان کارائیب].

سامانداری و کار آمدی زندگی فرد است. چنان می‌نماید که این ضرب‌المثل سه پاره‌یی کاملاً در حق فرانسویان صادق است: یك فرانسوی یعنی یك مرد عاقل؛ دو فرانسوی یعنی بحث و گفتگو؛ سه‌فرانسوی یعنی بی‌نظمی‌و آشوب. با این همه آیا حق داریم که‌آرزوی سرنوشت همسایگان آن سوی دریا را داشته باشیم که در حق ایشان گفته شده: یك انگلیسی، یك ابله؛ دوانگلیسی، باشگاه ورزشی؛ سه انگلیسی، امپراطوری بریتانیا؟

۷

با این‌همه‌چون به‌سهمی که فرانسه در این‌تمدن باختری‌دارد و بدون‌شك یکی از پایه‌های این‌تمدن شناخته شده، توجه کنیم، مایهٔ قوت قلب می‌شود.

اگر بنا شود که من در این سهم فرانسوی در تمدن جهان چیزی را انتخاب کنم که بیشتر بتوانم به‌آن ببالم، هیچ تردیدی‌به خود راه نمی‌دهم و در مرکزآن اعتماد باشکوهی را قرار می‌دهم که فرد فرانسوی به‌عقل بشری و در واقع به خود انسانیت دارد. فرانسوی، با تمام وجود خود به‌این‌اصل معتقد است که یك‌حقیقت انسانی‌وجود دارد که متعلق‌به‌همهٔ انسانهاست، وعقل‌آدمی می‌تواند این حقیقت‌را ادراك کند، و زبان(منحصراً زبان‌فرانسه) به‌نیکی‌می‌تواند آن را بیان کند. زیرا که درنظر وی، فکر تا نتواند بیان شود، وجود ندارد و به وجود نخواهدآمد: تا به‌این‌مرحله نرسیده فکر مجازی است، یعنی در نظر او وجود ندارد و صورت و شکل پیدا کردن فکر خودیکی‌از شرایط اساسی وجود پیدا کردن‌آنست.

اختلاف عمیقی که فکر فرانسوی را از فکرآلمانی جدامی-

کند از همین‌جاناشی می‌شود . آلمانی‌خود را در مرحلهٔ امکان‌وشدن و درمرحلهٔ مجاز راحت و خوشدل‌تصور می کند ، چه‌چنان‌می‌پندارد که اگرفکری‌دقیق‌ومشخص شد، محدودیت پیدامی کندومیدان عمل آن کم‌شود :فردآلمانی، هرچه‌فکرتاریکتر باشد،آن راعمیق‌تر می‌پندارد ، و روشنی فکر ما در نظر او از امور سطحی بشمارمی‌رود . نظر ما درست‌برعکس این‌است ، چه روشنی را ترجیح‌می‌دهیم و برآنیم که هرچه به‌نور نزدیکتر شویم به‌حقیقت پیوستگی‌بیشتر پیدا کرده‌ایم . مانیزمانند یونانیان [قدیم] کوسموس[۱۲] Cosmos را بر خاؤس Chaos ترجیح می‌نهیم ، و هرگز درصدد آن نیستیم که آنچه راکه متعلق به مملکت شب و تاریکی است از آن خود بدانیم . تفوق واقعی روح فرانسوی در این‌است که مسائل را روشن می کند،ودرآنچه که طبیعت بر وی‌عرضه می‌دارد، هرچه راکه‌قابل نگاه داشتن است‌باز می‌شناسد . کوکتو Cocteau نویسندهٔ‌روانشناس و موشکاف فرانسوی خوب به‌این‌مطلب اشاره‌کرده است : «آلمان سوءهاضمه را نمی‌شناسد .آلمان جدید از به‌به‌گفتن و ازعوام فهم کردن فرهنگ هنری‌می‌میرد . تودهٔ آلمانی معدهٔ محکمی‌دارد .در آن خوراکهای گوناگون‌ناسازگار با یکدیگر را در هم می‌آمیزد که آنها را باکمال‌علاقه و احترام جذب می کند ولی نمی گوارد . در فرانسه خوراك راطرد می کنند ، ولی در همین فرانسه معده‌هایی وجود دارد که از هرجای دیگر جهان بهتر خوراك را انتخاب‌می‌

۱۲ـ کوسموس کلمهٔ یونانی به‌معنی جهان منظم وپرداخته است، و پیش ازآنکه بدین صورت در آید ؛ صورت‌خاؤس داشته که در آن عناصر به‌حالت هرج‌ومرج در هم آمیخته بوده است (کلمهٔ «گاز» از همین خاؤس اقتباس شده است) .

کنند و می گوارند[۱۳] ...»

این فکر فرانسوی که بر وجود خود آگاهی پیدا می کند، باید که بتواند به دیگران انتقال پیدا کند. ارزش وسیلهٔ تعبیر ما بسیار زیاد است، و شاید از همین راه است که سهم بزرگی در ساختمان تمدن بشری پیدا می کنیم. هرفکر، چون از صافی دستگاه تفکر فرانسوی بگذرد، با همین تصفیه‌شدن نظم وروشنی پیدا می کند. از این گذشته، قابل انتقال می‌شود، و به‌صورت پول رایجی درمی‌آید که‌در همه‌جا قابل‌خرج شدن‌است. چنین‌فکری دامنهٔ وسیع‌بین‌المللی پیدا می کند،و آن‌وقت است که معجزی شبیه‌معجزهٔ آفرینش صورت می گیرد: به محض آنکه به چنین فکری وجود بخشیدیم، و شرایط خاص زیستن را برای آن فراهم آوردیم، دیگر این فکر به ما تعلق نخواهد داشت؛ مانند موجود نو پدیدی زندگی خاص پیدا می کند، و یا صحیح تر بگوییم، در آن هنگام که فکر از تصرف ما خارج و آزاد شد، چنین می اندیشیم که پس از آن دیگر متعلق به تمام بشریت است؛ اگر برای ما صحت و واقعیت دارد، برای همهٔ انسانها نیز چنین است. «حقیقت این طرف پیرنه» متعلق به سرزمین ما نیست. گاهی ما را به داشتن استعمار فکری و فرهنگی سرزنش کرده‌اند. این تهمت بسیار دور از انصاف است: ما در مسائل عقلی و فکری طرفدار بین المللی بودن هستیم، وآب وهوایی که با طرز تفکر ما سازگار است کلیت و جهانشمولی است.

به نظر من، از همین‌جاست که نسبت به‌زبان خود که افزار

۱۳- از کتاب *Le Coq et l’ Arlequin* [= خروس و آرلوکن].

خوب وکامل شده وکارآمدی است ، محبت شدید داریم و در واقع به‌آن عشق می‌ورزیم . در مقابل نویسندهٔ انگلیسی که ضمن «نامهٔ خواننده به سردبیر روزنامه» خود پیوسته از داستانهای کتاب‌مقدس یا لطیفه‌های مربوط‌به باغ وحش سخن می گوید، نویسندهٔفرانسوی، باکمال خشنودی، به مباحث صرف‌و نحوی می‌پردازد. فرهنگستان فرانسه، به وسیلهٔ کتاب لغت خود، درواقع حافظ میراثی‌ملی‌بشمار می‌رود. این تنها آرایش و پیرایش زبان نیست : منظورنگاهداری تمامیت فرهنگ ماست، که اگر وسیلهٔ بیان و تعبیر آن از میان برود، خود آن نیز از میان خواهد رفت. چنین احساس می کنیم که زبان خود را باهمان دقتی نگاه‌داریم که دستورز از افزارخود نگاهداری می کند.

این طرز نگرش نسبت به فکر و تعبیر آن ، فرانسه را به صورت طبیعی به‌آنجا کشانیده است که قهرمان‌حقوق انسان شمرده شود، زیرا که‌در هر موجود انسانی به صورت غریزی انسان‌متفکر و اندیشنده را مورد احترام‌مورد قرار می‌دهد. از این لحاظ، برای فرانسه همهٔ انسانها شرافتی برابر بایکدیگر دارند، از هر کشور باشند وهر نژاد و هر رنگ که داشته باشند. بیان پاسکال، «تمام شرافت ما عبارت ازاندیشه است »، بی‌شك یکی از معتقدات عمیق فرانسوی را بیان می کند. هنگامی که‌به کشورهایی‌نظرمی‌افکنیم که همه در اندیشهٔ ثروتمندتر کردن مردم وزورمند شدن خود هستند، پس‌از آنکه اندکی به پیشرفتهای مادی آنها تحسین می کنیم، به خود می‌آییم‌واز فقر فکری‌آنان اندوه می‌خوریم : به‌نظرما، اگر انسانیت مردمان کامل نباشد، تمدن واقعی وجود ندارد. از همین رهگذر است که فرد فرانسوی به هر کجا که پا می‌نهد، عنوان بیدارکننده و حتی عامل انقلاب دارد، وبا اظهاراصل ومبدأ انقلابی

شرافت شخص انسانی ، طغیان فکررا سبب می‌شود، و به بندگان و در بند کشیده شدگان و محکومان به بیگاری در برابر قدرتها می گوید که : «جرأت زیستن داشته باشید.» وقتی که شخصیت انسان درمعرض تهدید قرار می گیرد، و حقوق فرد وآزادی فکر درخطر می‌افتد ، مردم به‌سوی فرانسه رو می کنند، وهمیشه فردی‌فرانسوی بنام ولتر یا بنامی دیگر هست که همچون قهرمانی از حقوق ستمدیدگان دفاع کند. به‌این نمی‌شود نام احسان یا انسان‌دوستی گذاشت، بلکه‌این چیز دیگری است، وما در سرزمین خود درقلب مغرب زمین جای گرفته‌ایم، و این مغرب زمین با نبودن فرانسه دیگر آن چیزی که هست نخواهد بود. می‌دانم که در بارهٔ سهم ما در تمدن جهان چیزهای دیگر نیز می‌توان گفت ، ولی به نظر من همهٔ آنها در این شعر ترانس[۱۴] Térence خلاصه می‌شود : *Homo sum: humani nihili a me alienum puto* [= من انسانم: هیچ چیز انسانی نسبت به من بیگانه نیست .]

VI

از این عناصر واجزای متناقص بایکدیگر چگونه می‌توان نتیجه‌گیری کرد؟ یك امریکایی که مرد موشکافی است وکشورمارا خوب می‌شناسد، گفته است که ازاین‌کار عاجزاست : بقول‌او« گاهی در فرانسویان جز نقایص و دهاتیگری و حسادت و توجه به کارهای پیش پا افتاده وعدم قابلیت برای کارهای دسته جمعی‌چیزی

۱۴- ترنکه (۱۵۹-۱۹۴ ق.م)، شاعر کومدیسرای لاتینی که غلامی بود و آزاد شد و چندین کومدی به تقلید از یونانیان نوشت . این شعر از کومدی او به نام «میرغضب خود» گرفته شده است.

نمی‌بینیم، وآن وقت می گوییم که تحمل چنین اشخاصی غیرممکن است. فردای آن‌روز، چیزی جز صفات نیك و روانی عجیبی که در بیان اندیشه‌های خود دارند و اعتماد به نوع‌بشر و عقل سلیم دور-پرواز واحساس عمیق به همکاری میان انسانها نمی‌بینیم، وآن وقت برآن می‌شویم که هیچ ملتی‌دردنیا، جزیونانیان باستانی،نتوانسته‌اند به این درجه از فرهنگ و تمدن برسند.» رنان[15] Renan گفته است که در بسیاری از حالات حقیقت چنان آشکار نمی‌شود که از تناقض موجود دریك گفتارآشکارمی‌شود، وآلفونسن دوده، در کتاب تارتارن Tartarin خود هرگز وسواس آن پیدا نکرده است که ترکیبی از دون‌کیشوت و سانکر به وجود آورد، و با وجود این، میان ملتهای اروپا، ملتی نیست که توانسته باشدتااین‌حد میراثهای تاریخی را که از نقاط مختلف افق رسیده است درهم بیامیزد. هجده قرن تاریخ پیوسته سبب آن شده است که ما کاملترین کشور مغرب زمین و،چنانکه گفتیم ، بالغترین‌آنها باشیم. باملاحظهٔ روانشناسی فرانسوی، به‌این‌نتیجه می‌رسیم که بگوییم که نقایص‌انعکاس اجتناب ناپذیر فضایل است، و در عین حال بعضی از صفات و فضایل استثنایی چیزی جز به کاربردن‌و قابل تطبیق ساختن بعضی ازنقایص نیست.مثل اینست که طبیعت ما را با دستگاه تعادل خاصی مجهز کرده است که همیشه در وقت ضرورت ما را سرپا نگاه می‌دارد و ازافتادن درگودال جلوگیری‌می کند : این‌فرانسهٔ‌کاتولیك وصمیمی نسبت به مذهب کاتولیك، در عین حال بی توجه به دین نیز هست‌و دین رادرکار دنیای‌خود وارد نمی کند؛ این ملت‌بی‌انضباط، واین‌ملتی که به سختی یوغ‌دولت و حکومت را بر گردن می‌نهد ، چنان‌نیست

۱۵- ارنست رنان (۱۸۹۲ - ۱۸۲۳)،نویسنده و مورخ ومحقق فرانسوی .

که هوا خواه هرج و مرج باشد، همیشه حاشیه‌یی برای بی‌انضباطی خود باقی می گذارد، ولی از بی‌نظمی پرهیز می کند؛ این‌زنجره‌ها بیش از آن که زنجره باشند مورچگانی هستند که بنا بر غریزهٔ خویش از همهٔ مردم جهان بیشتر دربند جمع آوری وذخیره کردن هستند.

و همهٔ اینها جنبهٔ اجتماعی دارد، و این خود از خصوصیات یك تمدن است. تمدن را با بلندی قله‌های آن اندازه نمی گیرند و مورد قضاوت قرار نمی‌دهند، بلکه بلندی متوسط آن مناط اعتبار است؛این تمدن ساختهٔ مردان بزرگ آن‌نیست ، بلکه به‌پایین‌ترین سطح عناصر انسانی سازندهٔ آن، و مخصوصاً به امکانات در دسترس کمترین آنان بسته است. از این لحاظ اختلاط و آمیزش عناصر مختلف در نزد ما تقریباً صورت کمال یافته است: در میان‌مردم‌ما، خواه‌از اصل ژرمنی‌باشند یا از اصل سلتی یا از اصل مدیترانه‌یی، خواه از خاندانهای متعارفی برخاسته باشند یا از بورژواها، قدرت تکامل و تحقق‌بخشیدن به‌اندیشه‌ها یکسان‌است. پاریس دارای‌محیط فکری تصفیه شده‌یی است که انسان را دراندیشهٔ فضای فکری‌منحصر به فردی در جهان می‌اندازد ، ولی آن بیگانه‌یی که ما را خوب می‌شناسد، عقل سلیم فطری وهوشمندی آشکار و صفت بسیار انسانی انسان را، در افراد ملت یا در مردم روستاها ، بیشتر مورد توجه و ستایش قرار می‌دهد . سنتی که قرنها برآن گذشته ، در این ملت تکامل یافته ، فن زیستنی به مردم فرانسه آموخته و حکمت اندازه نگاه‌داشتن در امور رابه‌آنان تعلیم کرده است؛ بنابر همین‌سنت‌است که فرانسویان می دانند که زندگی ممکن است بسیار چیزها به انسان ارزانی دارد، ولی همه چیز را نمی‌توان ازآن توقع کرد. آیا ممکن است که تمدن واقعی و تنها تمدن همین باشد و بس ؟

فصل چهارم

سرسختی انگلیسی

برای آنکه انگلیسیان را بشناسیم ، باید بدانیم که در کجا زندگی می کنند. «میشله[1] Michelet درآغاز یکی ازدرسهای خود درکولژ دوفرانس می گفت که انگلستان جزیره‌یی است ، واکنون شما به اندازهٔ من از تاریخ آن آگاهی دارید . » با آنکه امروز دیگرسخن از جزیره‌یی نیست، ملاحظهٔ اساسی میشله به قوت خود باقی است ، ولی آنچه بیش از جزیره بودن‌انگلستان جلب توجه می کند ، کوچکی کشورمتحدی است (انگلستان و اکوس وایرلند شمالی) که بیش از ۳۱۳،۰۰۰ کیلو مترمربع وسعت ندارد. قسمت

---

۱ ــ ژول میشله (۱۸۷۴ ــ ۱۷۹۸) ، مورخ وادیب فرانسوی که‌دوبار به علت عقاید آزادیخواهی درسهای او را در کولژ دوفرانس تعطیل کردند .

بریتانیای کبیر ازاین مجموعه ۲۳۰،۰۰۰ کیلومترمربع را اشغال می کند ،که به اندازهٔ ٤۲ در صد وسعت فرانسه و۲/. درصد تمام خشکیهای روی زمین می‌شود . ولی توجه کنید ! با امپراطوری (یا به اصطلاح رایجتر امروز، ممالك مشترك المنافع) ، مجموع سرزمینهایی که اکنون درسراسرزمین درتحت تأثیر بریتانیاست بیش از ربع مساحت زمین می‌شود . پس عظمت انگلستان بسته به عظمت سرزمین اصلی آن نیست : این عظمت پایه‌ها ومنابع دیگردارد .

اینکه چهل و پنج ملیون آدمی براین صخره به سربرند ، و این مردم برسرنوشت کرهٔ زمین تأثیرقطعی داشته باشند ، و بیش ازهرقوم دیگردرتکامل تمدن باخترزمین مؤثربوده باشند ، ازمسائلی است که دربادی نظر جلب توجه می کند ، و عظمت تأسیس چنین قدرتی را برپایهٔ خاکی بدان کوچکی آشکارمی‌سازد . برای ساختن چنین امپراطوریی ، و برای نگاه داشتن آن در طول چند قرن ، همانگونه که حدس می‌زنید ، مجموعه‌یی از صفات واقعاً استثنایی لازم بوده‌است. بحث درهیچ موضوعی به اندازهٔ بحث در روانشناسی انگلیسی دشوارنیست . هیچ ملت دیگری به اندازهٔ این ملت مورد توجه مانبوده‌وعلاقهٔ مارا نسبت به‌خود برنینگیخته‌است. بزرگترین نویسندگان ما در بارهٔ آن چیز نوشته‌اند ،که از آن جمله‌اند ولتر، تن[2] Taine ،بوتمی[3] Boutmy ،آبل‌هرمان[4] Abel Hermant،

---

۲ ـ هیپولیت‌تن (۱۸۹۳ـ۱۸۲۳) ، فیلسوف و مورخ و نقاد فرانسوی . وی کوشیده است که اثر عامل نژاد ومحیط و زمان را در کارهای هنری وادبی وحوادث تاریخی آشکارسازد .

۳ ـ امیل بوتمی (۱۹۰۶ـ۱۸۳۵) ، نویسندهٔ سیاسی فرانسه ویکی ازبنیانگذاران مدرسهٔ آزاد علوم سیاسی .

۴ ـ آبل هرمان (-۱۸۶۲) ادیب ودرامنویس فرانسوی .

و در زمان حاضر آندره موروا André Maurois [۵] ، ولی مزاج ما و تاریخ ما هیچ کدام چنان نیست که فهم کردن این همسایهٔ به این نزدیکی و درعین حال بسیار دور را برای ما آسان کند. هروقت که در پادوکاله به کشتی می‌نشینم و در لندن فرود می‌آیم، پیوسته این حس به من دست می‌دهد که به سیارهٔ دیگری‌افتاده‌ام؛ پس ازآن چون به محیط انگلیسی خوگرمی شوم، انگلستان به صورت کشوری درمی‌آید که متعلق به خود من است ولی ازفهم آن عاجزم. من هرگز نتوانسته‌ام که درآن واحد وجههٔ نظر انگلیسی ووجههٔ نظرفرانسوی را با هم ادراك کنم: به صورت متوالی غالباً به این‌کارتوفیق حاصل می‌کنم، ولی ادراك توأم‌آن دوهرگزبرای من میسرنشده است. من‌هیچ دوملتی رانمی‌شناسم که به‌اندازهٔ‌ملتهای فرانسه‌وانگلستان‌دریکدیگرغیرقابل نفوذباشند. این‌چنل Channel[۶] که از بندر دوور آن سواحل فرانسه را می‌توان دید، از لحاظ اخلاقی، به اندازهٔ یك اقیانوس وسعت وعمق دارد.

I

برای تشخیص عوامل و اوضاع واحوالی که ملت انگلیس را ساخته است، با استفادهٔ از تعبیراتی که تن به‌کار برده، سه عامل وراثت ومحیط وزمان را باید در نظر گرفت.

شك نیست که انگلستان جزیره‌یی است، ولی این جزیره

---

۵ ـ نویسندهٔ فرانسوی، عضو فرهنگستان فرانسه (متولد ۱۸۸۰) که در بارهٔ انگلستان نوشته های جالب توجه دارد.

۶ ـ انگلیش چنل کلمه‌یی است که در زبان انگلیسی به دریای مانش‌گفته‌می‌شود،وچنل صورت‌انگلیسی‌کلمهٔ فرانسهٔ کانال است که درفارسی هم به همین صورت فرانسه‌رایج است.

بسیار به قارهٔ اروپا نزدیك است . همین نزدیکی سبب آن شده است که نژاد های مختلف اروپایی متوالیاً به آن در آیند و در آن جایگزین شوند. بر بومیان ایبری و پیش از سلتی این جزیره ، در نتیجهٔ هجومهای پیاپی از قارهٔ اروپا، اقوام مختلف سلتی ورومی و ساکسونی و نورماندی افزوده شده . ولی فراموش نباید کرد که تاریخ آخرین حمله در حدود هزار سال پیش از این است . این موجهای انسانی که به انگلستان رسیده ، به صورت واضحی به‌چهار قسمت تقسیم می‌شود .

حملهٔ اولی مربوط به قوم سلتی است که ازقرن ششم ق.م تا زمان سزار ادامه داشت . اینها همان بر تونها و گالها هستند که با خود ملتی و زبانی وتمدنی را به این جزیره وارد کردند . پس از آن نوبت به فتوحات رومی می‌رسد که از ۵۵ ق. م تا ۴۱۰ میلادی ادامه یافت ، ولی این دفعه هجوم خارجی فقط جنبهٔ اشغال نظامی داشت و با خود سازمان اداری همراه آورد . گالها در شمال و در اکوس هرگزمحاصره نشدند . ولی نظم رومی در جنوب تأثیر کرد و اثرآن هم امروزنیز احساس می‌شود . پس از آن نوبت به موج ژرمنی رسید که از قرن پنجم تا قرن یازدهم ادامه داشت : اقوام سلتی به جانب‌مغرب رانده شدند ، وساکسونیها واسکاندیناویها که سواحل شرقی کناردریای‌شمال را گرفته بودند هرچه بیشتربه داخل کشور نفوذ می کردند ؛ همینها هستند که مهمترین عامل سازندهٔ ملت انگلستان شدند و اثر ثابت خود را در آن برجای گذاشتند . انگلیسی امروز بیشترریشه‌های آنگلوساکسونی دارد . پس از آن نوبت پیروزی نورماندها در۱۰۶۶ می‌رسد، واین درواقع بی‌شباهت باپیروزی رومی نبود : اشغال نظامی وتسلط سیاسی طبقه‌یی‌زمیندار واشرافمنش‌بر اشغالهای پیش از آن افزوده‌شد . نورماندها زبان

فرانسه و نظم سیاسی خاص در حکومت و تمدنی را که رنگ‌رومی گرفته بود، با خود همراه آوردند، چه این اسکاندیناویان تغییر شکل داده وتادیروزوحشی، درنتیجهٔ دوقرن اقامت درفرانسه‌ساخته وپرداخته شده بودند.

حال ببینیم که انگلستان ازهریك ازاین حمله‌ها چه طرفی بسته است. دوتای از آنها هجومهای عظیم بوده و باخود جماعت بزرگی به انگلستان آورده است: سلتی‌ها وانگلوساکسونها. ولی دوتای دیگرتنها فتح نظامی بوده وحکومتهای رومی ونورماندی را درآن پدیدآورده است. به خاطرداشته باشید که این‌موجهای‌پیاپی با هم مخلوط نشده‌اند، بلکه روی هم قرارگرفته و یکدیگر را رانده‌اند. توگویی چینه‌های زمینشناختی است که هنوزهم دیده می‌شود، ودر نتیجهٔ همین است که امروز هم یك فرد ساکسونی باز شناخته‌می‌شود.

اندیشه‌یی که انگلیسیان دربارهٔ خود دارند مستقیماً به این ساختمان تاریخی مربوط می‌شود، که هنوزهم در سازمان اجتماعی موجود قابل مشاهده است، چه پیوسته در آغاز، غالب و مغلوب، فاتح و شکست خورده، خواجه و فرمانبردار در مقابل یکدیگر وجود داشته‌اند. البته وجوه تمایزاکنون به‌آن روشنی سابق نیست، ولی چنین امتیازاتی هنوز هم درکار است، و هنگامی که سخن از روانشناسی‌انگلیسی به میان می‌آید، باید معلوم شود که مقصود انگلیسی سلتی است یا ساکسونی یا نورماندی.

فرد سلتی که اورا بی بندوبار وحتی گیج‌تصورمی کنند، به عنوان فرد درخشندگی فراوان دارد: برای مثال بهتر است کسی چون برناردشاو یا چون لویدجورج را به خاطر بیاوریم. ولی ساکسونی که ستون فقرات انگلستان به‌شمار می‌رود، واقعیترین و

ملیترین نمایندهٔ انگلستان‌است. جون‌بول John Bull[۷] با جنبهٔ ژرمنی خصوصیات بریتانیایی، همانست که توجه ارباب‌نظر راجلب‌می کند. و اما انگلیسی نورماندی، یعنی اسکاندیناوی تغییر شکل داده، نژاده‌ترین و اشرافیترین و شیکترین فرد انگلیسی است: بهتر آنست که شخص‌در انگلستان به‌یکی ازنامهای هارکورت Harcourt یا تالبوت Talbot یا کورتنی Courtney نامیده‌شود. زمانی بود که این سرزمین را ساکسونیها و نورماندها اداره می کردند؛ مدّ دموکراسی در زمان‌حاضر بیشتر به‌آن رنگ سلتی داده است. آیا این به نفع انگلستان است، چه تنها سخن از درخشندگی داشتن نیست؟

حال اگر بخواهیم که خلاصه‌یی ازآنچه که گفته شد بیان کنیم، به‌این‌نتیجه می‌رسیم که تعیین کنندهٔ سرنوشت انگلستان، به‌صورت اصولی، از انزوای آن‌آب می‌خورد که خود از جزیره بودن این سرزمین برمی‌خیزد. البته این‌انزواچنان نبوده است که جزیره ازحملهٔ خارجیان‌در امان‌بماند، ولی از نه قرن به‌این طرف دریای شمال و پادوکاله به صورت مؤثری از پیاده شدن بیگانگان به این جزیره جلوگیری کرده‌اند. حقیقت اینست که از سال ۱۰۶۶ و جنگ هاستینگز Hastings[۸] به این طرف دیگر تماس نژادی‌میان ملت انگلیس و مردم قارهٔ اروپاحاصل‌نشده‌است. البته پناهندگانی از فرانسه در قرن ۱۷ به‌انگلستان رفتند،

---

۷ ـ جون‌بول (= جون نرگاو) اسم عاریتی است که از لحاظ خونسردی ومحافظه‌کاری به‌فردانگلیسی‌داده شده واو را در تصاویر با لباس‌مخصوص مجسم‌می‌سازند.

۸ ـ شهری در انگلستان (سوسکس) که در آن به‌سال ۱۰۶۶ ویلیام‌فاتح برهارولد II پیروزشد و به‌سلطنت‌رسید.

و درقرن نوزدهم جمعی از آلمانیان و یهودیان به حیله به‌لندن درآمدند ، ولی‌اینها افرادی معدود بیش‌نبودند ، و اینك‌وضع‌چنان است که انگلستان به‌دشواری راضی می‌شود که خود را واقعاً اروپایی بداند .

یك‌جنبهٔ دیگر ساختمان‌ملت انگلیس جوانی نژادی آن‌ملت است. ما فرانسویان ، ازآن‌جهت که لاتینی یا مدیترانه‌یی‌هستیم، یك‌سابقهٔ دوهزارساله در پی‌خود داریم . انگلستان هرگز نمی‌تواند این اندازه سابقه برای خود ذکر کند ، وبه‌همین‌جهت بیش از ما به‌طبیعت و بنابرآن به‌توحش ابتدایی‌نزدیك است . ازهمین‌خصوصیت یك‌خودکاری و یك جوانی احساس می کند که ماآن‌را نمی‌شناسیم، و نیز یك‌حساسیت کودکانه‌یی‌دارد که ماهرگز نمی‌توانیم به‌آن‌عادت کنیم. درجنگ‌اول جهانی، چه‌بسیار که ازکارهای مافوقهای‌نظامی انگلیسی ، و مخصوصاًسرلشکرها، به‌خنده و تعجب می افتادم . من مانند رفقای فرانسوی خود اوقات فراغت را با کتابهای فلسفه و تاریخ می گذراندم ، درصورتی‌که آقای سرلشکر سرگرم خواندن داستانهای پلیسی بود ! و نیز در مقابل من که وقتهای زیادی را به‌چیز خواندن و صحبت کردن با دیگران می گذراندم ، آقای سرلشکر با زیردستان خود توپبازی می کرد . این‌هوس توپبازی ، همانگونه که ماری بوردن Mary Borden اشاره کرده است، از مختصات انگلیسی است ؛ این‌خانم می‌نویسد : «حال‌شما وقتی‌به‌جا می‌آید که به‌هرطرف‌توپ بزنید . هروقت که‌کار دیگری نداشته باشید ، به‌توپ‌زدن می‌پردازید ، توپ گلف ، توپ‌تنیس،توپ‌پولو . بی‌عیب ونقص توپ‌زدن ، بی‌شك یکی از خوشیهای بسیار لذتبخش است.» این‌هوس انگلیسی درست‌مانندآن‌شهوت‌آلمانی‌است که‌دوست دارد که پیوسته در مقابل یك‌سروان‌با یك آجودان رژه برود .

اکنون که به‌بحث‌درباره محیط جغرافیایی بریتانیا می‌رسیم، باید بگوییم که در هیچ کشوری دیگر آب و هوا نقشی به‌قاطعیت انگلستان ندارد. اقلیم انگلستان اقلیم نمونهٔ اقیانوسی است که یکنواخت و بی‌انحراف است و سردنیست ولی گاهی سرمای گزنده دارد، و مخصوصاً رطوبت‌آن فراوان است. در تحت تأثیروزش بادی باختری که سه‌چهارم‌سال جریان دارد، همیشه‌می‌بارد، و گاهگاه هوا صاف می‌شود و وزشهای پاك اقیانوس اطلس این هوای بی‌ابررا بسیار مصفا وباشکوه می‌سازد. در چنین اقلیمی که مایهٔ رنج نیست و با وجوداین‌ناراحت‌کننده است، برای زنده‌ماندن کوشش‌فراوان مداوم لازم‌است. در انگلستان برخاستن از خواب صبح دشواراست همان‌گونه که روشن کردن بعضی ازماشینها که زود روشن‌نمی‌شوند دشواری دارد: به‌همین جهت است که انگلیسیان معمولاً دیر از خواب برمی‌خیزند، وبه‌همین جهت‌است که‌ناچارندهنگام صبح‌ناشتایی مفصلی‌صرف کنند: پوریج *porridge* [=سبزی پخته] (فراموش‌نکنید که اسبهاهم‌با یونجه بیدارمی‌شوند) بیکن‌انداگز *Bacon and eggs* [نیمروی تخم‌مرغ و گوشت‌خوك] و غیره. اعتیاد به‌مشروبات‌الکلی نیز به‌همین دلیل‌آب وهواست: پدرم‌تقریباً از مشروب الکلی پرهیز داشت، ولی‌وقتی که باهم در وسط‌تابستان‌سفری به گلاسکوو کردیم، دستور داد که برایش‌شراب‌بور گونی بیاورند.

من‌ازآکسفوردبسیار دیدن کرده‌ام، وهمیشه کندی‌برآمدن آفتاب در این‌شهر مایهٔ‌تعجب من بوده است. چه تفاوت عجیبی با سرزمینهای مدیترانه‌یی!

از اینجا نتیجه می‌شود که این ملت درست با اقلیم خود متناسب و سازگار نشده است، و به‌همین جهت است که در اخلاق او واکنشهای بسیار خاصی در مقابل محیط طبیعی مشاهده‌می‌شود.

از یك‌طرف کسانی که قدرت زیاد ندارند گرفتار تخدیر می‌شوند و می‌خوابند ، ولی ازطرف‌دیگر ، نیرومندان این‌قوم مقاومت می‌ورزند و با همین مقاومت نیرومندی ایشان چند برابر می‌شود : ورزش که‌این‌اندازه درانگلستان‌رایج‌است، ازهمین‌راه توجیه‌می‌شود، وآن‌چون‌ضرورتی است نه‌چون امری تفننی و ذوقی ، و ازهمین‌راه است که نژاد انگلیسی پا برجا مانده است . مذهب پروتستان در انگلستان فرصت آن‌رایافته است که یکی از فضایل اساسی خود را پرورش دهد ، وآن‌نیرومندیی است که خود از وجود خود آگاه باشد . ضرب‌المثلهایی چون : « زندگی برای آنست که آدمی ترقی کند نه‌اینکه تنزل کند» ، یاچون: « انسان‌برای آن آفریده شده که ازآنچه‌که هست بالاتر رود» ، گفته‌هایی است که به حداعلی و بانیروی اخلاقی مندرج در مذهب پروتستان ، سرسختی بریتانیایی را مجسم می‌سازد .

آب‌و هوای تنها برای شناختن انگلستان کافی نیست ، بلکه باید وضع‌آن‌برروی‌نقشه‌نیزمورد توجه واقع‌شود . در قرون‌وسطی، این‌جزیرهٔ کوچك دورافتاده ، بر کنارترین ناحیهٔ اروپا به‌شمارمی‌رفت ، که در مغرب وشمال آن دیگر جایی برای مردم آن زمان شناخته نبود . ازقرن پانزدهم که براثر اکتشافات جدید، اقیانوس اطلس واسطهٔ میان قاره‌های قدیم و جدید شد ، انگلستان هم‌عنوان دلال و واسطهٔ‌عمل‌جهانی پیدا کرد . پس از آن میان‌انزوای جزیره‌نشینی‌واین‌واسطهٔ تجارت‌بین‌المللی بودن که سرنوشت‌اصلی‌انگلستان شد ، تناقضی پدیدآمد .همین‌تناقض است که شخصیت فرد انگلیسی به‌خوبی ازآن تعبیر می کند ، چه باآنکه مزاج انگلستان مزاج انزواییترین کشور جهان است ، منافع و تماسها و روابط جهانی آن را مجبورساخته است که از راه مبادلات تجارتی یعنی‌تماسهای

بین‌المللی زندگی کند. حقیقت این است که در هر فرد انگلیسی این تناقض نهفته است.

II

هنگامی که از خصوصیات انگلیسی سخن گفته می‌شود، نخستین بحثی که پیش می‌آید مربوط به‌عقل وشعور بریتانیایی‌می‌شود. فرانسه، دراین‌باره، ظاهراً دو نظر مخالف دارد. بعضی‌ازفرانسویان — لابدکتاب دمولن Demolins رابه‌خاطردارید — مجذوب«تفوق آنگلو ساکسونها» می‌شوند. در تمام دورهٔ جوانی خود مکرر در مکرر، مدح و ثنای آداب انگلیسی و کارامدی آنان را می‌شنیدم که آنها را در مقابل ذوق کهنه و بیحاصل ادبیات ما می‌گذاشتند و به آن ما را سرزنش می کردند. البته لازم بود که در آن زمان سرموفقیت این همسایگان کارامد و خوشبخت شناخته شود، ولی روش بحث و نصیحت چنان با تحصیلات رسمی ما ناسازگار بود که ناچار بایستی عکس‌العملی در مقابل آن پیدا شود. سپس رسم چنین شد که ادعا کنند که انگلیسها عقل‌ندارند؛ این جمله زمانی رایج بودکه: «چه باك از این که من جانوری باشم، در عوض شیکی‌انگلیسی را دارم!» اگر من به‌خودحق‌می‌دهم که چنین گستاخانه سخن بگویم، از آن جهت است که خود انگلیسیان از اینکه خود را «احمق» بنامند لذت می‌برند. اگر به راستی دوستان ماورای مانش‌ما، همانگونه که خود دوست دارند بگویند احمقند، لابد این حماقت ازجنس خاصی است، چه‌هنگام اعتراف به‌این حماقت هیچ قصد تواضع وفروتنی ندارند. از یکی‌از افراد انگلیسی بسیار باهوش، سرچارلز دیلك Sir Charles Dilke کسی پرسیده بود که: «آقا، فکر کلی شما چیست؟» و وی در جواب

او با صدای رسا و با لحن مسخره آمیز گفته بود: «آقا، من انگلیسی هستم، و چون انگلیسی هستم فکر کلی ندارم.» برای فخر کردن به اینکه آدمی فکر کلی ندارد، ناچار باید اعتراف کنیم که گویندهٔ چنین بیانی بسیار عاقل وهوشمند است.

حقیقت اینست که عقل و هوش بریتانیایی شکل خاصی دارد. انگلیسیان عقل ما را که برپایهٔ منطق بنا شده تحقیر می کنند. دوست دارند ادعا کنند که بی‌منطقند، و عقل دکارتی که تجزیه و تحلیل می کند و تشخیص می‌دهد و از نو بنا می کند و به صورت عجیبی پایبنداستدلال است، در ایشان راه ندارد. درسرِ ضمیر خود براین عقیده نیستند که مسائل قابل آن باشد که راه حل هندسی رضایتبخشی پیدا کند. فرانسوی، با روحیهٔ سرمایه دار وربا خوار کوچك، خواستار آنست که برای هر چیز راه حلی پیدا کند، و پس از پیدا کردن آن راه حل به آسایش می‌پردازد و خستگی در می کند. دوستان انگلیسی ما که عاقلترند، می‌دانند که طبیعت به چنین ادعاهایی تن در نمی‌دهد. در نظر ایشان، تنها راه حلهایی که می‌توان به آنها رسید، جنبهٔ موقتی دارد و باید پیوسته در آنها دستکاری شود. هنگامی که مسافرت با کشتیهای بادی صورت می گرفت، وضع کشتی و جهت آن و شکل بستن بادبانها را باجهت بادها و جریانهایی که دایماً در تغییر بود منظم می کردند واین کار پیوسته ادامه داشت، یعنی همیشه خود را با وضع موجود منطبق وسازگار می کردند. فرد انگلیسی در زندگی، وبالخاصه در زندگی سیاسی، همچون دریانوردی عمل می کند: درمحیط ناپایداری رشد می کند، و این ناپایداری را همچون واقعیتی می‌پذیرد که تغییر آن ممکن نیست واعتراض کردن به آن کار بیحاصلی است. در این طرز تصور انگلیسی تنها نیست. چینیان ازمدتها پیش چنین درسی را آموخته بودند، و

ایتالیاییها نیز چنینند: یکی از دوستان من به‌لوتساتی Luzzati اعتراض کرده بود که «آقای وزیر، این راه حل نیست!» و وی بالحن جاذبی در جواب گفته بود: «دوست عزیز، می‌خواهم هرگز راه حل نباشد!»

باید اعتراف کنم که هروقت که پای مقایسهٔ میان فرانسه وانگلستان در کار می‌آید و می‌خواهم در این باره تجدیدمطلع کنم، احساس خستگی می کنم. ترس من از آن است که ما فرانسویان امید دست یازیدن به کار قطعی را از کف داده باشیم: در برابر ابدیت‌سدی‌ازسنگ بسته‌ایم، و درمقابل سیل‌بنیانکن وافسارگسیختهٔ تاریخ، پیمانهایی‌را که‌خوب‌فصول وابواب‌آن‌تنظیم‌شده، به‌علامت‌تهدید تکان می‌دهیم. هنگامی که به کسی می گوییم که «باهوش‌است»، چنان می‌پنداریم که‌آنچه که باید گفته شود گفته‌ایم. افسوس! تقریباً همهٔ فرانسویان باهوشند، ولی ببینیم که آیا بااین هوشمندی‌زندگیشان بهتر شده است؟ انگلیسی، بی آنکه‌خجالت بکشد، به هوشهای درخشان اظهار عدم اعتماد می کند. البته چنین هوشها را تحسین‌می‌کند، ولی در عین حال اضطرابی باوی همراه‌است، مانند اضطراب کسی که در کنار جادوگر حقه‌باز زبردستی ایستاده و نگران کیسهٔ پرازپول خویش است. روشنفکر دربرابر وی‌همچون کسی‌جلوه‌گر می‌شود که در فنون ژیمناستیك قهرمان است، و روشنفکری درنظر وی چیزی همچون بیماری تلقی می‌شود. درمقابل صفات و سجایای درخشنده، فرد انگلیسی، بنابر گفته‌یی روایتی، «صفات محکم و هزاربار راجحتری» را قرار می‌دهد که لااقل مایهٔ اعتماد و اطمینان خاطر است. حتی پیشوایانی را بیشتر ترجیح می‌دهد که‌آنهارا *safe* [= سالم] می‌دانند، و لواینکه تحمل آنان مایهٔ خستگی باشد، و کسانی را که فصاحت وموهبت دارند بی سر وصدا از کار بر کنار

می کند. در این باره کتاب *Eminent Victorians* [= ویکتوریاییان والامقام] تألیف لیتون ستراچی Lytton Strachey را بخوانید و شمایل دوك دو دوونشایر duc de Devonshire (لوردهارتینگتون Lord Hartington) را در نظر بیاورید که ملکه ویکتوریا می‌خواست حکومت را به او بسپارد؛ و نیز به خاطر بیاورید که اگر دو جنگ جهانی اتفاق نمی‌افتاد ، هرگز مردانی چون لوید جورج و وینستون چرچیل به نخست وزیری نمی‌رسیدند. چند سال قبل از من دعوت کردند که در مدرسهٔ ایتون Eton انگلستان سخنرانی کنم، و من پیش از شروع سخن از میزبانان پرسیدم که چگونه سخن بگویم که مناسب حال جوانان باشد، وآنان درجواب من گفتند که *Don't be brilliant* [= نخواه که سخنانت پرجلوه باشد]، و این خود نیازمند به تفسیری نیست.

اینها نتایجی است که هضم آنها برای فرانسویان، یعنی شاگردان دکارت، دشوار است، که سخت به نیروی عقل باورداشتند و هنوزهم باور دارند. فرد انگلیسی، باکمال آزادی ورشکستگی عقل را اظهار می کند، و حتی بااین طرز بیان او ریشخندی نیز همراه است که صریحاً باید بگویم که مرا کمی خشمناك می‌سازد. شاید این خود عقل و خود هوش نباشد که انگلیسی منکر آن است ، بلکه شکل مخصوصی از عقل و هوش مخصوص ما فرانسویان مورد نظر اوست . هیچ کس این طرز تصور انگلیسی را بهتر از سراوستن چمبرلین Sir Austen Chamberlain که نمایندهٔ بسیارعالی بهترین سجایای کشور خویش است، بیان نکرده است؛ وی در نطقی که در ۲۴ مارس ۱۹۲۵ درمجلس عوام ایراد کرد، چنین گفت : «من نسبت به استفادهٔ از منطق درسیاست هیچ اعتمادی ندارم، وتمام تاریخ انگلستان به من حق می‌دهد که چنین تصور کنم . چرا، برخلاف

بسیاری ازملتهای دیگر، پیشرفت وتکامل مادرصلح وآرامش صورت گرفته و نه درفشار وخشونت ؟ چرا با تغییرات عظیمی که‌درطی سه قرن اخیر درکشور ماپیداشده‌هیچ التهاب‌یا واکنش ناگهانی‌همراه نبوده است،درصورتی که‌برای‌ملتهایی که‌بیش ازما روح‌منطقی دارند چنین انقلابات و واکنشها بوده‌است ؟این‌ازآن‌جهت است که غریزه وآزمایش‌به یك‌درجه به‌ماآموخته‌اند که طبیعت انسان‌منطقی‌نیست، و این ازحکمت به دور است که به سازمانهای سیاسی همچون دستگاههای منطقی نگاه کنند، بلکه برعکس هرچه از پیش راندن نتیجه‌ها و رساندن آنها به‌آخرین حد نتیجه‌گیری از روی‌احتیاط بیشترخودداری‌شود، راه ترقی‌درصلح‌وصفا واصلاحات واقعی‌هموارتر می‌شود.»

این نبودن متود و روش نیزخود متودی است؛ فرد انگلیسی باکمال‌خرسندی‌می گوید *I'll muddl through* ، ومعنی این جمله آن‌جملهٔفرانسه‌نیست که‌می گوید*je me débrouillerai* [گلیم خودرا ازآب بیرون‌خواهم کشید]،بلکه به این معنی‌است که «با دست وپا زدن خود را از ورطه بیرون خواهم‌آورد.» موفقیتی که چندقرن دوام کرده، آنان را به‌این‌مطلب‌معتقدساخته‌است که نقایص وفضایل ایشان‌هر دو در موفقیت دخیل است ، وبه همین‌جهت است که از اصلاح‌نکردن خود ناراضی نیستند . تا زمانی که کشور ثروتمندبود، این روش صحیح جلوه‌گر می‌شد . اکنون که دیگروضع مثل‌سابق نیست، آیا نباید طرزاستدلال عوض شود؟

اگرفکر کنیم که همهٔ انگلیسیان مثل سراوستن چمبرلین فکرمی کنند ، روابط مابا دوستان انگلیسیمان به صورت دیگری درخواهدآمد . هنگامی که مدعی استدلال کردن با ایشان هستیم، و می‌خواهیم با حجتها و دلیلهای غیرقابل ردآنان را متقاعد کنیم،

چنان احساسی به‌ما دست می‌دهد که گویی کسی در برابر ما نیست و سخنان ما را نمی‌شنود و در واقع با دیواری برخورد کرده‌ایم. حقیقت آنست که انگلیسیان هنگام بحث در سطح و تراز دیگری جای دارند: هیچ حجت و برهانی آنان را از جای خود منحرف نمی‌سازد. یک شخصیت معتبر بریتانیایی که غالباً با فرانسویان در مجالس بین‌المللی طرف گفت و شنود بوده، روزی وضع دفاعی خود را در برابر فرانسویان چنین برای من شرح داد: «پیوسته و گاهی پس از مدت بسیار کوتاهی، زمانی می‌رسد که نمایندهٔ فرانسه به‌من می گوید: «خوب آقا، شما قبول ندارید که دو دو تا چهار تا می‌شود؟» و من جواب می‌دهم که «نه» و از همین لحظه است که مباحثات بعدی آغاز می‌شود.»

هنگامی که با انگلیسیان بحث می کنیم، به‌هیچ وجه نباید چانه بزنیم. اگر چنین کنیم، ما را همچون خرده سوداگران و پیله‌ورانی خواهند پنداشت و برای ما ارزشی قایل نخواهند شد. بهترین راه گفت و شنید با آنان اینست که وضع خود را نشان‌دهیم و بر گفتهٔ خود بایستیم، بی‌آنکه لازم باشد که علتی برای آن‌ذکر کنیم. این ثبات قدم ما را درنزد ایشان محبوب‌تر می کند، و آنچه از این راه به دست می‌آوریم بیش از آن است که می‌توانیم از راه اقامهٔ برهان و استدلال به‌دست بیاوریم. من این تخته سنگ را تحسین می کنم که نمی‌خواهد ذره‌یی از جای خود این تکان بخورد. انگلیسی خود را احمق می‌خواند؟ چه بسیار مطبوع است که آدمی خود را از قید منطق برهاند، و با راحتی و ناآگاهی درمیان تناقضات زندگی کند! لورد کورزن، نایب‌السلطنهٔ قدیم هند، گفته است که: «با شخصیت می‌توان حکومت کرد.» حقیقت آنست که سرسختی و مقاومت انگلیسی با تکیهٔ بر سجایای اوست که غالباً توانسته است آخرین و قطعیترین کلام را بیان کند.

اکنون به‌قسمت اساسی روانشناسی انگلیسی، یعنی به‌نیروی اخلاقی رسیدیم. از این لحاظ، انگلیسی بدون شك خود را با نقش پروتستانی خویش آشکار می‌سازد، یعنی که از جنبهٔ اخلاقی (والبته از جنبهٔ فکری و روحی به‌این اندازه پافشاری ندارم)، یك فرد است. برای او دین واخلاق از مسائل شخصی و باطنی است، و برای آنها میانجیگری کشیشی بمعنی رومی کلمه لازم نیست. وی خود را شخصاً مسؤول اعمال ورفتار خویش می‌داند؛ در اندیشهٔ به‌دست آوردن عفو و بخشایش کلیسایی نیست، چه‌وی می‌داند که کارها میان خود او و وجدانش درست می‌شود. حس سکوت در برابر تکلیف یکی از نشانه‌های برجستهٔ سجایای انگلیسی است: یك انگلیسی که کار خود را به خوبی انجام می‌دهد، هرگز توقع آن ندارد که زبردستان وی اورا در این کار تشویق کنند یا اورا بستایند؛ شاید دخالتهای ستایش‌آمیز دیگران را در کارهای خصوصی که تنها به شخص خودش ارتباط دارد، بی‌نزاکتی ودخالت در اسرار دیگران می‌شمارد. «آیا لازم است که این کار را به‌انجام برسانم؟ آنرا انجام دادم. دیگرچیزی لازم نیست و ستایشی که ازمن می کنید چیزی برخشنودی من که از انجام دادن کار لازمی پیدا شده نمی‌افزاید.» این را نمی‌توان خود پسندی نامید، بلکه شکل ملی و خاصی از شرافتدوستی است.

این را هم بایدافزود که این وجدانی بودن وظیفه در فرد انگلیسی از آن جهت آسان شده‌است که به آسانی و از روی میل فرمانبرداری می کند، و دوست دارد که در دستگاهی باشد وخود وظیفه‌یی را که درآن دستگاه برعهده دارد انجام دهد: در این فرمانبرداری هیچ احساس بندگی وزیردست بودن نمی کند، بلکه به‌آن فخر می کند که وظیفهٔ برعهده گرفته را به انجام رسانیده بی‌آنکه حیثیت وشرافت وی صدمه‌یی دیده باشد. باید گفت که

مراعات انضباط درآزادی یکی‌از عالیترین چیزهایی است که توسط بریتانیاییان صورت تحقق پیدا کرده است . البته الهامبخش این سبك‌فکر مذهب پروتستان است ، ولی باید دانست کــه انگلستان بکلی با مذهب‌کاتولیك قطع رابطه نکرده ، چه پس ازجدا شدن از رم خود مدعی است که به‌معنی وسیع‌کلمه کاتولیك مانده است . هر پیرو مذهب آنگلیکانی (اگر نگوییم هرمخالف با اصلاح‌مذهبی) آداب و مناسك کلیسایی را دوست دارد ، و به همین جهت است که نسبت به تشریفات کاتولیکی‌علاقهٔ فراوان دارد. سرّ تمایلات‌کاتولیکی کلیسای اعلای انگلستان همین است . آیا می‌توان‌اندیشید که چون این‌کلیسا به‌پایان منطق خود برسد ، باز به‌مهدپاپی بازگشت کند؟ هرگز ، زیراکه به‌پاپ در جزیره همچون سلطانی خارجی و بد می‌نگرند: یك‌شاه ایتالیایی . انگلیسی ، ازلحاظ جـزیـره نشینی ، دوست داردکه‌کاتولیك به‌معنی‌کلی این‌کلمه باشد ، ولی ازپذیرفتن حق قضاوتی از یك مقام غیرملی ، گرچه قضاوت روحانی باشد ، بیزاری نشان می‌دهد .

اینك باردیگر به‌جزیره‌نشینی‌وانزوا باز گشتیم،واین‌همان‌است که میل به استقلال درونی وبیرونی را در هرفردانگلیسی زنده‌نگاه می‌دارد . انگلیسی آزادیخواه واقعی‌است : خود را بر کسی تحمیل نمی کند ، ولی‌چنان می‌خواهد کـه وی را نیز راحت بگـذارند ؛ احترام زندگی خصوصی وی را باید نگاه دارند و هیچ کس ، هر که می‌خواهد باشد ، پا در این حریم نگذارد . این آزادیخواهی به‌صورت عجیبی رنگ بی‌اعتنایی و خود پسندی دارد، و شاید این بهترین ضامن بقای‌آن بوده باشد : احترام آزادی شمارا نگاه‌می دارند ، ولی‌شاید این برای آنست که‌خود به‌آن چندان اظهارعلاقه نمی کنید؛ هرکس خود داند وزندگی‌خویش! درآنجا چیزی وجود

دارد که انسانیت آن کمتراست، و می‌توان گفت که این‌ملت پراز احسان ومحبت و منتشر کنندهٔ افکارنو کمتر از ما فرانسویان جنبهٔ انسانی دارد . اشتراك درعقیدهٔ بادیگران ومسؤولیت مشترك دیگر مردمان‌را احساس نمی کند. بعضی‌چنان خیال می کنند که انگلیسی دیگران را تحقیر می کند ، و من به این مطلب یقین ندارم ، وبا وجود این هنگام رسم کردن‌خط مرزی میان‌این احترام به آزادی دیگری که متعلق به‌خوداوست ومیان فقدان علاقهٔ منجر به‌بیزاری نسبت به‌آنچه‌دیگری می‌اندیشد یا می کند ، دچارپریشانی فراوان می‌شوم . انگلیسی افسانه‌یی که می گفت : «سیاهان از کاله شروع می‌شوند»، بی‌شك ازاین گفته قصدشوخی و خنده داشت ، ولی گمان می کنم که درته دل‌هم به این گفته چندان‌نمی‌خندید . فردانگلیسی بی‌آنکه ازلحاظ شخصی مبتکر باشد ، از لحاظ ملی واقعاً چنین است: بی‌تردید خود را نسبت به‌سایر «بومیانی »که باقی انسانیت را تشکیل می‌دهند ، تافتهٔ جدا بافته‌یی می‌داند ، واگر به او گفته شود که تو ملت برگزیدهٔ خدایی، چندان به‌دور نیست که‌چنین گفته‌یی را باور کند .

از همین ارادهٔ مشخص و برجسته ماندن ، یك بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی وصف ناشدنی نسبت به‌آنچه که انگلیسی نیست در این قوم‌پیدا می‌شود، و درمیان‌بیگانگان مخصوصاً به‌لاتینیان چنین‌نظری دارند . انگلیسی به فرانسوی، از جهت هوش و درخشندگی درهنر و درفکر، به چشم تحسین می‌نگرد ، ولی‌از لحاظ اخلاقی چنان است که به او اعتمادی نشان نمی‌دهد . حتی درآن هنگام که سخن ازهمکاری با ما به میان آید ، آنان که‌صددرصدجزیره‌ای هستندو عددشان فراوان است و هرگز از جزیرهٔ خود بیرون نیامده‌اند ، خود را پس می کشند، و اگر به این کار تن درهند مثل آن است

که درجرمی شرکت کرده باشند . کسی برای من نقل می کرد که در یك محاکمهٔ جنایی یك نفر لندنی را به محکمه احضار کرده بودند که دربارهٔ خصوصیات اخلاقی زن متهمی شهادتی بدهد .وقتی که قاضی از وی پرسیده بود که آیا هرگز چیزی شنیده‌ای که گواه برفساد اخلاق متهم باشد ، وی درجواب گفته بود که نه ، ولی پس از آن مثل اینکه مطلب مهمی را به خاطر آورده باشد ، برگفتهٔ خود افزوده بود که : « ولی این را هم باید بگویم که این خانم در پاریس تربیت شده است . » البته این جملهٔ اضافی به‌مذاق‌ما فرانسویان‌خوش‌نمی آید !

این انگلیسی ،که از لحاظ مسؤولیت اخلاقی تا آن حد که دیدیم شخصیت دارد ، از تمام جنبه‌های فردیت چنین‌نیست. و به‌هر صورت فردیت به‌معنی لاتینی‌کلمه‌راندارد، که عبارت‌است ازاستقلال روح نقادی، و مدعی بودن هر کس به اینکه با استفادهٔ ازعقل‌خود عقیده‌ای برای خود بنا می کند. انگلیسی نمی‌تواند مانند فرانسوی معقولانه و آزادانه عقیده‌ای در بارهٔ امور و اشیاءبرای خودبسازد، و هرگز در این خط نمی‌اندیشد . ولی از روی میل و اراده وتا حدی به صورت طبیعی ، از عقیده‌ای که پیشوایان و زبردستان‌او معین‌می کنندپیروی‌می کند. وقتی که‌رئیس‌یك حزب سخن‌می گوید، تودهٔ اعضای آن حزب هیچ ناراحتی برای تبعیت از وی احساس نمی کند ، و همین انضباط است که سرّ نیرومندی نظام پارلمانی بریتانیا را آشکار می‌سازد. واین نیز یکی از منابع وطنپرستی و فداکاری دربرابرمصالح عمومی‌است ،که بنابرآن، هرفردانگلیسی، درعین آنکه سهم خود را فراموش نمی کند ، ترجیح می‌دهد که‌در چارچوب اجتماع درآید و در زندگی اجتماعی شرکت جوید .

این امر نشان می‌دهد که چرا فرد انگلیسی ، که چون بادر-

آمدن در سازمانی که خوب کار می کند تمامیت خودرا به دست‌می‌آورد و کارامد می‌شود ، درآن حالت که لازم می‌شود که با وسایل شخصی و خصوصی گلیم خویش را ازآب بیرون بکشد ، چه اندازه از محور حقیقی خود انحراف پیدامی کند . درچنین مواردبحرانی است که که فردلاتینی ومدیترانه‌یی نسبت به فرد انگلیسی مزایای بسیار گرانبهایی‌دارد. پاس پارتو Passe_Partout در مقابل فیلئاس فوگ Philéas Fogg[8] قرارمی گیرد، ولی‌هریك برروش کاروقاعده‌هایی که با شخصیت وی سازگارتر است ، موفق می‌شود . دو طرز تصور از زندگی اجتماعی و دو روش‌نگرش به‌کار وجود دارد، که یکی‌مسؤولیت است و یکی سودمند بودن. ازانگلیسی هرچیزرا با بیدار کردن‌حس‌مسؤولیت وی‌می‌توان‌خواست‌وازلاتینی بابرانگیختن خود خواهی‌او. بسیار گفته‌اند که نژاد نوردی عالیتر است : من گمان ندارم که این گفته در همهٔ احوال درست باشد .

III

سهمی که بریتانیا در تمدن باختری دارد سهم بزرگی و لا اقل برابر سهم ماست ، ولی‌به‌اندازه‌یی با سهم ما تفاوت دارد که در بادی نظر انسان متعجب می‌شود که چگونه ممکن است که ما و انگلیسیان را کنار هم در خانوادهٔ واحد اروپایی جـای دهند .

انگلیسی ، از لحاظ حساسیت‌و روشهای زندگی بیش از هر متمدن دیگری به طبیعت نزدیك است . فرانسوی، با اصراری که برای شناساندن وتجزیه وتحلیل کردن و طبقه بندی کردن طبیعت

۸ـ نام دونفر ازقهرمانان کتاب « سفر هشتادروزهٔ دورزمین» ، تألیف ژول‌ورن،که‌صفاتشان با خلق‌وخوی دومرد انگلیسی وفرانسوی بی شباهت نیست .

دارد، غالباً در خطر آن است که طبیعت را از شکل اصلی خود بگرداند و برای آن علت وجودی منطقی خاصی بسازد که طبیعت هرگز آن را ندارد. امریکایی که مدعی تسریع کردن مصنوعی نظام حرکت طبیعت است، بعضی از قوانین ژرف بلوغ و رسیدگی را نمی‌شناسد، و شاید برای همین ناآشنایی باشد که تمدن آن روزی از میان برود. جان بول طبیعت را حساس می کند و وجدان وی به‌صورت غریزی برقوانین آن آگاه است؛ درحال صلح با طبیعت رشد می کند و می‌اندیشد و به‌کار برمی‌خیزد، وچنان است که خود را جزئی از آن می‌داند، و البته براین نکته نیز جاهل نیست که قانون زندگی هم کامل نیست: طبیعت باسازش دمخور است و بنابراین فروتنی را می‌پسندد.

از اینجا هنگام برخورد با مسائل روش خاصی درانگلستان اتخاذ می‌شود که اختصاص به بریتانیا دارد. این گفته بیکن Bacon است که *Natura non nisi parendo imperatur* یعنی بر طبیعت جز با پیروی از قوانین آن نمی‌توان فرمانروایی کرد. بیکن فردی انگلیسی بود. هموطنان و شاگردان او—چنانکه ما شاگردان و هموطنان دکارت هستیم—هرگز در برابر طبیعت ودر برابر چیزها گردن‌افرازی نمی کنند؛ البته احترام خاصی هم برای طبیعت قائل نیستند، وشاید بهتر آن باشد که بگوییم که مردم انگلستان طبیعی هستند. چنین وضعی داشتن به‌اندازه‌یی برای ایشان آسان است که باید آنان را پیش ازآنکه در جرگهٔ بیوفایان و خائنان طبقه بندی کنیم، در دستهٔ ساده‌دلان قرار دهیم، واگر درانگلستان خائنی دیده‌شود، همان گونه که پس از این خواهیم دید، در اوضاع و احوال بسیار خاص است.

دراینجا دوباره به جوانی - انگلیسی برمی خوریم، همان گونه که پیش ازاین جزیره‌نشینی انگلیسی را بازیافتیم. فرد انگلیسی،

از بعضی از جهات وجودی خود، سراسرعمر، پانزده ساله می‌ماند. جوانی‌او برسان جوانی جانوران‌است، و از همین‌جاست که‌درمعامله ومعاشرت روزانهٔ او یك سادگی دلفریب و یك ساده‌لوحی واقعاً غیرقابل‌تقلیدمشاهده‌می‌شود، که درمقایسهٔ‌باآن، چشم‌سردما که‌روشن می‌بیند و مخصوصاً چنین معتقد است که روشن می‌بیند ، بیشرم جلوه گری شود. این جوانی دایمی به صورت کامل در محبت نسبت به حیوانات‌کاملاآشکار می‌شود و از حد می گذرد : گمان من برآن است‌که انگلیسیان جانوران را بر انسانها ترجیح می‌دهند . چند سال پیش در روزنامهٔ تایمزکاغذی را خواندم که یکی‌ازخوانندگان به سردبیر روزنامه چنین نوشته بود :«آقا، من در باغ خود دیروز متوجه وجود دوپروانه شدم؛این حادثه در سال جاری دوهفته‌زودتر از معمول همه ساله اتفاق افتاده است.» وچنانکه می‌بینید روزنامهٔ تایمز، یا چنانکه آن را وصف می کنند «رکن‌لندن»، این‌نامه‌را به چاپ رسانیده بود. زمانی در یك سخنرانی در انگلستان‌این مطالب را بازگو کردم. فردای آن روز یکی از کسانی که درآن سخنرانی حضور داشته بود، ازنامهٔ دیگری به‌من خبرداد که درهمان روزنامه به این صورت به چاپ رسیده بود : «آقا ، در هفتهٔ *Safety Fisrt* [= اول سلامتی] (مبارزه برای ایمنی راهها)، این که‌نقل‌می کنم حادثه‌ای است‌که ممکن است جالب توجه خوانندگان شما باشد . هنگامی‌که بعدازظهر امروز به اکسفورد باز می گشتم ، متوجه شدم‌که سگی آهسته آهسته در عرض خیابان از برابر ماشین من می گذرد. من بوق زدم و ماشین را آهسته‌کردم. سگ ایستاد ودم تکان‌داد و به عقب بازگشت. هنگامی که از مقابل او می گذشتم ، دیدم‌که برپیاده رو ایستاده و به من می‌نگرد و با تکان دادن دم مراتب حقشناسی خود را نسبت به من ابراز می‌دارد .» امضاکنندهٔ

این نامه یکی از شخصیتهای برجستهٔ اکسفورد است . در «کتاب سفیدی» که توسط وزارت‌خارجهٔ انگلستان پس‌از قطع رابطهٔ باهیتلر انتشاریافت، نشانهٔ مشابهی را درضمن یك سند رسمی مندرج درآن می‌بینیم : سفیر کبیر انگلستان در برلن به وزارتخانهٔ خود اطلاع می‌دهد که همهٔ کارمندان سفارتخانه را ، که مرکب از سیزده مرد وپنج زن و دوسگ [کذا] بوده‌اند، به وضع رضایتبخشی به میهن بازگردانیده‌است. آیا این شوخی بوده است؟ یا این‌اطلاعات از آن قبیل است که مورد توجه وزیر امورخارجه واقع شود ؟ این را نمی‌دانم، ولی آنچه مسلم است اینست که ملتی که بتواند دربارهٔ برادران پستتر و ناچیزتر ما به این شیوه سخن بگوید ، ملت شریری نخواهد بود.

این نجابت و این سادگی و این اعتماد اصلی بنیان همهٔ‌راه حلهای مسائل زندگی را تشکیل می‌دهد؛ همینها نیز به‌خوبی‌آنچه را که در علم و ادبیات بریتانیایی اصیل ومنحصر به‌فرد است آشکار می‌سازد. حقیقت اینست که من گمان‌نمی‌کنم که برروی‌زمین کسانی باشند که از لحاظ مشاهده وملاحظهٔ‌طبیعت برانگلیسیان تفوق‌داشته باشند: خوب می‌دانند که پیش از نتیجه گرفتن‌خوب مشاهده کنند، وحتی‌خود را ملزم هم نمی‌دانند که حتماً ازمشاهده کردن به‌نتیجه‌گیری برسند. اینان مردم حکیمی‌هستند؛ از این گذشته مودلها را بیش از خود دوست دارند ، بدان سان که به‌آسانی حاضرند که خود را پاك کنند. چنان می‌نماید که نه‌تنها حیوانات را تقدیس‌می‌کنند و باکمال دقت به مشاهدهٔ آنها می‌پردازند، بلکه نسبت به درختان و سنگها و تمام طبیعت معدنی، که ماآن‌را طبیعت بیجان می‌نامیم، ومحققاً در نظر شاعران چنین نیست، عشق می‌ورزند . در ادبیات آنان، مخصوصاً درآنها که جنبهٔ روانشناسی دارد، نیزچنین

نشانه‌یی دیده می‌شود: به انسانها با شکیبایی ودقت وعقیدهٔ صافی می‌نگرند، چنانکه گویی مشغول نوشتن کتاب تاریخ طبیعی هستند، بی‌آنکه مانند نویسندهٔ فرانسوی درعمق ضمیر خود این اندیشه را داشته باشند که داستانی برسان یك تراژدی کلاسیك بنویسند. به این ترتیب ثروت گرانبهایی از شواهد فراهم آورده‌اند که نویسنده به دلخواه خود از آنها به عنوان خوشمزگی یا برای مبارزهٔ قلمی استفاده می کند، ولی تقریباً از این کارخودداری می کند که درآنچه طبیعت پیش از وی آفریده است دست ببرد.

ولی آنچه که از انگلستان درتکامل تمدن ما بیشتر دخالت داشته، مسائل‌مربوط به‌کار وسیاست‌است. البته انگلیسیان مخترع اعتبار مالی‌نبوده‌اند، ولی‌بیش ازهرملت دیگرآنرا عملی‌ساخته‌اند؛ اعتبار را نمایندهٔ اعتمادی می‌دانند که شایستهٔ انسان شریف‌است، و قول چنین انسانی بر هرگونه امضایی برتری دارد. این اعتماد متقابل در میان کسانی که در یك جزیره به‌سر می‌برند، بدون شك خصوصیت اجتماعی است که بیش از هر خصوصیت دیگر بیگانگان راتحت تأثیر قرار می‌دهد: برخلاف‌آنچه که در سایر جاهای جهان جاری است، بی‌اعتمادی در انگلستان امری استثنایی است، و تمام تعادل ارتباطات میان افراد یاگروهها بر این پایه‌است که اطمینان دارند که در معرض فریب دیگران قرار نخواهند گرفت؛ گمان می کنم که تنها در انگلستان است که ضمن مسافرت چمدانها را ثبت‌می کنند بی‌آنکه رسیدی بدهند، وهرگزنشنیده‌ام که ازچنین راه و رسمی نتایج بدی عاید شده باشد.

مفهوم جنتلمن Gentleman بر همین اساس بنا شده است. این همان اصطلاح Honnête homme [= مردشریف] فرانسه است که در معنای اجتماعی و معاشرتی به کار می‌رود. با وجود

این مختصر اختلافی با آن دارد . در جنتلمنی به ادب فکری کمتر از ادب معاشرتی توجه می شود ، و در عین حال آن را ضرورت اخلاقی طبقات عالیه می‌دانند. درانگلستان ، جنتلمن کسی است که بتواندخود را آن گونه که شایسته‌است در میان مردم نگاه دارد ، و درهر ساعتی لباسی رابپوشدکه شایستهٔ آن ساعت‌است ، وبکوشد که خود را از حدی این طرف‌تر نگاه دارد . و اگر از حدبگذرد در خطر آن است که جنتلمنی‌را حرفهٔ وی تصور کنند (رجوع کنید به کتاب بروملBrummel به نام *Care, never extreme care* [=دقت، و نه هرگز دقت افراطی]؛ ونیز جنتلمنن کسی است که می‌داند آبرو و شرف خود را چگونه حفظ کند ونتیجهٔ آن اینست که مردم به‌وی اعتماد پیدا می کنند . گمان نمی کنم که انگلستان به‌هیچ مفهومی شریفتر و ملیتر ازمفهوم جنتلمن دست یافته باشد . این را باید اعتراف کنم که جنتلمن، گاهی از محدودیتهای بسیار آشکاری که‌مو به‌مو از آنها پیروی می کند ، مایهٔ تنگی حوصلهٔ‌من شده است . باوجود این ، در آن هنگام که آدمی بسیاری از بی‌ادبان بین‌المللی رامی بینند ـــ وهمه‌می‌دانندکه عدهٔایشان چه‌اندازه فراوانی است ـــ ، ناچار رو به جنتلمن می‌آورد و به آن همچون پناهگاه اخلاقی بینظیری متوسل می‌شود .

بالاخره باید بگوییم که درسیاست نیز ، و به‌دلایلی مشابه‌با آنچه که گفته شد ، انگلستان مسائلی را حل کرده است که همهٔ کشورهای دیگر بر سر آنها به زمین خورده‌انـد . بـه ما همچون سرمشقی آموخته است که آزادی وقدرت دومفهوم متضاد نیستند ، وهر کس می‌تواند به‌قوانین کشورخود اطاعت کند بی‌آنکه حیثیت خود را از کف بدهد ، و این مطلب ضروری نیست که آزادی به‌معنی اغتشاش باشد و قدرت به‌معنی خود کامگی و ستمگری . در

انگلستان، همان گونه که غالباً به‌این مطلب توجه شده ، نسبت به اجتماع تصوری کالونی وجود دارد که کمترین ارتباطی با آنچه که ما قدرت به‌معنی *imperium* می‌نامیم ندارد . حکومت ودولت عنوان قدرت متعالی ندارد که فرمانهای آن بر اتباع کشورتحمیل شود ، بلکه‌تنها تعبیر کنندهٔ مصالح عمومی و نوعی نمایندگی اجتماع است. اجتماع همان گونه خود را اداره می کند که یك فرد خصوصی یا گروهی از افراد خصوصی خود را اداره می کنند . کار که بر این منوال باشد ، دیگراداره کردن کارهای عمومی متضمن اسراری، باشکوه یاشوم ، نیست که درنزد ماموجود است و هیچ ارتباطی با نمایندگی از طرف اشخاصی که دولت برآنها حکومت می کند ندارد ، بلکه کارهای خلاف قاعده و قانونی است که خود دولت به منظور مصالح عالیه انجام می‌دهد .

این بی‌قاعدگیها درانگلستان نیز هست ، ولی‌تنها در سیاست خارجی و برای حفظ منافع ملی اجرا می‌شود . انگلیسیان که شاگردان دور ولی حقیقی کالون Calvin به‌شمار می‌روند ، ازصمیم قلب معتقدند که قوانین اخلاق بر سیاست نیز باید گسترش پیدا کند . ولی زیستن نیزواجب‌است ، ومتأسفانه قوانین زندگی پیوسته با چنین افکاری سازگاری پیدا نمی کند . راه حل متکی بر واقع‌بینی که لوتر Luther برای این مسئله پیداکرده معلوم است .ولی انگلیسی که آن اندازه جرأت نداشته است ، به چیزی راضی‌شده است‌که م . کازامیان M . Cazamian آن را به‌نام «وکالت ضمنی» délegation implicite نامیده‌است : سیاستمدارانگلیسی درکارسیاسی خویش می کوشدکه پاس قوانین اخلاق را نگاه دارد ، ولی هرگاه حقاً از عهدهٔ این کار برنیاید و نجات ملت مستلزم آن باشد ، یك «وکالت‌ضمنی» وی را مجاز می‌سازد که پا برسراین‌قوانین بگذارد :

بی‌آنکه چیزی بگویند، ردای نوح را بروی می‌افکنند. شك نیست که این ریا کاری است، ولی آیا شما بیشرمی بیزمار کی را بیشتر دوست دارید؟

۱۷

دنیای قرن نوزدهم از برکت رژیم انگلیسی قابل سکونت شد، و با برقراری نظام، مبادلات تجارتی آزاد از نو جوان شد. به وسیلهٔ انگلستان بود که روابط اقتصادی پایدار و مکمل یکدیگر میان قاره‌های مختلف جهان برقرار شد. هنگامی که در سالهای پیش از ۱۹۱٤ از سواحل فرانسه دور می‌شدند، بلافاصله در یك نوع جمهوری بازرگانی بین‌المللی داخل می‌شدند که به رهبری انگلستان اداره می‌شد و روشهای کار بریتانیایی در آن غالب بود. بیگانگان نیز مانند رعایای ملکهٔ انگلستان از این *Fair play* [= بازی (وعمل) بی‌تقلب] بهره‌مند می‌شدند، و سفید پوستان، به شرط قبول کردن شرایط، از این *pax britannica* [= صلح بریتانیایی] برخوردار می‌شدند. انگلستان درسی از آزادی به جهانیان آموخته که جهان متأسفانه هنوز آن را نفهمیده است. قرن بیستم از این لحاظ عقب افتاده‌تر از قرن نوزدهم است، و انگلیسیان، که دیگر از اینکه تنها خودشان عاقل باشند خسته شده‌اند، دوباره به همان اصول محافظت از منافع ملی و اقتصاد هدایت‌شده‌یی بازگشته‌اند که پیش ازاین رها کردن آنها مایهٔ عظمت انگلستان شده بود. بااین همه هنوزنسبت به آزادی خوددراجتماع وفادار وبنابر مزاج و ساختمان خود نسبت به فشار واستبداد دشمن مانده‌اند. حتی جنگ نیز نتوانسته است که این ملت را از پیروی

سنت جاری در قرنهای متوالی دور کند، و پیوسته براین‌عقیده‌اند که آزادی مولد ثروت و قدرت است.

متأسفانه چنان به نظر می‌رسد که همهٔ تمایلات قرن‌مامتوجه به جهت دیگری است، وبا وجود این در سرّ ضمیر خود چنین احساس می کنیم که دور شدن از آرمان انگلیسی دور شدن از تمدن است. امروزنظام اقتصادی انگلیسی بی‌شك از حد خود تجاوز کرده و جنبهٔ دفاعی به خود گرفته است. انگلستان در ضمن این دفاع به وسایل وحتی عقایدی متوسل شده است که متناقض باسنت آزادی‌خواهی اوست. در اوضاع و احوال بسیار جدید تولید صنعتی و مبادلات، و در جهانی که همهٔ کشورها دم از برابری با یکدیگر می‌زنند، انگلستان چگونه خود را سازگار می کند، و آیا می‌تواند خود را باوضع جدید تطبیق دهد؟ انگلستان قرن نوزدهم به‌برکت صفات عالیه‌یی که تنهاوی مالك آنها بود ، به کامیابی رسید، ونیز علت موفقیت وی، که نباید در بارهٔ آن دچار اشتباه شویم، این‌بود که تقریباً انحصار استخراج زغال سنگ وصناعت را در عصرماشین بخار در دست داشت، و بر ثروتی متکی بود که برای آن دوره ثروت عظیمی به‌شمار می‌رفت : چنان گمان می کرد که دراوضاع و احوال رقابت صنعتی و تجارتی کار می کند، ولی واقع این است که داشتن یك مزیت بین‌المللی وضع را برای وی مساعد ساخته‌بود. طرز کار *muddle through* درآن اوضاع و احوال کفایت می کرد . اکنون میدان عمل تنگتر شده و این روشهای کار ساده و ابتدایی جوابگوی وضع موجود نمی‌تواند باشد : اینك که رقابت به‌صورت مکشوف درآمده، تفوق فنی و کار بسیار شدید است که می‌تواند سبب موفقیت شود.

برای توضیح کامیابی شگفت‌انگیز رژیم انگلیسی، این راهم

باید بگوییم که، در عین آنکه رژیم انگلیسی از لحاظ سازمان برپایهٔ دموکراسی بناشده، تاهمین اواخر عملا جنبهٔ آریستوکراسی و اشرافی داشته است. البته انتخاب کنندهٔ انگلیسی ازحق خود استفاده می‌کرده، ولی‌غالباً حتی‌نمایندگی خود را به نمایندگان نجبا و ثروتمندان و سابقه‌داران تسلیم می‌کرده است، تا آنجا که می‌توان گفت که دموکراسی انگلستان رویهمرفته یك آریستو-کراسی بوده است. نخستین جنگ جهانی دراین وضع تغییری‌نداد، ولی پس از جنگ جهانی‌دوم انقلابی‌حقیقی صورت گرفت: اکنون ملت انگلستان مساواتطلب شده و براین عقیده است که چون در پیروزی سهیم بوده، حق دارد که در ادارهٔ کشور و برخورداری از همهٔ مزایای آن‌شرکت داشته باشد. دیگر مانند سابق شاگردان مدارس بزرگ اشرافی بر کشور حکومت نمی‌کنند، بلکه مردمی که از میان توده برخاسته‌اند، خواه رهبران اتحادیه‌های صنعتی و خواه کارمندان متوسط دولت، در کارهای حکومت دخل و تصرف دارند. تغییری کلی صورت گرفته و آنچه باید دانسته شود اینست که آیا این طبقات جدید، همان‌گونه که نودولتان صنعتی قرن نوزدهم باحل شدن در اشراف زمیندار گذشته تکامل پیدا کردند، در چارچوب طبقهٔ برگزیدهٔ گذشته‌به‌خوبی‌جایگزین می‌شوند یانه.

این سؤالی است که طرح شده، و هنوزهم نمی‌توانیم به آن جواب بدهیم. آنچه می‌دانیم اینست که انگلستان همیشه‌توانسته‌است مطابق ضرب‌المثلی از کتاب مقدس، شراب نورا درجام کهنه بریزد.

فصل پنجم

حس انضباط آلمانی

بخواهند یا نخواهند ، آلمان یك قطعهٔ اساسی از منظومهٔ اروپایی است ، و بیش‌از هر کشور دیگری نقش خود را درپیشرفت معاصرآن برجای گذاشته است . این کشور که اساساً اروپایی است با اروپای شرقی تماسی دارد که‌ماچنان تماسی‌را نداریم، واین تماس به‌اندازه‌یی‌است که به‌صورت وسیعی عناصراسلاوی در آن نفوذ کرده است . در اروپایی بودن‌آلمان هیچ‌شك نیست ، ولی‌آیـا مـی‌توان گفت که کشور غربی تمام عیار است ؟

بحث‌در بارهٔ‌آلمان‌همیشه دشواری دارد،چه باوجود استخوان‌بندی محکم ظاهری، کشور عدم قطعیت وامکان دایم است؛ کشوری فعلپذیر است که حاضر برای قبول هـر وضع تازه است ؛ با وجـود نظم ظاهری، کشوری است انقلابی . این خصوصیات، درتاریخ جدید آلمان از آنچه‌بوده زیادترشده؛ آلمان با مصیبت اخیر خـودچنان

زیر و زبر شده است که گویی زلزله‌یی آن را دگرگون کرده‌است، و شناختن وضع سابق آن به‌آسانی میسر نمی‌شود. آیا از آلمان قدیم در رژیم فعلی آن، که معلوم نیست به چه‌نام می‌توان آن را خواند چون نه‌برساختمان سیاسی بنا شده، نه بر اراضی آلمان، نه بر اقتصاد صنعتی یا شهری، ونه برمجموعهٔ هماهنگی از روابط خارجی، چه چیز برجای مانده است؟ آنچه‌باقی مانده است خود ملت آلمان است که در مهیبترین بوته ریخته شده، ولی از حیث کمیت و شماره همان‌است که بود.

I

آنچه که‌درسرزمین آلمان‌جلب توجه می کند، فقدان‌شخصیت جغرافیایی آنست. از این لحاظ در واقع کشورآلمانی وجودندارد: چارچوبهٔ جغرافیایی دیده نمی‌شود، و مرزهای طبیعی وجودندارد، و معلوم نیست که این کشور از کجا آغاز می‌شود و به کجا پایان‌می پذیرد. درعوض، ملت آلمانی وجود دارد که با این‌اوضاع واحوال سرحدی نمی‌شناسد و نمی‌خواهد بشناسد. وحدت آلمان، مانند وحدت فرانسه، از ارتباطی که با سرزمینی دارد برنمی‌خیزد، بلکه در وجدان او یاالاقل در ارادهٔ اوست که می‌خواهد نژادخاصی‌باشد بازبان‌وفرهنگ واحساس‌وحدت‌خاصی که‌ازآن حاصل‌می‌شود. غریزهٔ ثابت‌آلمانی دراینکه‌ازآنجا که‌هست‌تجاوز کند وپیشتر رود، خطری دایمی برای همسایگان آلمان است. به این‌ترتیب است که مشکلی برای اروپا پیش آمده که تاکنون‌حل نشده است، ازآن‌جهت که درمرکز اروپا همیشه‌آلمانی، گاه محاصره کننده وگاه‌محاصره‌شده ودرآن واحد هم قابل انعطاف وهم ستیزنده، وجود دارد، وبدون درنظر گرفتن آن ساختن‌هیچ تشکیلات سیاسی‌اروپایی که‌قابل‌دوام

باشد امکانپذیر نیست.

آلمان به‌سه‌بخش طبیعی تقسیم می‌شود که عوامل زمینشناختی و اقلیمی وجهت قرار گرفتن در تفکیك آنها ازیکدیگر مؤثراست. یکی ازاینها آلمان‌ناحیهٔ راین است، و دیگری آلمان کوهستانی‌و از لحاظ جغرافیایی پرطول و تفصیل مرکز وجنوب، وسوم آلمان دشتهای بزرگ یخچالی‌شمال ومشرق. بخش اول رنگ خاصی دارد که تاحدی اوسترازیایی[1] است؛ بخش دوم‌صبغهٔ سوئیسی یا اطریشی دارد؛ بخش سوم از دور روسیه را به‌خاطر می‌آورد. ازطرف دیگر، تقسیم اصلی بیش ازآنکه میان شمال و جنوب باشد، میان شرق و غرب جلب توجه می کند. خط‌تقسیم بزرگ میان بخشهای مختلف آلمان، که در واقع تمدنهای مختلف را از یکدیگر جدا می کند، بیش‌ازآنکه رود راین باشد‌رود الب است. به این ترتیب دو شیب، ودر رایش Reich دو محورقابل تشخیص است: محور راین (باآلمان جنوبی) که اساساً از اروپای مرکزی است و جاذبهٔ غربی دارد؛ و دیگر محور برلنی (یا محور دشتهای بزرگ) که بیش از آنکه به‌اروپای مرکزی‌حقیقی متعلق‌باشد به اروپای‌خاوری مربوط است، ومشرق روسی واسلاوی‌نفوذهای پیوسته و مزمنی درآن کرده است. گمان من آنست که با این تقسیمبندی بهتر می‌توانیم روانشناسی آلمانی رابشناسیم.

برای ما فرانسویان، درهٔ رود راین آشناست، وهرگزخود را درآنجا بیگانه احساس نمی کنیم. جهان طبیعی درکولونی و پالاتینا وجنگل‌سیاه درنظر ماماًنوس‌جلوه می کند: بااینکه‌بیشتربه داخل‌قارهٔاروپانفوذ کرده‌ایم، همان گونه درختان‌وهمان گونه‌آب‌وهوا

---

[1] ـ اوسترازی Austrasie نام مملکت قدیمی گول فرانکها است که پایتخت‌آن متز Metz (۷۷۱ـ۵۱۱) بوده.

مشاهده‌می‌شود که درفرانسه‌می‌بینیم. آلمان ناحیهٔ راین که با چنین محیطی‌شباهت‌به‌آلزاس وسوئیس‌واطریش دارد، ازجهتی‌با بسیاری‌از شهرستانهای شرقی‌فرانسه شبیه است: لورن، فرانش- کونته، وحتی بورگونی و ساووآ. به محض آنکه از شهرستان اوسر Auxerre می گذریم، رنگ هوا نشان می‌دهد که از سرزمینهای اطلسی دور شده و به ناحیهٔ تازه‌یی از قارهٔ اروپا نزدیك شده‌ایم. حقیقت‌آنست که یك اروپای مرکزی متصل به اروپای باختری وجود دارد که محور آن برسوئیس وراین می گذرد، و شخصیت آن از حدود این ناحیه تجاوز می کند و از شرق تا وین و از غرب تا فرانسه پیش می‌آید و آثار دوری از آن حتی در لومباردی احساس می شود. مرزهای سیاسی در اینجا مانع آن نمی‌شود که یك وحدت تمدنی موجود باشد و از مرزها بگذرد، و من که خود از مردم آلزاس هستم، هنگام کودکی واقعیت این وحدت تمدن‌را احساس کرده‌ام. اصطلاح‌اروپای مرکزی، همراه بااندیشهٔ یك‌قاچ ساعتی، یك‌محیط جغرافیایی و اجتماعی و یك شکل زیستن و احساس و اندیشه را در ذهن بیدار می کند. اگر معنی واقعی این اصطلاح شناخته شود، فهم آلمان غربی میسر شده است.

این قسمت باسابقهٔ تمدن خود یکی از اصلیترین نواحی اروپایی قارهٔ اروپا به شمار می‌رود. آلمان راین، که در اینجا باید آلمان جنوبی را هم برآن بیفزاییم، از این لحاظ جزء تمام‌- کنندهٔ تمدن باختری است، و در معرفی و نمایاندن این تمدن به اندازهٔ فرانسه یا انگلستان یا ایتالیا سهیم است. باید درخاطرداشت که تأثیر رومی دراین ناحیه جنبهٔ قطعیت داشته‌است: تمدن رومی نه تنها بر کرانهٔ چپ راین و کرانهٔ راست دانوب، یعنی حدود امیراطوری روم مؤثر افتاده، بلکه در ناحیهٔ اشغال نظامی میان

راین‌ودانوب، که‌به‌نام Champs décumates [= مزارع‌عشری][۲] نامیده شده، نیز تأثیر کرده است. هرکجا که امپراطوری روم تسلط داشته اثری‌پاك ناشدنی ازخود برجای گذاشته است : دراین گونه جاها، خانواده و زمین و حکومت وفرد ، هیچ کدام شبیه نظایر خود که در جاهای دورتر بوده وزیر رژیم *pax romana* [= صلح رومی] به سر نبرده‌اند، نیستند. در اراضی درهٔ راین ، وورتمبرگ ، سرزمین باد، این تناقص با شهرستانهای پروسی شرق کاملا آشکار است . تقریباً در حدود همین ناحیه است که انقلاب فرانسه هوایی از باختر آورده است: هم امروز دراین ناحیه‌تصوری از دموکراسی دیده می‌شود که به تصور ما نزدیك است، ونیزمفهوم فرد و مالکیت از بسیاری جهات به مفاهیم باختری نزدیك است . یك آلمانی ساکن مغرب و مخصوصاً جنوب غربی آلمان ، بیش از یك‌نفر ساکسونی یاپروسی، فرانسه و روحیهٔ فرانسوی را می‌شناسد. اگر خواسته باشم که صفت مشخصهٔ این اوسترازیا را بیان کنم، باید بگویم که این خصوصیت سازمانی بسیار عالی برای آسایش زندگی است، وهمانست که آلمانیان در مقابل فرهنگ‌ما بنام‌تمدن و بهتر بگویم تمدن مادی می‌نامند. ترقی دستگاههای اجتماعی و شهر سازی ـ البته پیش از مصیبت اخیر ـ دراین ناحیه بسیار بیش از فرانسه و انگلستان بود. آسایش زندگی و گرمی کانون‌خانواده به صورتی عاطفی احساس‌می‌شد وکلمهٔ *Gemütlichkeit* [=سادگی، خوشی؟] آلمانی که برای آن به‌کار می‌رود، از آن جهت که‌مفهوم آن در فرانسه وجود ندارد، به این زبان قابل ترجمه نیست. البته

---

۲ ـ نام قدیمی اراضی واقع میان ساحل راست رود راین ورود دانوب که در قرن اول میلادی ضمیمهٔ امپراطوری روم شد، و شاید مالیات آنها عشر (ده یك) بوده است .

در فرانسه ادب روحی و ظرافت واقعی حیات اجتماعی بیشتر است، ولی هنگامی که دیروز از فرانسه به سوی مشرق پیش می‌رفتند (و در سوئیس امروز) به‌عالیترین سطح تمدنی می‌رسیدند که‌اروپای کهنه به‌وجود آورده بود.

وضع آلمان شرقی ، که مرز آن را می‌توان در الب یا در توتوبورگروالد قرار داد که قشون واروس[3] در همانجا شکست خورده بود، برسان دیگری است. چون هنگام مسافرت از پاریس به‌برلن خط آهن از دروازه‌های وستفالی می گذرد و دومجسمهٔ‌عظیم ویلهلم اول و بیسمارك را که دولت آلمان درآنجا بنا کرده است پشت سر می گذارد، ناگهان وارد دشت وسیعی باساختمان یخچالی می‌شود که یکسر تا روسیه وتاسیبریه ممتد است. سرزمینی که‌از اینجا شروع می‌شود، هرگز در زیر تسلط رومیان نبوده، ودرهمین جا از باختر اروپایی که با آن مأنوس هستیم جدا می‌شویم و در منطقهٔ تازه‌یی قدم می گذاریم که من هوس آن دارم که‌این‌منطقه را قاره یا اروپای جدیدی بنامم. شك نیست که این ناحیه هنوز اروپای مرکزی است ، ولی مثل آنست که گامی به سوی آسیای خاکی استپها و جنگلهایی که در آنجا آغاز می‌شود برداشته‌شده: پهنه های یکنواخت و وسیع اراضی هموار و غم‌انگیزی با خاك فقیر خاکستری رنگ و درختان صنوبر فراوان که شخص را به یاد لاندها Landes یعنی بوته‌زارهای فرانسه‌می‌اندازد، جزاینکه

---

۳ ـ واروس Varus سردار رومی که آرمینیوس رهبرژرمنها در سال ۹ میلادی لشکریان وی را به مهلکه‌یی کشید و آنان را بر-انداخت. اوگوست قیصر روم غالباً میان خواب و بیداری فریاد می-زد. «واروس، واروس، لشکریان مرا به من بازگردان.»

سرد گزنده و مالیخولیایی است.

پس از اراضی حاصلخیز ناحیهٔ راین، باخلأ وسکوت خاکی مواجه می‌شویم که تمدن نتوانسته است درآن به‌طبیعت جنبهٔ انسانی بدهد. چیزی وحشی در این‌ناحیه وجوددارد که شاعران طبیعتپسند آلمانی را محظوظ می کند، وآدمی را به نیروهای ابتدایی جهان نزدیك می‌سازد، وشخص را به یاد دشتهای مشابهی از امریکای‌شمالی می‌اندازد واین شباهت جالب توجه است. حقیقت این است که در اینجا نیز مثل سایر قاره‌ها پیروزی بر طبیعت بسیار سطحی مانده است: واین تسلط هر روز باید برسان کشتی تن به تن ادامه پیدا کند. در اروپای‌باختری این شك در پیروزی برطبیعت حتی‌برخاطر هم نمی گذرد، و شاید این خود یکی از مشخصات اروپای ماست. مثلا فرانسه که حتی دیدگاههای بیابانی آن به برکت کارهزارسالهٔ آدمیزاد تغییر شکل یافته، بالاخره به صورت باغ بزرگی درآمده است. آلمان شمال شرقی ازطبقهٔ دیگری است: ازلحاظ جغرافیایی باید آن را شهرستان مرزی باختر زمین دانست.

باوجود این باختر زمین‌به معنی صحیح خود در آنجا وجود دارد، یا دست کم تا پیش از کنفرانس یالتا و پردهٔ آهنین وجود داشته‌است: این جنبهٔ باختری گاه به گاه به‌صورت شهر های‌باشکوه و نو پرداخته درآنجا آشکار می‌شد که گفتی مجهز و تمام عیار از خلأ اطراف خود بیرون‌آمده است: بناهایی پشت سرهم‌ایجادمی‌شد که آدمی را به‌یاد رویدن مقاومت نا پذیر شهر ها در امریکا می‌انداخت، بااین تفاوت که‌دراینجاتبعیت از نقشه که‌خاصهٔ پروسیان است اساس‌کار بشمار می‌رفت. در برلن مخصوصاً، که ویرانه‌های عظیم و متأثر کنندهٔ آن در میان تپه های شن‌ودریاچه ها وجنگلها مشاهده‌می‌شود، بهتر‌ازهر‌جای‌دیگر معنی‌ایجاد تأسیساتی که به‌هیچ‌وجه

جنبهٔ خود رویی ندارند آشکار می‌شود، چه در اینجا در واقع اثبات وجود باختر زمین است در زمینهایی که از لحاظ جغرافیایی به‌هیچ‌وجه جنبهٔ باختری ندارند. میان آلمان پروسی و فرانسه، بی شك یکی از دلایل وجود اختلاف همین است: ما فرانسویان نمی‌دانیم که تا چه حد متمدن شده ایم، ومقصودم از این بیان آنست که تا چه حد تماس با طبیعت طبیعی را از دست داده و کوشیده ایم که خود را با اوضاع و احوالی متناسب و منطبق کرده باشیم. ولی آلمانیان این تماس‌را محفوظ نگاه‌داشته‌اند، و همین است که در فکر ایشان تأثیر عظیمی برجای‌می گذارد. در چند کیلومتری برلن جنگلهایی است که خویشی و نزدیکی آنها به جنگلهای روسی بیشتر است تا بجنگلهای ما؛ اقیانوس بیکران دشتهای مشرق در همان نزدیکی واقع است: در هوای آن ناحیه نزدیکی و حضور این دشتها احساس می‌شود، همان‌گونه که در شهرستانهای مغرب فرانسه، بی‌آنکه اقیانوس اطلس دیده‌شود، هوای آن را می‌توان استشمام کرد. آزادی فکری را که ما فرانسویان در قسمتهای غربی کشورخود تخیل می کنیم، آلمانیان درمشرق کشورخود و در «فضای» روسی جستجومی کنند، وهمین بود که ناسیونال سوسیالیستها را در اندیشهٔ توسعه طلبی از آن ناحیه انداخت. اشتباه نباید کرد که کششهای عمقی آلمانیان آنان را به طرف شرق می کشد نه به طرف غرب. آنچه که از کلمهٔ «مرز» مدت درازی درذهن امریکاییان بیدارمی‌شد، حرکت به‌سوی اقیانوس آرام رانشان‌می‌داد، برای آلمانیان دیروز اقیانوس خاکی شکل نا گرفته‌یی بود که از دروازه های ایشان به‌سوی‌شرق پیش می‌رفت وآنان‌سودای سامان دادن به آن و بهره‌برداری از آن را در سرمی‌پختند.

هروقت که سخن از آلمان به‌میان می آید، نباید نقشهٔ تسلط رومیان از نظر محوشود، ولی‌نقشهٔ دیگری‌هست که ازحیث اهمیت

از نقشهٔ رومی کمتر نیست،و هروقت پای کشورهای مشرق الب به‌میان می‌آید، باید به آن توجه شود، وآن‌نقشهٔ پیشرفت مسیحیت است . ازاین نقشه معلوم می‌شود که پیروزی مسیحیت درقرن‌پنجم به خط راین رسید و در قرن نهم به‌الب؛ ناحیهٔ میان الب و روسیه در فاصلهٔ قرنهای نهم و دوازدهم به آیین مسیح در آمد ، ولی‌پروس شرقی و کشورهای بالتی از قرن دوازدهم تا قرن‌چهاردهم مسیحیت را پذیره شدند . از اینجا معلوم می‌شود که مسیحی شدن آلمان در شرق الب و مخصوصاً درمشرق اودر تاچه پایه جدید است. این‌خود یك منبع جوانی فکر ژرمنی است نسبت به‌فرانسه‌یی که دوهزارسال است مسیحی و رومی شده و هرگز این جوانی را ندارد .از لحاظ گذشتهٔ تاریخی ، ما تا سه هزار متر آب در زیر کشتی تاریخ خود داریم، در صورتی که پروس شرقی بیش از چهار صد پانصدمتر ندارد. آقای ویکهم‌ستید Wickham Steed برای من نقل می کرد که هنگام گفتگو با دو نفر از مردم کالیفورنیا ازایشان پرسیده بود که کهنترین یادگار تاریخی ایشان چیست ، و آنان پس از مشاورهٔ بایکدیگر جواب داده بودند که‌تعرفهٔ گمرکی مك کینلی (۱۸۹۰). در یك سخنرانی که به سال ۱۹۳۰ در برلن داشتم ، این جواب عجیب‌را به عنوان نمونه از امریکا نقل کردم که تقریباً باید مایهٔ دهشت هراروپایی بشود. ولی پس از سخنرانی یکی‌از حاضران به نزد من آمد وسخنی گفت که دانستم در این تصور که همهٔ اروپاییان را در مقابل آن‌جواب مثل خود می‌دانسته‌ام دراشتباه بوده‌ام: آن آقا به من گفت که سابقهٔ تاریخی برلن بسیار کوتاه است، و مردم برلن از بسیاری جهات خود را شبیه مردم‌کالیفورنیا می‌دانند .

از این وجههٔ نظر، خصوصیت دولت آلمان درروشنی تازه‌یی

ظاهر می‌شود، ونیز اثری که بر اروپای مرکزی و شرقی داشته یا در اندیشهٔ داشتن آن بوده است آشکار می گردد. در این ناحیه که زمینهٔ وحشی و کشش شرقی دارد ، نقش تاریخی ژرمنیگری آن بوده است که نظم باختری را بر قرار کند . امپراطوری اطریش-هنگری ، در اوضاع و احوالی روبه‌مرفته رضایتبخش ، برنامه‌یی از این قبیل را در کشورهای بالکان اجرا کرده است. آلمان، به سهم خود، حدود مغرب زمین را عقب رانده، ولی در آخر کار که عمل خود را همچون استعماری به منظور بهره کشی به نام تفوق خاص خویش تصور کرده است، از این کامیابی باز مانده است . پیروزی به‌حساب اروپا صورت می گرفت، ولی فاتحان خودفریبندگی این مشرق در زیر فرمان در آمده را احساس می کردند.

تا آن زمان که اروپای مرکزی، هم در شرق وهم درغرب، به ناحیه‌هایی تکیه داشت که در سرنوشت با او شریك بودند ، همچون‌محوری‌بود که‌تعادل قارهٔ اروپابر گردآن صورت می گرفت. ولی موجی که از آسیا برخاست، دوباره سرزمینهای اشغال شدهٔبه دست باختررا پس گرفت ، و کار چنان شده است که اینك اروپای مرکزی با تغییر وضعی که در آن پیش آمده، دیگر نمی‌تواند در اروپای زیر ورو شده همان نقشی را که پیش از این داشت داشته باشد. ولی آنچه مایهٔ تعجب می‌شود آنست که وضعی به‌این‌تازگی در عین حال بسیار کهنه باشد: حدود اشغال انگلیسی و امریکایی ، بدانسان که در کنفرانس یالتا تثبیت شده ، تقریباً همان حدود امپراطوری شارلمانی است.

II

هیچ ملتی نیست که بیش از ملت آلمان دم از نژاد خویش زده باشد. ولی این ملت نژاد پرست ازلحاظ نژادی وحدت ندارد،

چه در درون آن دست کم سه نژاد مختلف ژرمنی و آلپی واسلاو دیده می‌شود.

نژاد ژرمنی مـایهٔ جمعیت آلمـان و در واقع جوهر آن را تشکیل می‌دهد. ایـن نژاد بازماندهٔ ژرمنهای حملات رومی، یعنی فرانکهـا و بورگوندها و آلامانهاست، که پردهٔ اولی را در مغرب تشکیل می‌دادند. پس از ایشان در شمال و مرکز ساکسونی‌ها و گوت‌ها و واندال‌ها آمده‌اند. در عقب آنان اسلاوها، و سپس در روسیه، هونها و طوایف دیگر مغول بوده‌اند. اگر خود را در روز پیش از آغاز نخستین جنگ جهانی در آلمان و بروز حوادث مهیب آن کشور تصور کنیم، از مغرب به مشرق آلمان طرز قرار گرفتن نژادها به همین ترتیب بوده است که ذکر کردیم: ژرمن‌هـا، اسلاوها، و تاتارها. بیشتر جمعیت ژرمنی آلمان در شمال غربی آن سرزمین میان الب و تورینگن و دریای شمال زندگی می کنند. همین ناحیه جایگاه اصلی نژادی که به نام نژاد نوردی شناخته شده، بوده است، که اسکاندیناویان و در خارج قارهٔ اروپا آنگلو-ساکسونهای انگلستان و ایالات متحدهٔ امریکا ازایشانند. اگر آنچه را که تاسیت دربارهٔ نژاد ژرمن نوشته است صحیح بدانیم، بایدبگوییم که خصوصیات این نژاد از زمان او تاکنون تغییری نکرده است: آنان درازسرند ودرشت اندام و زورمند، موهای بوریا سرخ دارند وچشمان آبی، و خلق وخوی روشن. گوبینو فکر تفوق نژادی ایشان را پیش کشید، و این با اندیشهٔ آلمانیان، وبه صورت کلی آنگلوساکسونهای آگاه، دربارهٔ خود ودربارهٔ نقشی کـه در جهان دارند، موافق درمی‌آید. مطابق این نظریه، نژاد نوردی لزوماً باهوشتر از اسلاوها یا لاتینیها تلقی نمی‌شود، ولی ازحیث‌سبحیه و تلاش و ازحیث آنچه که آمریکائیان به‌نام *sens of leadership* یعنی

شایستگی برای فرماندهی و تسلط بردیگران می‌نامند ، همهٔ آنان را پشت سرمی گذارد . فردآلمانی ازصمیم قلب و باکمال سادگی خود را همچون نژادی والاتراز نژادهای دیگرمی‌شناسد ؛ با کمال سربلندی خود را بالاتینیان انحطاط یافته و بانژاد پستتر اسلاو ، که تفوق وی برآن درنظرخود او طبیعی و جزء ضروریات است ، مقایسه می کند وبه‌برتری خویش می بالد.

رشتهٔ دیگری از آلمانیان نیز هستند که آنان نیز ژرمن نیستند ؛ اینان اقوام آلپی هستند که غالباً به‌نام سلتها نیز خوانده می‌شوند ، و در جنوب تورینگروالد درباویر و وورتمبرگ و سرزمین باد سکونت دادند . اینان پهنسرند و موی قهوه‌یی‌رنگ و قدمتوسط دارند و هرچه به طرف جنوب غربی نزدیکتر می‌شوند قدکوتاهترپیدا می کنند ؛ این نژاد با مردم سوئیس و اطریش و ساکنان شهرستان اوورنی فرانسه قرابت دارد . هنگامی که شخص درآلمان سفرمی کند ، اززیادی شمارهٔ کسانی که با ایشان برخورد می کند و آشکارا معین است که ازنژاد نوردی نیستند، دچارتعجب می‌شود. اینان نیزازتظاهر به غرور ژرمنی بی‌بهره‌نیستند،گواینکه از لحاظ نژادی برای این غرور در نزد ایشان هیچ بهانه‌یی وجود ندارد .

درپایان، نکتهٔ قابل توجه این است که آلمان بیش‌ازآنچه که معمولا تصور می‌شود جنبهٔ اسلاوی دارد. اسلاوها درسالهای‌میان ۴۰۰ و ۷۰۰ میلادی تمام آلمان شرقی را تا الب فرا گرفتند . دراراضی کنونی پروس مرکزی وشرقی وسیلزی و ساکس ، از این هجوم و اشغال ، خون نژاد اسلاو نفوذکرده و از آنان هستند : بروسها Brousses (پروس‌شرقی)، لک‌هایاله‌ها Lèques (لهستان)، وندها Wendes (شرق برلن) ، و سوراب‌ها Sorabes (ساکس) .

در قرون وسطی دوباره این سرزمینهای غیر ژرمنی مسخر طوایف ژرمن شد. شهسواران توتونی، با تأسیس شهرستانهای نظامی‌مرزی عوامل این استعمار بزرگ و پردامنه بودند. به این ترتیب است که بروسها که بتپرستان مسیحی‌شده بودند، به‌صورت پروسیان درآمدند. پیش ازاین دربارهٔ روح و خصوصیت این‌سیاست سخن گفتیم: درنتیجهٔ این استعمارحتی‌شکل کشورهم‌عوض‌شدوچنان‌بود که گویی نقش‌نیرومندی برآن‌زده‌شده‌است. هنگامی که‌دیروز—ازآن‌جهت می گوییم‌دیروز که‌مدت تازه‌درشرف آنست که اثرقرنهارا ازمیان‌بردارد—ازمرزمورد ادعای‌ادارهٔ‌پروسی‌می گذشتیم، مثل‌آن بود که‌پس‌ازچند متر تغییری به‌اندازهٔ تغییر قرن وتغییر تمدن به‌چشم می‌خورد: در آنجا باختر زمین پایان می‌پذیرفت. با این همه اسلاوها درآنجا حضورداشتند، ودرسیلزی وپروس تا ساکس درفاتحان نفوذ می کردند. فراوانی پسوندهای *itz* و *itza* ونیزپسوند *ow* در اسامی خاص وجود این عامل اسلاو را آشکار می کند. روانشناسی اسلاوی نیز در این نواحی احساس می‌شود. چه‌بسیار که نرمش گریزانی درزیرصلابت و انضباطپرستی فرد برلنی مشاهده می‌شود، وفرد پروسی که به فرانسه سخن می گوید، درست لهجهٔ فرانسهٔ یك نفرروسی یا لهستانی را نمایش می‌دهد! درزیراستخوانبندی گول زنندهٔ آلمانی چه عدم قطعیتی به چشم می‌خورد! بدان می‌ماند که این آلمان‌شرقی یك روبنایی است که برپایه‌هایی بر روی باتلاقی اسلاوی بنا شده است.

تأثیرشرقی منحصر به‌اسلاوها نیست، چه از یهودیان، حتی پس از کشتارهای دسته جمعی هیتلر هم، باید سخن گفته شود. دو موج یهودی قابل تشخیص است. نخستین آنها موج مهاجرت یهودیان در قرن نوزدهم است که بیشتر رنگ باختری داشتند:

یهودیان فرانکفورت ، بالخاصه پولداران و کسانی از ایشان که در مسائل مالی و اقتصاد اروپا شرکت داشتند ؛ و نیز یهودیان برلن که درکارهای رسمی امپراطوری رخنه کرده و از ۱۸۷۱ به بعد شمارهٔ آنان درپایتخت روبه افزایش گذاشته بود . مردم برلن در سال ۱۸۹۵ به‌شوخی و برای‌نشان‌دادن وضع یهودیان وفراوانی ایشان درخیابان بل‌وو Bellevue Strasse نزدیك باغ‌وحش ، نام این خیابان‌را به‌صورت‌بل‌لوی Bel Lévy st.[۴] درآورده بودند ! ازطرف دیگر، نقشی که فرزندان اسرائیل در امورمالی حکومت بیزمارك داشتند پوشیده نیست . ولی موج یهودی دیگری ، پس از جنگ اول ، بسیارشبیه است به‌حملهٔ یهودیان بر نیویورك . آنچه جالب توجه است اینکه ، عمل این تازه‌واردان که در رژیم وایمار بسیار مؤثر بودند ، مانند سابق منحصر به‌امورمالی نبود: اینان در واقع خط تقاطع کارهای عمومی و کارهای عقلی را اشغال کرده بودند . روزنامه، تئاتر ، سینما، عتیقات ، پزشکی، و دادگستری به‌صورت روزافزون به‌آنان تعلق‌می‌گرفت . از خلال این نفوذ که از طلایهٔ هنری آغازمی‌شد وبه‌نشریات مالی وتبلیغات کمونیستی‌می‌انجامید، نفوذ شوروی دزدانه تا پایتخت آلمان پیش‌آمده بود، و بعضی از نشانه‌های روسی آن در برابر کنجکاوان به خوبی آشکار می‌شد . غالباً برلن پیش ازجنگ را با نیویورك مقایسه می کردند ، و این مقایسه از جنبهٔ سطحی نادرست نبود ، ولی شاید غرض از این مهاجرتهای یهودی تهیهٔ میانمنزلی برای روسیهٔ بولشویك‌بوده‌است

۴ـ بل‌وو (خوش‌منظره) به‌صورتی درآمده که نام عبری لوی (لاوی) را نشان می‌دهد و .st علامت اختصاری خیابان نیز علامت اختصاری نمایندهٔ «قدیس» را درپی‌آن نام عبری می‌گذارد .

(واین سخن بیش از برلن درباره‌ٔ شهرهایی که حکم تصفیه‌خانه و برزخی داشتند صدق می کند، که ازآن جمله است شهر برسلاو که اکنون با خاك یکسان شده ، ویهودیان با مدتی ماندن درآن شهر به زندگی آلمانی عادت می کردند) . شهر برلن که از لحاظ ظاهر سخت جنبهٔ باختری داشت، در دل خود به صورت نهانی و به علت وجود یهودیانش، نطفه‌های خاوری را پرورش می‌داد .

همین اوضاع و احوال سبب شد که یهودیان در معرض آن کشتار هولناك، که همه ازآن آگاهیم، قرار گیرند : خاك آلمان و خاك یهودی تاعمقی باور نکردنی شیار وزیرو زبرشد، وباوجوداین امروز هم نمی‌توان خمیر مایهٔ یهودی را در ساختمان آلمان نادیده گرفت . بیزمارك متوجه اثریهودیان شده و کلامی گفته است که از شکایت گذشته چیز دیگری را نیز نشان می‌دهد ؛ به گفتهٔ او : «یهودیان هنگام مخلوط شدن با بعضی از نژادهای آلمانی چاشنیی همراه می‌آورند که نمی‌توان به‌آن بی‌اعتنا بود.» فرانسوی، که خود به خود حس یهودیشناسی ندارد ، و این ازآن جهت است که زیاد در آمیزش با یهودیان پرسابقه نیست، غالباً به اشتباه می‌افتد، و بعضی از خصوصیات مردم ساکن آلمان را خصوصیات آلمانی می‌داند، در صورتیکه آنها ریشهٔ اسرائیلی‌دارند. یك یهودی آلمانی مانند آلمانی واقعی آلمانی کامل و تمام عیار نیست : حتی درآن صورت هم که با تطابق با محیط به درجهٔ فوق آلمانی رسیده باشد، باز به شیوهٔ خاص یهودی خود احساس می کند و می‌اندیشد و اندیشه‌های خود را بیان می کند ؛ روش نگارش ، آهنگ جمله‌ها ، و رشتهٔ استدلال او برسان دیگری است که در واقع روشنی خارج ازجنبهٔ ملی آلمانی دارد، و همین است که فهم گفته و نوشتهٔ او رابرای‌ما آسانتر می کند (مثلا درمورد اشخاصی

چون هاینه و امیل لودویگ چنین است). ولی عنصر اسرائیلی به صورتی گسترش و تکامل یافته که در واقع جزئی از «مخلوط» آلمانی شده، و اگر کسی در این باره دچار اشتباه شود معذور است. به این ترتیب، مرکز ثقل روانشناسی آلمان، چه در رژیم امپراطوری و چه در رژیم وایمار، میان شرق و غرب مورد نزاع بوده است. اینکه امروز دو آلمان وجود دارد، و در هر دوی آنها نژادها به صورت وصف‌ناپذیری در یکدیگر آمیخته‌شده، امری است که در وضع مسئله تغییری نمی‌دهد.

از این ملاحظات مربوط به خصوصیات نژادی دو نتیجهٔ اصلی به دست می‌آید. اول اهمیتی است که ملت آلمان هنگام توجه به مفهوم ملت به مسألهٔ نژاد می‌دهد. بااین تصور مردم آلمان مملکت خود را بیش از آنکه سرزمینی وتشکیلاتی بدانند، جایگاه نژاد خاصی می‌شناسند: سرنوشت آلمان همان سرنوشت ژرمنیان است: ما فرانسویان چنین‌اندیشه‌یی نداریم که‌سرنوشت‌فرانسه‌همان لاتینیان‌یا سلتها یافرانکهاباشد. چنین‌است که‌دراراده‌ٔملت آلمان یك فکر تفوق نژادی موجود است و می‌خواهد ادارهٔ نژاد های دیگر را، که پایینتر از خود می‌داند، در دست داشته باشد. احساس برابری نژادهای مختلف بشری، که برای فرد فرانسوی امری طبیعی است، در نظر ژرمنی امری عجیب می‌نماید، و شاید همین امر بزرگترین مانع در مقابل برقراری نظم صلح آمیز قابل دوامی در اروپا و بالخاصه اروپای مرکزی بوده باشد: اگرفرد ژرمنی‌در شرافت طبقاتی اروپا فرد اسلاوی را همتراز خود می‌شمرد، مسئلهٔ اروپا به صورت دیگری طرح می‌شد.

نتیجهٔ دوم اینست که آلمانی، که نه کاملا باختری استو نه کاملا نوردی [=شمالی]، فرصت و قابلیت تماسی باروسیه دارد

که ما چنان فرصت وقابلیت را نداریم. همسایگی پرسابقهٔ با جهان روسی، حتی باوجود حایل بودن لهستان در میانه، سبب شده است که آلمان از لحاظ مادی وطبیعی به محیط موسکوی نزدیکتر باشد. باآنکه پیوسته در بیم این همسایهٔ وحشی به سر برده است، ازآن دچار شگفتی نمی‌شود. از همین راه است که علت تأثیر آلمان در در پطرزپورغ زمان تزارها و پس از آن موسکو آشکار می‌شود . در نتیجهٔ همین تماس طولانی‌است که آلمان می‌داند که چگونه‌باید بااین خاوریان اروپا یا باختریان آسیا معامله و زندگی کند . آلمانیان،در دوره‌های گذشته، نه‌تنها به صورت صنعتگران ومردان فنی در دربار روسیه راه می‌یافتند و خود را باآن محیط متناسب می‌ساختند، بلکه به‌عنوان دلال وکارگزار وتقریباً به‌شکل‌کارمندانی در آن دستگاه راه داشتند: حکومت تزاری پربود از سرلشکران‌و سفیران و وزیرانی که در باطن چیزی جز افراد آلمانی نبودند. بیزمارك در کتاب «یادداشتها»ی خود از سفارت روسیه‌اش سخن رانده و به صورتی بسیار عالی معلوم کرده است که آن روسها کارامدتر از دیگران بوده اند . من این را نیك می‌دانم که روسیان و آلمانیان یکدیگر را دوست ندارند—و به چه دلیل باید دوست داشته باشند؟— وباوجود این همیشه میان دو کشور یك همکاری در جنایت وجود داشته است که نتیجهٔ وجود نوعی خویشی دور میان ایشان است .

باداشتن چنین ثروت عظیمی از عناصر نژادی ، چه شد که کار آلمان به شکستی همه‌جانبه انجامید ؟ این از آن جهت است که‌ذوب شدن یاالااقل اختلاط سعادت‌آمیزی میان این عناصرصورت نگرفته و هریك از آنها، که با احساس خاص خود کار می کند ، به‌صورت عامل بینظمی یاویرانی در آمده است . تماس با جهان

لاتینی که برجد وتلاش ژرمنی افزوده شده، شایستگی‌فوق‌العاده‌یی برای تجزیه وتحلیل فراهم‌آورده است؛ عنصر پروسی عامل‌زبردستی در سازمان دادن بوده است؛ از عنصر اسلاوی صوفیمنشی به‌جهان آلمان راه یافته، ولی در عین حال اندازه ناشناسی همراه داشته و همین سبب شده بود که اثری از حیات در آن نماند. هر یك‌ازاین جنبه‌ها که به تنهایی برای خود درخشندگی داشت، درست درجایی آشکار می‌شدکه انتظار آن نمی‌رفت : عناصر مختلف به صورت‌سالم و ثمربخش بایکدیگرترکیب نشده‌اند، بلکه چنان کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که جز انفجار از آن حاصلی به دست نمی‌آید.

III

نمایشنامهٔ پیراندللو Pirandello به‌نام *Six personnages en quête d'auteur* [=شش قهرمان در جستجوی یك مؤلف] معروف است: این شخصیتهای نمایشنامه به صورت خیالی وجود داشتند ، ولی از شکل وصورت معینی که وجودواقعی آنها نتیجه همین‌شکل بود بی‌بهره بودند، و این چیزی بود که تنها یك عامل خارجی ممکن بود به آنها بدهد. روحیهٔ آلمانی نیز چنین است؛ ازلحاظ امکانات بسیار ثروتمند است، و می‌خواهد تجلی کند ودرجستجوی شکلی است که از خارج به آن باید داده شود، چه خود شایستگی ساختن شکلی برای خود را ندارد. در مقابل فرانسه که به صورتی تقریباً کامل خود را باتمدنی که ایجاد کرده است جلوه‌گر می سازد، آلمان در ضمن حیات و تجدید حیاتهای پیاپی و در آمدن به شکلهای مختلف، که‌هیچ کدام بالاخره قابل زیست و دوام نمی ماند، پیوسته در حال امکان باقی می‌ماند. می‌شود گفت که این ناشایستگی آلمانی عنوان بیماری دارد، ولی چنان تصور می کنم

که آلمانیان نهانی برای این بی‌تعینی مزیتی قائلند ، چه حتی در آن زمانی که درژرفنای گرداب حوادث غوطه‌ورند، راههای امید به آینده را برای ایشان باز می‌گذارد .

دو طرز تصور فلسفی و دو مزاج متقابل دراینجا دو ملت فرانسه‌وآلمان‌را ازهم‌جدامی‌کند، ازآن‌جهت که یکی‌نمایندهٔ‌وجههٔ نظر باشانی [= ستاتیک statique] اشیاء است و دیگری نمایندهٔ وجههٔ‌نظر بالانی [دینامیک dynamique]. باشان [le statique=] در نظر فرانسوی چیزی است که تحقق یافته وکامل شده‌است ؛ ولی آلمانی هرچه راکه‌کامل شده‌است به عنوان چیزی تلقی می کند که پایان یافته و به نهایت رسیده است : ممکن‌است که درنظروی چنین چیزی کامل باشد ، ولی چون دیگر غیر قابل تغییر شکل شده به دیدهٔ او مرده و بیسود است. بالان [le dynanique=] بر خلاف باشان برای آلمانی گوهرزندگی‌را نمایش می‌دهد که همان حرکت است : جریانی است که شاید همیشه جهت‌آن معلوم نیست ، ولی آدمی را با خود می‌برد وبا قدرت آن پیوند با دیگران فراهم می‌شود و مستی عرفانی دست می‌دهد . باید گفت که این امکان و بی فعلیتی دایم‌پیوسته به حالت مجاز باقی می‌ماند : حقیقت و واقعیت است که به‌کمال و تمامیت می‌رساند . این سوءِ فهمی که دربارهٔ دو معنای متناقص بایکدیگر ازکلمهٔ واحد پیش‌آمده ، از بین‌رفتنی نیست ، زیرا که به دونحوهٔ تصور متضاد در بارهٔ وجود بستگی‌پیدا می‌کند .

هیچ چیز به اندازهٔ مفهوم آلمانی فرد باآنچه مامی‌شناسیم اختلاف ندارد . آلمانی زندگی‌درونی‌ژرف و جدی دارد ، ولی‌این زندگی‌چنان درعمق‌نهفته‌است که نمی‌تواندآن‌را آشکارسازد. زهدی‌بی تظاهر داردکه‌از قید همکاری باعمل‌آزاداست (و این‌عمل را به‌مرادن

سیاست وامی گذارد)؛ احساسی عارفانه و تاحدزیاد مبتنی برمسلك وحدت وجود او را به‌همخویی و همداستانی با طبیعت وبانیروهای اساسی‌هوا وخاك نزدیك کرده است . تجزیه وتحلیل و کلمات برای تجلی بخشیدن و صورت‌خارجی دادن به‌چنین‌روحیه‌ای‌توانایی‌ندارند: اگر بخواهد آنهارا آشکار کند، به‌وسایل دیگری جزکلمات‌متوسل می‌شود ، از قبیل موسیقی ، آواز ، تحریك شوق دسته‌جمعی ، و تظاهرات مستانه ؛ گاه این خودنمایـی از راه فریاد کشیدن و لعنت فرستادن آشکار می‌شود ، واز اینجا معلوم می‌شود که چگونه فصاحت هیتلری ، که‌غالباً غیرقابل فهم بودولی‌قدرت جادویی‌فراوان داشت ، آن گونه آلمانیان را مسخر خود ساخته‌بود. نثر آلمانی، به عنوان وسیله‌یی برای تعبیر از اندیشه، ابزار کار متوسطی بیش نیست ، وسنگینی وتاریکی‌آن واینکه به زحمت بر گرد محورخود می‌چرخد ، به خوبی مشهوداست ؛ ولی‌شعراین قوم، که در حد خود غیرقابل ترجمه است ، بسیار باشکوه است و مستقیماً باجان آدمی پیوند پیدا می کند. اگر فرانسوی بخواهد در آزمایشهای زندگی خود حالات مشابهی‌باآنچه که آلمانیان دارند پیدا کند ، تنهاچنین حالات را در کودکی خـود مـی‌تواند مشاهده کند ، یعنـی درآن هنگام که هنوز عقل اوبه‌عمل‌خشك کنندهٔ روشنی وروشنبینی‌خویش آغاز نکرده است .

این زندگی‌روحی آلمانی کمتربه‌چشم می‌خورد. درآنچه که ازفرد آلمانی دیده می‌شود ، چیزی که بیشترجلب‌نظرمی کند فقدان شخصیت‌وبه‌تعبیری خلأ «من» اوست. ژاك‌ریویر Jacques Rivière چنین نوشته است: «درآغازکار، یعنی در آن هنگام که‌ارادهٔ ایشان فرصت دخالت پیدا نکرده است ، جلو ایشان رابگیرید ، وآن‌دقت خواهیددید که هیچ‌نیستند، هیچ‌نمی‌خواهند، چشمداشت هیچ‌ندارند،

ومدعی‌هیچ‌نیستند.[۵]»ازهمین جا نتیجه می‌شود که آلمانیان به حالت مجازی می‌مانند، و راه هر امکانی برایشان باز است وقابل تصرفندو صورتپذیر. دولت و حکومت می‌تواند از چنین ملتی که مقاومت نشان نمی‌دهد، هرچه که می‌خواهدبسازد، ولی همیشه برای دولت و برای کسانی که سکان فرمانروایی را در کف دارند یك خطر بزرگ وجوددارد، وآن اینکه‌ملت آلمان که‌نمی‌داند که‌چه‌می‌خواهد، به‌محض آنکه دیگری‌چیزی رابرای او بخواهدمصرانه‌خواستار آن‌می‌شود. ریویر در جای دیگر می گوید: « درنزد آلمانی اراده جای همه چیز را می گیرد. همه‌جاآن را می‌توان یافت، و حتی‌شرّی که از آلمانی سرمی‌زندآکنده ازآن‌است، وشاید تنها اراده الهام‌بخش انجام‌آن شرّ است.» چون لگام چنین‌اراده‌بی گسیخته شود دیگر حدی نمی‌شناسد، چه از مؤثر ترین راه به کار افتاده است. مایهٔ تعجب است که صفاتی که‌آلمان به آنهامی‌بالد، صفات شاگردخوب است: درست درجهت متقابل با فرانسوی «سبك»، آلمانی به وظیفه‌شناس(به‌آلمانی *fleissig*)بودن‌وکارها را عمقی انجام‌دادن(به‌آلمانی *gründlich*) فخرمی کند. گاهی چنین‌احساس می کنیم که این عشق به‌کار، به‌کار کوچك وابتدایی، به‌کار برای خود کار، جنبهٔ بیماری دارد، و بیش ازآنکه برای لذت ازتولید چیزی صورت گیردبرای آنست که یك خلأ مادرزادی‌را درخود پر کند. وقتی که روش‌کاری برعقل آلمانی مسلط شود، تمام وجود او را زیر سیطرهٔ خودقرار می‌دهد. در این‌صورت آلمانی چنان خود را وقف هدف خویش می کند، وچنان در عمل خود برونبینی نشان می‌دهد، که دیگر به هیچ چیزی جزدستگاهی که به‌آن بستگی دارد ودرآن‌کارمی کند

۵- ازکتاب اوبه نام *L'Allemand*[=آلمانی]که بعداز این هم قسمتهایی‌ازآن نقل خواهد شد

نظرندارد : تا حدی خود وی همان چیزی می‌شود که در جستجوی آن است ، وازقید هراندیشهٔ قبلی و هراخلاق وهرمنطق می‌رهد و تا حد درندگی پیش می‌رود. ازاینجا معلوم می‌شود که چرا آلمانی درضمن تحقق بخشیدن به یکی ازهمین منظورها انقلابی می‌شود . اگرخیال کنیم که آلمانی محافظه‌کار است ، حقیقت او را به اشتباه شناخته‌ایم : اگرآلمانی درخط کوبیسم بیفتد یا سقط جنین راجایز شمارد یا در راه سازمان دادن به‌توالد و تناسل ازروی نقشه باشد، یا اگردرصدد تجدید سازمان دادن به حکومت برآید ، یا به آن مشغول شود که انحرافات جنسی را به ترتیب الفبایی طبقه بندی کند ، درهمهٔ اینها همان مردکامل پیشاهنگ است وحاضر است که درتکمیل همهٔ زیروزبر کردنها بکوشد، وبه‌هردیوانگی درچارچوب انضباط دست یازد.

با این همه من برونبینی (objectivité) آلمانی را در ردیف اول‌قرارمی‌دهم. متفکری آلزاسی که همهٔ اروپای مرکزی را به خوبی می‌شناسد ، در خصوص اصطلاح آلمانی *Sacblichkeit* [= برونبینی] ضمن یك نامهٔ خصوصی به من چنین نوشته است : « کلید رمز دریك کلمه است که قدرت جادویی دارد ، و آن کلمهٔ *Wirtschaft* است. اگرمورا Maurras گفته است که برای آلمان اول سیاست است ، به نظرمن بایدگفت که اول *Wirtschaft* است! درسیاست‌داخلی، راه‌حل صحیح در ۱۹۳٤ همان بوده است که فون شلایخر von Schleicher به‌این صورت بیان کرده است : اشتراك مساعی مستقیم میان ستاد ارتش وسندیکاها . برای آنکه‌خصوصیت‌و شخصیت فرد آلمانی که نیمی فردی و نیمی اجتماعی است خوب فهمیده شود ، لازم‌است به‌کارگرانی توجه شود که درسندیکاها کنار یکدیگر گرد آمده ودرمسائل مربوط به‌خود تبادل نظرمی کنند ،

یا به‌صاحبان صنایعی که در کارتلها مجتمع شده به نوبهٔ خود مسائل دیگری را مورد بحث قرارمی‌دهند. اگرحکومتهای مخالف با این طرز تفکر همچون حکومت‌ویلهلم II یا حکومت نازی چهرهٔ‌دیگری از آلمان را نشان داده است ، و اگر آلمان چنین حکومتها را پذیرفته و موقتاً به‌آنها روی خوش نشان داده است ، هرگز نباید ظواهرما را فریب دهد : درهمهٔ احوال آلمان چنان تصورمی کرده است که بوسیلهٔ قدرت هم می‌تواند به *Wirtschaft* برسد . آیا این کلمه را چگونه باید ترجمه کرد ؟ آیا باید آن را به « اقتصاد » که یکی از داده‌ها ومعلومات عقلی است ترجمه کرد ؟ هرگز. در اینجا هرگز تملك به‌معنی لاتینی‌کلمه، یاسود جویی و توده کردن سیم‌وزر به‌شیوهٔ فرانسوی (باتمام رنجی که درفرانسه برای تأمین‌این منظور کشیده می‌شود)، یالذت بردن به‌شیوهٔ ونیزی مورد نظر نیست. اکنون این‌کلمهٔ دیگرصددرصدآلمانی *Sachlichkeit* را که‌به‌معنی شیءگری‌وشیءپرستی است درنظرمی گیریم. مقصودازآن فدا کردن تقریباً غیرانسانی فرد یا اجتماع‌است به‌خاطر اشیاء. اینست آنچه قاهرانه برملت آلمان حکومت می کند و بسیار اتفاق می‌افتد که این قوم را ، درصورت اقتضای اشیاء به قساوت و پستی سوق می‌دهد ...»

آنچه که دراین طرزتصورناقص است، روح نگاهداری‌اندازه است که شرط لازم برای هرنوع قضاوت به‌شمار می‌رود . زنجیر برداشتن ازچنین‌موجود بی احساس وبی‌عاطفه‌ای بسیارخطرناك‌است، چه خود زنجیربرداشتن است که شوق و احساسی دراوبرمی‌انگیزد. غالباً گفته می‌شود که آلمانها ظرافت عقلی و فکری ندارند و بیان فوق به‌صورت‌دیگری‌همین‌منظوررامی‌رساند. *gründlichkeit*[= عمقی بودن] فرد آلمانی وی را از راه راست خارج‌می کند، چه به‌همان

سادگی و آسانی که در *Kolossal* [= چیزعظیم وجسیم] می‌افتد، گرفتار بینهایت کوچك نیزمی‌شود، ودرهمان زمان که تعادل خود را از دست می‌دهد، اگر نگوییم که روح اخلاقی خود را از دست می‌دهد، لااقل عقل عرفی خود را از کف داده است. پول موران در کتاب «شب شارلوتنبورگ» خود این روحیهٔ آلمانی را به صورتی برجسته چنین بیان می کند: «آلمانها بندهٔ کسب اطلاع و تجزیه وتحلیل هستند. ولی این اطلاع چنان بافراوانی جزئیات وتفاصیل مخدوش شده، و باوجود اطمینانبخشی راه رسم کار چنان لرزان وغیرقابل اعتماد شده، ودرعین آنکه بااین اطلاع روبه‌روشنایی‌پیش می‌روند، روشنی چنان کورشان می کند، که با حالت بسیار بدی‌با حقایق سادهٔ ابتدایی روبرو می‌شوند.»

این عدم قابلیت برای انتخاب، و این نقص اساسی از لحاظ ضبط نفس، بزرگترین نقص‌فردآلمانی را تشکیل می‌دهد. موریس بارس[5] درموردناپلیون چنین گفته است که وی «متود وراه و رسمی در اختیار هوی وهوسی بوده است». دربارهٔ فردآلمانی نیز چنین سخنی صادق است که، ازآن جهت که‌درخارج امپراطوری روم قرار داشته، نتوانسته‌است‌مانندما ازمیراث انضباط رسمی‌وکلاسیك بهره‌مند شود. یك‌سوئیسی بزرگ، که سراسرعمرخودرا به‌بحث‌وتحقیق درمسائل آلمان گذرانده است، به‌طنز دربارهٔ فرد آلمانی‌چنین گفت «آلمانی *tüchtig* (جامدوسخت)، *gerissen* (حیله گر، کارکشته)، *aber...dumm* (ودرآخرکار وروی‌هم‌رفته... بیشعور است)». به‌همین جهت است که مملکتی به آن کارآمدی و قشونی بدان نیرومندی نتیجه‌اش جز نیستی ونابودی نشد.

---

۵ - Maurice Barrès (۱۸۶۲ - ۱۹۲۳) نویسندهٔ معروف فرانسوی.

۱۷

تا کنون از مشخصات برجستهٔ فرد آلمانی، همچون وجدان خدمت و جدی بودن درکار وفداکاری در راه‌آن، سخن گفتیم ، ولی چون به‌طرز تصوری که درآلمان نسبت به اخلاق می‌شود توجه کنیم، دچار وحشت‌می‌شویم‌و چنان‌است که گویی درکنارپرتگاه هولناکی قرارگرفته‌ایم. آنچه که از این‌لحاظ وجه تشخیص آلمانیان است، بدبینی شدیدی است که نسبت به جهان دارند

از این‌حیث هیچ چیزبیش از تعلیمات لوتر Luther اثرخود را برجای نگذاشته است . به نظر وی قوانین جهان ازسرچشمه‌بد است ، وطبیعت به بیعدالتی وشر تسلیم شده است . درجهان زمینی که دولت اعمال نفوذ می کند، هیچ‌قانونی جز زورحکومت‌نمی کند و انجیل ، بهمان صورتی که هست، قابل تطبیق نیست . قدیسان و روحانیان بهترآنست که گرد یکدیگر بنشینند و اجتماعی روحانی تشکیل دهند ، ومدعی استقلال عرفانی روح باشند،ولی بایدبدانند که برای زمین امیرانندکه از خداوند حق شمشیر به‌دست‌گرفتن به‌ایشان رسیده و باید حیات مملکت ودولت را تأمین کنند ،آن‌هم بنابر قاعده‌ها و قانونهایی که اخلاق از آنها بیخبراست، وباوجود این مشیت الهی‌آنها را چنین‌خواسته است. به‌این‌ترتیب فرد مسیحی در امور دنیایی بندهٔ دولت می‌شود ، و هیچ درصددآن بر نمی‌آید که اجتماع خارجی‌را که از بن بر شر بناشده به‌صورت اخلاقی‌در آورد . این طرز تصور که ازلحاظ دینی عارفانه و از لحاظ سیاسی بدبینانه است، فرد مؤمن را ازلحاظ روحی مستقل می‌سازد، ولی از لحاظ کشوری اورا به رعیت بیمقدار وبی‌اثری تبدیل می کند .

درآلمان این امر مورد بحث نیست که سیاست باید چنان

عمل کند که مایهٔ خرسندی عالم اخلاق شود : سیاست برای خود موضوع عمل خاصی دارد که زندگی اجتماع است . در آنجا زور و قدرت نه اخلاقی تلقی می‌شود نه ضد اخلاقی، بلکه خود وجود قدرت است که اهمیت دارد و مورد بحث است . داخل کردن اخلاق در سیاست، به نظر فرد آلمانی، کار بیهوده و بیمعنا و غیر عاقلانه‌یی است. من در دورهٔ وایمار فرصت صحبت کردن با آلمانیان گوناگون فراوان پیدا کردم ، و چنین است که می‌توانم بگویم : فرد غیرمشخص آلمانی باورش نمی‌شود که روزی بیاید که عامل قطعی در تنظیم روابط بشری چیزی جز زور و قدرت بوده باشد. همان گونه که در بازیها قواعدی است که بازیکنان بی‌چون و چرا از آنها پیروی می کنند، آلمانی نیز دربارهٔ رابطه قدرت و سیاست چنین نظری دارد . تسلیم وی در برابر تظاهرات رسمی قدرت مادی شخص را به‌یاد شرقیان می‌اندازد ، و این چیزی است شبیه به گفتن کلمهٔ روسی نیچوو *Nitchevo* [= چیزی نیست] که از جهتی دیگر فقط تا آن زمان باقی می‌ماند که قدرتی در مقابل آن قدرت قد نیفراشته باشد. از این به بعد آرمانی بودن و انسانی بودن حق و صلح در برابر او چیزی جز ریا و زبونی جلوه گر نمی‌شود .

این طرز تصور فرد آلمانی تنها منحصر در روابط خارجی او نیست، بلکه در سیاست داخلی نیز چنین است . جز در نواحی جنوب غربی که از انقلاب فرانسه متأثر شده ، هرگز در آن طرف رود راین مفهوم فرد شارمندی که دارای «حقوقی» باشد مشابه با آنچه در «اعلامیه‌های» ما آمده و سیادتی برای خود قائل باشد، وجود ندارد. با این همه باید گفت که جنبهٔ دموکراسی آلمان که خود نیرویی قابل توجه است، در گروههای شهری و در اجتماعات تعاونی ، به روش قرون وسطایی، بسیار قابل ملاحظه است، آن هم با چنان خودکاری و همراه

با چنان آزادی اجتماعی که شاید نظیر آن در میان ما دیده نشود. ولی باید گفت که دولت ودستگاه حکومت خود تافتهٔ جدا بافته‌یی است . همین که قدرت خودرا نشان داد ، برای بودن و خودنمایی کردن آن کفایت می کند . راه درست اثبات وجود دولت همین است ، وآنگاه خود را برتودهٔ بیشکل منطبق می کند ، و این توده بیش از آنکه فرمانبردار آن باشد آن‌را می‌پذیرد و تقدیس می کند، زیرا جز فشار وصدمه‌یی که از این دولت می بیند ، ازبرکت آن به خیرات و نعمتهایی می‌رسد. و اگربخواهیم، اکنون که از کشور کانت Kant سخن می‌رانیم، به‌زبان فلسفی سخن بگوییم، باید بگوییم که‌دولت‌متعالی [transcendant] است : دولت دراینجامانند دموکراسیهای انگلوساکسون‌مجموعه‌یی وابستهٔ به ملت نیست، بلکه دستگاه جداگانه‌یی است که زیر نظر کارشناسان مورد احترام برای صلاحیت خودکارمی کند ؛ ملت به‌کارهایی که اینان می کنندتوجهی نمی کند ، ودرعین‌حال به آنان اعتماد هم دارد .

از این قرار ، فردآلمانی، خواه از لحاظ اینکه چون فرد منعزلی به وی نگاه کنیم وخواه ازلحاظ یك‌شارمند واهل مملکت، وجودبسیارناچیزی دارد. ولی چون‌در گروهی‌واردشودمسئله به‌صورت دیگری درمی‌آید . این شخصیت ضعیف به دستگاه تقویت کننده‌یی نیازمنداست: چون‌ازلحاظ فردی‌بیشکل‌است،محتاج چارچوبی است که درآن حالت ثباتی‌پیدا کند ، و این‌کارجز از راه تجمع واشتراك مساعی امکانپذیر نیست . فرد فرانسوی درمجامع پیوسته چنین‌فکر می کند که‌آنچه که‌دریافت‌می کند بسیار کمتراز‌آن‌است که می‌دهد، وبه‌همین جهت نمی‌تواند عضواجتماعی خوبی باشد ، ولی آلمانی از جمعیتی که درآن است‌چیزی دریافت می کند و باور دارد که آنچه دریافت می کند بیش ازآنست که می‌دهد. به‌همین‌جهت است که با

میل و حقشناسی شرایط جمعیتی را که عضو آن است می‌پذیرد؛ رعایت انضباط لازم برای انجام کار دسته جمعی برای او عنوان رنجی ندارد، بلکه آن را همچون امر ضروری آشکاری تلقی می کند و باخوشدلی می‌پذیرد . به طور خلاصه باید گفت که آلمانی فقط در میان اجتماع خود را آسوده و سرحال می‌بیند؛ درهمین اجتماع است که به‌کار برمی‌خیزد، یا مشغولیت پیدا می کند، یا سرشور وشوق‌می‌آید. ازاین جهت مثالی بهتر از یکشنبه‌های آلمان (خواه در رژیم نازی خواه دررژیم وایمار) به‌نظر نمی‌رسد : هیچ کس به‌فکرخوشگذرانی وتفریح انفرادی نمی‌افتد؛ بامداد یکشنبه که شد، مردمی به‌هرسن، کودکان و جوانان و والدین ، چونانکه گویی به کشور گشایی می‌روند، به گردش و خارج از شهر رفتن آغاز می کنند، و جوخه جوخه ودسته‌دسته وهنگ‌هنگ باپرچمهای افراشته به‌راه می‌افتند. گامهای چابك وسرودهایی که می‌خوانند و هیئتی که دارند، همه نشانهٔ آن است که تودهٔ آلمانی نیرومند است، وچون راهبری شود بیدرنگ به راه خواهد افتاد. دیدن آنان آدمی را به یاد اروپایی می‌اندازد که به حرکت درآمده است . در صحرا نیز گروههای دیگری تشکیل می‌دهند که بردوشهای خود بجای تفنگ بیل و کلنگ دارند. چنان به‌نظر می‌رسد که‌درآلمان هیچ شهوتی به‌اندازهٔ شهوت رژه رفتن وجود ندارد .

بی‌جهت نکوشید که کار دسته جمعی این گروه‌های بشری را تا حد درس ژیمناستیك یا رعایت انضباط مدرسهٔ سرجوخگی پایین بیاورید. فرانسویانی که فرصت پیدا کرده و در چارچوبهٔ شاعرانهٔ جنگل آلمان قدم نهاده‌اند، خود نیز احساس نیرومندی‌از آزادمنشی و شور وشوق و وحدت وجودی که ازاین جنگل‌استشمام می‌شود پیدا کرده‌اند . طبیعت‌ابتدایی و دست نخورده ، هنوز —

چه ازلحاظ مادی وچه ازلحاظ اخلاقی ـــ این موجوداتی را که کمتر از ما تکامل یافته‌اند احاطه می کند، و به‌همین جهت است که آنان وحشی وبربری هستند وخود بربری‌بودن را دوست دارند .

این شکل از اظهار وجود که ناتمام و غیر کامل و پیوسته متغیر و غیر قطعی است، برای روح فرانسوی قابل فهم نیست. برای ما فرانسویان بینظمی و نابسامانی فقط در خارج است، وبه‌صورت حاشیه وکفی سطحی است که به فکاهه وشوخی ازآن با یکدیگر صحبت می کنیم. در آلمان این نابسامانی در داخل است، و انضباط تنها از خارج می‌آید . این همسایگی باملتی که هرگز خفایای خود را آشکار نمی کند، به‌نظر ما ناراحت کننده می‌رسد وحق هم داریم. داوران حقگو این بی‌اطمینانی موروثی ملت آلمان را صفت مشخصهٔ آن می‌شمارند : به گفتهٔ آنان ـــ و از جمله پیر وینو Pierre Viénot که کتاب خود را «بی‌یقینیهای آلمانی *Incertitudes allemandes*» نامیده است ـــ جنگهای سی‌ساله بارزترین نمونهٔ تاریخ آلمان‌است. خیالپروران (ایدآلیستها) ۱۸۴۸ مامجذوب آلمانی‌شده بودند که‌ازحیث‌فلسفه وموسیقی‌فریبندگی‌داشت،ولی‌ازلحاظ کارامدی وبازده بی‌اثر بود، باوجود این همان آلمان رژیم امپراطوری را پذیرفت: به‌محض آنکه پروس سازمان اداری و نظامی خودرا نشان داد، آلمان باطیب خاطروباشتاب آن را پذیرفت، و مانند آبی که به‌ظرفی ریخته‌شودشکل تازه‌یی پیدا کرد. دراین رژیم، که‌بسیاری از ما آن را خوب می‌شناسند، کشور آلمان شباهت داشت به کلاس درسی بامعلمان‌آن، یاکارخانه‌یی بااستادکاران آن، یا سربازخانه‌یی باصاحبمنصبان‌جزءآن : کارامدی به‌حدکمال رسید، واجرای احکام به‌صورت‌اعمال انعکاسی بدنی درآمد، وهمهٔ ملت مانند ماشینی که خوب روغن خورده‌باشد کارمی کرد. در مقابل هیتلر نیز ملت‌آلمان

با شور وشهوت سر فرود آورد. پس از وایماری که هرگز آن را دوست نمی‌داشت، در دولت استبدادی هیتلر چیزی را می‌دید که‌از صمیم جان دوستار آن بود: «روش کاردر خدمت هوس»، مخلوط‌تیره وتار جذبهٔ صوفیانه بافنون صناعت کارامد و مؤثر. ولی در پایان هریك از این آزمایشها مصیبتی پیش آمده، وپیوسته ناچاربوده‌اند که کار را از سر بگیرند.

۷

روح آلمانی در ده بیست کلمهٔ عمیق وآکندهٔ از معنی‌تجلی می‌کند که برای ما عموماً غیر قابل ترجمه است: اگر این کلمات به‌صورت‌کامل‌مفهوم شود، به‌گمان من‌آلمان شناخته شده است. همهٔ آنها تقریباً متناظر باامری جمعی است، زیرا که فکر آلمانی بیش از آنچه معرف «اسمیگری» (nominalisme) باشد، معرف «واقعیگری» (réalisme)است. فرد فرانسوی عادی جز افرادچیزی را موجود تصور نمی‌کند، وگروه در چشم او تصوری ذهنی ولفظی خالی از مفهوم است؛ آن طرف رود راین قضیه برعکس است. از طرف دیگر معنای مستقیمی ازوجود مبتنی براشتراك‌واتحادِ تقریباً مادی با اشیاء درآلمان وجود دارد، و به‌آن می‌انجامد که احساس‌و عاطفه‌ازهرسوعقل‌رافرامی گیرد. بکوشیم تاحقیقت‌این‌کلمات‌رادریابیم:

سرچشمهٔ عمیق اشیاء: *Ur* (منشأ)، *echt* (درست، طبیعی)، *rein* (پاك)....

مفهوم‌نیرو،همراه‌بافکرجوانی‌وشادی‌وخشونت: *Sturm und Drang* (طوفان و فشار)، *Kraft* (نیرو)، *Freude* (خوشی، شادی)...

مفهوم صوفیانهٔ نمو و ترقی: *Werden* (شدن)، *Entwicklung* (نمو، گسترش)....

خالی، مبهم، بییقینی ذهن آلمانی: *Schwindel* (سرگیجه گرفتن)، *tief* (عمیق)، *Chaos* (آشفتگی و شوریدگی)، *problematisch* (معمایی)...

مردم آزاری، شوق بلیه : *Schadenfreude* (شادی آمیخته با بد جنسی)، *Götterdammeruug* (شفق خدایان؟)....

احساساتی بودن: *Heim* (خانه)، *Heimweh* (درد غربت)، *Heimlich* (سری، محرمانه)...

صفات وظیفه شناسی و جدی بودن در کار: *Tüchtig* (ماهر)، *fliessig* (پشتکاردار)، *ernst* (جدی)، *gründlich* (عمیق)....

برونبینی و توجه به اشیاء : *Wirtschaft* (صرفه جویی)، *sachlich* (برونبین)، *Sachlichkeit* (برونبینی)...

روح اشیاء و اتحاد صوفیانه : *Geist* (روح، جان)، *Seele* (روح، جان)، *Stimmung* (توافق، خلق خوش)...

وجدان دسته جمعی : *Gemeinschaft* (اشتراك)، *Volk* (که با «ملت» ترجمه نمی‌شود، خلق)...

در سرمایهٔ ملی آلمان ثروتی شگفت انگیز وجود دارد، و آن راه و رسم بسیار کارامدی است که بازندگی بسیار نیرومند احساساتی توأم شده، و از این مجموع حیاتی ابتدایی جلوه‌گر می شود. سهمی که این ملت در تمدن اروپایی دارد بسیار برجسته‌است. تودهٔ عظیمی از اطلاعات وملاحظات وطبقه‌بندیها را این مردم‌جمع آورده‌اند؛ آلمان موسیقی و شعر و فلسفهٔ مخصوصی ایجاد کرده است؛ پیشقدم حقیقی عقلانی کردن صنعت همین کشور است، ولی آنچه شده به‌صورت جمع کردن و روی هم انباشتن و ذخیره کردن بوده است، بی‌آنکه بتوانند صورتی به آفریده‌های خود بدهند. چنین است که این بربری که از جانب دیگر به بربری بودن‌خود می‌بالد، و این پسر از دور وابستهٔ به آسیا، رشتهٔ پیوندی با یونان قدیم ندارد، و در نتیجه نمی‌توان به او به‌عنوان یك‌غربی صددرصد نظر کرد. نتوانسته است مانند کسانی که در تمدن به‌حد بلوغ رسیده‌اند، مخالفان خود را به‌صورت ترکیبی ملاحظه کند. آلمانی احساساتی خشن‌و بیرحم و حتی رذالت پیشه است: ازآزار دیگران

لذت می‌برد، خوی چنگیزی دارد، وازدیدن آفات وبلیات زیباشاد می‌شود؛ در کنار حریقی که خود سبب آن بوده زاری می کند، و برسر کودکانی که پدران و مادرانشان را کشته است دست نوازش می کشد. همان گونه که در انجام کارهای نیک فرمانبردار است، در کارهای بدنیز هست. برای آنکه در این آشفتگی نظمی برقرار شود، ولتری لازم بوده است. باآنکه از مردی از این‌ملت همچون گوته چنین کاری برمی‌آمده، مردم آلمان نوابغ دیگری را که مثل گوته اندازه شناسی نداشته و درعوض آنان را بیشتر درمحور ملی می‌دیده‌اند بر او ترجیح داده‌اند؛ ازاین کسانند واگنر ونیچه ونظایر ایشان، و از کجا معلوم است که اصل اینان در نقطه‌یی به نژاد اسلاو نرسد... در آخر کار باید گفت که آلمان مخرب است : مخرب سرمایه، مخرب حیات بشری، مخرب امپراطوریها.

آنچه گفتم باتوجه به گذشته‌بود، و چگونه می‌توانستم آلمان را جز از این راه به خواننده بشناسانم؟ در این کشور تغیر وتبدل، ،ار دیگر برروی ویرانه‌های گذشته آلمان تازه‌یی در حال تولد است. همان گونه که گفتیم، آلمانی از دیدن بلا و مصیبت کمتر دچار شگفتی می‌شود، و شاید کمتر از آنچه تصور می کنند ازاین مصیبت رنج می‌برد، واین از آن جهت است که شایستگی خاصی برای آغاز کردن از صفر و فراموش کردن گذشته دارد. آلمانی که همه جای آن لگدمال پای آدمی شده و شخم‌خورده، ودرتصرف خیال‌انگیزترین مردم جهان است، و دو جانب متمایز شرقی و غربی دارد، اکنون، بالخاصه در جانب غربی، بیش از پیش پیرو مذهب کاتولیك است . پروتستانگری لوتری و پروس هردو در جنگ شکست‌خوردند. آلمان‌شمال بامزاج زاهدانه‌پروسی وپروتستان است، و برای رسیدن به‌هدف ازهمه چیز چشم می‌پوشد، وهر وقت

مقتضی باشد توپ و تفنگ را بر کره و مربا ترجیح می‌دهد . در مقابل، پیروان مذهب کاتولیك روی هم رفته کمتر ملتپرستی نشان می‌دهند، وسختکوشی وسختگیری دیگران‌را ندارند، و انسانترند. در سراسر کشور احترام خاصی برای برونبینی و *Wirtschaft*, که پیش از این ذکر آن گذشت، قائلند، و این امری اساسی و جاودانی است . عمقی بودن (*gründlichkeit*) پیش از همه صفت خاص پروتستانها بود. آیا ممکن است که آلمان در ویرانه‌های‌این کشور مقداری از استواری موروثی و سنتی خود را از کف بدهد؟ ولی زندگی و زنده‌جانی این ملت برجاست و، از روسیه گذشته ، شمارهٔ افراد آن از همهٔ کشورهای دیگر اروپا بیشتر است.

بطور خلاصه باید گفت که در آن سوی رود راین از لحاظ خارجی کارامدی و تحقق بخشیدن به طرحها مشاهده می‌شود، و از لحاظ داخلی باتلاقی‌است وبی‌نظمی وآشفتگی. آلمانی براین‌عقیده است که حقیقت تاریك است ، و چون رو به سوی آن‌پیش روند چنانست که گویی وارد شب می‌شوند . ولی ما فرانسویان برآنیم که حقیقت نور است و با وضوح و روشنی همراه است. بعضی از کشورها یك سادگی ابتدایی خاص دارند که آدمی را به‌یاد موج شفافی می‌اندازد که‌هیچ سرّ وپوشیدگی‌درآن وجودندارد . درآلمان آدمی بر کنار آب سیاهی است که با اضطراب خاطر خیال می کند که پایانی ندارد. این خود از لحاظی حیثیتی است، ولی هنگامی که شخص قامت خود را براین آب گسترده دوتا می کند ، چنان به‌نظرمی‌رسد که بر کنار پرتگاه هولناکی ایستاده است.

فصل ششم

صوفینشی روسی

۱

نفحهٔ دورمشرق‌زمین دزدانه تا آلمان می‌رسد ، ولی درروسیه آسیا وجود دارد و همانجاست ، گواینکه بگویند اروپا تا کوههای اورال پیش می‌رود .

در اینجا بیش از هرجای دیگر روانشناسی تابع‌جغرافیاست. سه‌صفت‌مشخصه سرزمین‌روسیه‌را‌متمایزمی‌سازد: یکی عظمت آنست ، و دیگر یکنواختی،وسوم نداشتن‌وسایل‌دفاعی‌طبیعی‌درمقابل‌هجومهای خارجی که درعین‌حال با نفوذناپذیر بودن آن دست به‌دست‌همدیگر داده است . فاصله‌ها در این‌سرزمین بسیار عظیم است . روسیهٔ اروپا پنج‌ملیون ونیم کیلومتر مربع ، و دو روسیهٔ اروپا و آسیارویهمرفته بیست و دوملیون کیلومترمربع وسعت دارد ؛ فاصلهٔ لیباو در کنار دریای بالتیك تا ولادیوستوك در کنار اقیانوس کبیر هجده هزار

کیلومتر راه است . اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین کشور جهان است. بزرگی آن به‌هیچ‌وجه با بزرگی کشور ما قابل مقایسه نیست . فرانسه با پانصد و هفتاد و پنج هزار کیلومترمربع وسعت خود تنها از روسیهٔ اروپا ده بار کوچکتر است ؛ فاصلهٔ ازپاریس تا وین فقط هزار کیلومتراست . این‌مقادیر را بافاصله‌های نجومی‌سرزمین‌روسیه که دوقاره‌را شامل‌می‌شودبه‌هیچ‌وجه نمی‌توان مقایسه کرد. تخمینهای متعارفی مادر برابراین اندازه عظمت از اثر می‌افتد. در روسیه‌باید گفت که از لحاظ جغرافیایی از اروپا خارج‌شده‌ایم . یکنواختی‌این سرزمین کار اندازه‌گیری را دشوارتر می‌سازد . اروپا اساساً قطعه قطعه ومتنوع است ، ولی در روسیه در هزاران کیلومتر مسافت همه چیز بریك‌حال می‌ماند : به‌گفتهٔشاعر « پس ازدشتی‌سفید دشت سفید دیگری‌دیده می‌شود.» سرزمینی است بیپایان ، خالی ، یکنواخت، و بیبریدگی که در آن نقطه‌های نشانه‌گیری وجود ندارد و برای خود به‌تنهایی قاره‌یی بشمارمی‌رود .

در این‌عظمت بیشکل وبی‌انتها و بیحصار ، طبیعت هیچ وسیلهٔ دفاعی فراهم نیاورده ، و چنانست که در طول دوران تاریخ، و بدون شك‌ماقبل تاریخ ، هجومهای گوناگون همچون جزرومدهایی مؤثر افتاده ،و همان‌گونه‌که ازطغیانهای آب تهنشستهایی‌برجای‌می‌ماند، ازاین‌هجومها نیز تهنشستهای انسانی باقی مانده است . به‌همین‌جهت است‌که در روسیه نژادهای مختلف سبب راندن یا جذب کردن یکدیگرشده واز این‌آمیختگی وضع‌خاصی پیش‌آمده است که‌کاملاً جلب‌توجه‌می کند .

با این همه‌کشور روسیه وحدتی دارد که نمی‌توان منکرآن شد . وضع‌جغرافیایی و آب و هوا و محیط زندگی سبب پیدا شدن نوع خاصی از زندگی و احساس‌وعمل شده‌است که همهٔ روسها درآن

بایکدیگر اشتراک‌دارند ، و آدمی در این کشور خود را بااجتماعی بشری روبرومی‌بیند که اقلیم اجتماعی مشترك یکی ازمشخصات بارز آن است . بیگانگان از احساس شخصیت نیرومند این اقلیم‌اجتماعی بی‌نصیب نمی‌مانند : گروهی از ایشان از تأثیرآن مصون می‌مانند ؛ گروه پرشمارتری در تحت‌تأثیر فریبندگی تردید ناپذیرتر آن قرار می‌گیرند . چنین نتیجه‌می‌گیریم که : علی‌رغم اختلافهای جغرافیایی یا نژادی ، یك کشور روس ویك ملت روس و یك راه و رسم روسی وجود دارد ، و ازآن نوعی از زندگی و نظم‌ومحیط خاصی‌به‌وجود می‌آید که می‌توان آن‌را هوای روسیه‌نامید .

آدمی‌ازخود می‌پرسد که‌آیا اینجا اروپاست یاآسیا ؟ روسیه حالت بین‌بینی دارد ، نه اروپایی‌کامل است و نه‌آسیایی تمام، و از همین‌جاست که تعبیراوراسیا [=اروپا آسیا] وششمین قاره را به‌حق برای این‌خصوصیت وضع کرده‌اند. رفته‌رفته آمارگران جهان به‌این خوگرفته‌اند که در آمارها اتحاد جماهیر شوروی را جداگانه و به‌صورت‌قاره‌یی‌جدا ازدیگرقاره‌ها ذکر کنند. پس سرحدآن کجاست؟ از کجاست که دیگر اروپا تمام می‌شود و شخص وارد جهانی‌می‌شود که اروپای تمام نیست و با وجود آسیا بودن جنبهٔ آسیایی آن کامل نیست ؟ من برای خود این مرز را درکرانهٔ اروپای مرکزی و در دشت بزرگ یخچالی قرار می‌دهم که میان‌آلمان شمالی‌ولهستان گسترده‌است. هیچ کس بهتر از لوك‌دورتن[1] Luc Durtain، درسطوری که پس‌از این ازوی‌نقل‌خواهم کرد ، این‌مرز عبور از اروپا به‌آسیا را مجسم‌نکرده است :

« به لودز می‌رسی.... درآسمانی که چشم‌ترا خیره می‌کند ،

۱- شاعر داستان‌نویس ونقاد فرانسوی (-۱۸۸۱) .

ردیف دودکشها و دودهایی که از آنها به‌آسمان بالا می‌رود ، نشان می‌دهد که کارخانه‌های معروف ریسندگی در برابر چشم‌تست . ولی مردمی که روی‌سکوهای راه‌آهن جمع شده‌اند ، برای تو تازگی فراوان دارند . مردان‌چکمه‌پوش ، یهودیان با قبای بلند پرلکه ، باکاسکتهای تخت و آفتابگردانی شبیه به‌ناخنی سیاه ، و زنانی که سروشانهٔ خود را درشالهایی به‌رنگ روشن وبراق پوشانده‌اند . از لباس گذشته ، چهره‌ها و آداب به‌خوبی نشان می‌دهد که به‌غربت‌اروپا قدم گذاشته‌ای . در همهٔ این‌مردم حالت عجیب و غیرمتعارفی به‌نظر تومی‌رسد که درابتدای‌کار تعریف‌آن برایت دشوار است . دراینجا دیگر فرمانبرداری آلمانی‌نیست ، بلکه تحمل رنج است بی‌آنکه در ظاهر آشکارشود ، و همه انفعال است بی‌آنکه فاعلیتی مشهود افتد: چهره‌های بیحرکت ، نگاه‌های بیمعنی ، و حالت تأمل و تفکری که رنگ‌شرقی‌آن نمایان است ... به‌افق نگاه‌کن ، و خوب متوجه‌باش که چگونه‌هزاران‌دودکش‌لودز دورمی‌شود و ازنظرناپدیدمی‌گردد! خوب به‌این دودکشهای‌بلند خیره شو ، زیرا که درتمام مسیر تو در سراسرلهستان ،ازآغاز تاپایان‌روز ، هنگام گذشتن ازپانصد کیلومتر راهی که در پیش‌داری ،گذشته ازحومهٔ کوچك شهر ورشو ، بیش از ده دوازده تا ازآنها به چشمت نخواهد خورد. خوب به این‌جادهٔ مفروش‌شدهٔ با سنگهای نوکدار که این اندازه در نظرت ابتدایی و حقیرمی‌نمایدتوجه‌کن : درطول پانصد کیلومتر راهی که‌خواهی‌رفت، راهی که بتواند با آن همسری کند نخواهی یافت . کوره راههایی خواهی دید که ارابه‌هایی با چرخهای توپر از میان گلها می گذرند و درباتلاقهافرو می‌روند . آنگاه خواهی‌دانست که چرا همهٔ‌مردمان این سرزمین چکمه پوشند ... آیا اوتوموبیل‌سبکسری‌را دیدی که گاهی برجاده از مقابل چشمانت دور می‌شد ؟ امروز اوتوموبیل و

کارخانه‌هم کمترخواهی دید... آیا دراین عظمت اسلاوی پا بر کدام سرزمین نهاده ای؟ خود زمین‌آن ، با عظمتی که دارد ، هنوزکاملا تسخیر نشده‌است. ای‌خواننده ، اگر صحرای افریقا یا سر زمین چمنزار طبیعی را هنوز ندیده‌ای ، با عبور از این‌ناحیه می‌توانی چنان چیزها را احساس کنی.[۲]»

این ملاحظات جالب توجه است . شایسته‌آن است که کمی دربارهٔ آنها بیندیشیم، مخصوصاً ازآن‌جهت که معلوم می‌شود سخن از مرز یك کشور نیست ، بلکه درواقع به‌مرز قاره‌یی رسیده‌ایم . صنعتی شدن روسیه به‌دست‌شورویها تغییری عمقی‌درامور واشیاء فراهم نیاورده‌است. حتی‌امکان آن هست که بارژیم پردهٔ آهنین خصوصیات و محیط شرقی به ما نزدیکتر هم شده باشد . صد سال پیش از این مارکی دوکوستین [marquis de Custine]، نویسندهٔ موشکاف‌در بارهٔ روسیهٔ قرن نوزدهم ، نوشته بود که : «میان فرانسه و روسیه دیوار چینی وجود دارد . باهمهٔ بلندپروازیهای ملت روس که پطر کبیرالهامبخش‌آن بوده‌است، سیبری‌ازرود ویستول آغاز می‌شود .[۳]» آیانمی‌توان گفت که به‌جای‌رود ویستول،سیبری‌از روداودروحتی‌از رودالب آغاز می‌شود؟ آیابه‌محض‌آنکه‌از سرزمینهای‌امپراطوری‌روم وامپراطوری‌شارلمانی قدیم خارج می‌شویم ، این احساس‌به ما دست نمی‌دهد که اروپا ، یعنی اروپای واقعی ، به‌زودی تمام خواهدشد؟

تأثیر آب وهوای روسی‌دراینجا قطعی است . خصوصیات‌آن را خوب می‌شناسند. این‌آب وهوا اصولاّ بری است، یعنی هم گرمای

۲ـ نقل‌ازکتاب «اروپای دیگر» *L'Autre Europe* تألیف‌لوك دورتن

۳ـ نقل ازکتاب «نامه‌های روسیه» *Lettres de Russie* تألیف مارکی دوکوستین ، نویسنده و جهانگرد فرانسوی (۱۸۵۷ـ۱۷۹۰)

تابستان شدید است وهم سرمای زمستان . تأثیر جریانهای اقیانوسی، آن هم به صورتی بسیار ضعیف ، از سواحل دریای بالتیك آن سوتر نمی‌رود . پس ازآن ، منظرهٔ برّی روسیه آن‌اندازه مشهودتر می‌شود که بیشتر ازغرب به‌طرف شرق پیش رویم ، وتفاوت آمدن ازشمال به‌جنوب هرگز این اندازه نیست . ولی، هرجا که باشند ، مدت درازی‌از سال سرد و بسیار سرد است : هشت تا ده ماه یخبندان درشمال وشرق وجنوب شرقی ، وسه‌تاپنج‌ماه کمتر از این در طرف جنوب . چنین‌آب وهوایی‌را جزو کدام‌یك از تقسیمات اقلیمی‌باید قرار داد ؟ نه با اروپای غربی‌نسبتی دارد که اقلیم اطلسی است ، نه با اروپای جنوبی که مدیترانه‌یی‌است (جز، به‌صورت استثنایی در کریمه)، بلکه باآب وهوای برّی‌آسیا، یعنی باآب وهوای چین وتبت وآناطولی شباهت‌دارد . سرزمین سختی ورنج است ، و طبیعت به دلخواه خود هیچ اندیشهٔ نیکی ونیکوکاری به‌آدمی نمی‌دهد .هر وقت سخن‌از روسیه به‌میان می‌آید،هرگز نباید این مطلب فراموش شود .

II

ساختمان نژادی روس نتیجهٔ دورشته هجومهای خارجی و آمیختن این مهاجمان با مردم بومی‌آن سرزمین است.

نژادهای بومی، در جنگلهای شمالی، فینهای [Finnois] صحرانشین شکارورز وماهیگیری بوده‌اند که ازلحاظ استخوانبندی و رنگ وزبان به نژادهای مغولی آسیا شباهت داشته‌اند . در استپهای جنوب‌نیز صحرانشینانی بودند که از گله‌چرانی می‌زیستند وآنان‌نیز اصل مغولی آسیایی داشتند. مهمترین کسانی که‌از خارج وارد این سرزمین شده‌اند اسلاوها بوده‌اند که پیش از میلاد مسیح

به آن قدم نهاده‌اند. چنان فرض می‌شود که این آریاییان سفید از جنوب و از ایران به روسیه آمدند و در استپ منزل گزیدند، و پس از آنکه در یك جا مقیم شدند به کار کشاورزی پرداختند . در میان این اسلاوها سه گروه اصلی تشخیص می‌دهند که عبارتند از روسیان و لیتوانیان و لهستانیان؛ خود روسها را نیز به سه قسمت تقسیم می کنند : روسهای بزرگ درمرکز و درناحیهٔ موسکو ؛ روسهای کوچك در اراضی سیاه اوکراین؛ وروسهای سفید در مغرب و درطرف لهستان؛ واین تقسیمی است که هم اکنون نیز خوب به‌چشم می‌خورد . حملاتی که پس از آن و بعد از میلاد مسیح پیدا شد ، همه از جانب آسیا بود . دیگرپای اسلاوها درمیان نبود، بلکه حمله‌ها ازطرف اردوهای مغول صورت می گرفت که در ابتدا بتپرست بودند وسپس مسلمان شده بودند : هونهای آتیلا ، چنگیزخان در قرن ۱۳ ، و بالاخره قزل‌اردو یا اردوی زرّین که در قرن ۱۵ در سرزمین روسیه استقراریافت وآن‌را مسخر خویش ساخت . تزارهای روسیه جهت این سیل بنیانکن را، که بصورت دایمی از شرق به غرب درحرکت بود، تغییر دادند: اینان روسیه را در ابتدا ازچنگ مغولان، و سپس ازچنگ اسلاوهای دیگر غیر روسی و سپس از زیر یوغ تسلط خود آسیا بیرون آوردند .

به این ترتیب باید گفت که اسلاوها هستهٔ این ملت را تشکیل می‌دهند که عنصر تاتاری نیرومندی نیز با آن آمیخته شده است، ولی عناصر بیگانهٔ متعدد دیگری نیز درآن یافت می‌شود ، که از آن جمله است : یهودیان ازیك طرف، بالتهای آلمانی ولوتری دراطراف دریای بالتیك، مهاجرنشینهای آلمانی که تا امروز در نواحی جنوب غربی به‌چشم می‌خورد ، ترکان ونژادهای مختلف قفقازی و بسیاری از عناصر دیگر. با این همه ،چون نسبت این عناصر گوناگون را

با یکدیگر درنظر بگیریم ، معلوم می‌شود که از همهٔ آنها نژاداسلاو مهمتراست ، تاتارها ، که هنور درشرق ولگا عامل قابل توجهی به شمار می‌روند ، هنوز از لحاظ اهمیت در درجهٔ دوم قراردارند. ولی باید حساب اقوامی را که‌خارج ازمرکز روسیهٔ شوروی‌قرار گرفته و تحت تأثیرجاذبهٔ آن واقع شده‌اند ، از نظر دور نداریم ، چه اینان نیز درعین‌حال می‌توانند در روانشناسی ملی روسیهٔ شوروی تأثیر کنند . چنین است که اتحاد جماهیر شوروی را یك رشته نواحی مرزی خاص احاطه کرده‌است و وجود همین نواحی مرزی مانع آن است که‌بتوانیم خطوط مرزی تمدن روسی را باقطعیت‌کامل رسم کنیم.

پس باید خوب در خاطر داشته باشیم که در مرکز این کهکشان عظیم یك ملت واقعاً روسی وجود دارد، که آن نیز به نوبهٔ‌خود عظیم است. این‌ملت روسی از لحاظ‌مبدأ پیدایش وجغرافیا وهمسایگیها آسیایی است، ولی از لحاظ اشتراك ممتدی که در تاریخ اروپا داشته تاحد زیادی رنگ باختری پیدا کرده است . این ملت، ذوق بحث و مناقشه و لطیفه پردازی را، که گاهی به فریبکاری می‌انجامد، و نیز عامل تکامل یافته‌یی را که اسمی برای آن نمی‌یابیم و ازآن بوی جوانی استشمام نمی‌شود، و از طرف دیگر باابتدایی بودن وتوحش این ملت کاملا حالت تضاد دارد، همه را از روم‌شرقی به میراث‌برده است. کوستین نوشته است: «روسها، در زمان ازبکان، به‌مسلمانان جزیه می‌پرداختند، ولی بنابرعادت قدیم خود از امپراطوری یونان هنر و اخلاق و علم ودین وسیاست وهمهٔ آداب ریاکاری ودغلی وتنفر از صلیبی بودن لاتینی رااقتباس می کردند.» روسیه آداب مسیحیت خود را، که شکل اورتودوکس وانجیلی دارد، نیز ازاروپا گرفته‌است، منتهی این اقتباس ازاروپای

شرقی به عمل آمده است. در عین آنکه کاتولیکگری، که‌ادامه‌دهندهٔ روم قدیم است، برای اروپای باختری نظم و قانون با خود همراه داشته، انجیلیگری بیشکلتر ولی دارای همان سادگی ابتدایی، آثار نیکی و نیکخواهی و احساندوستی را در روسها پدید آورده است که با عدالت و حقانیت اخلاقی سازگاری‌ندارد، ولی بسیار بیش از آلمان آنچه را که شکسپیر نام «شیر محبت بشری» بر آن نهاده است به خاطر می‌آورد. و نیز روسیه هرچه را که از فنون و صناعات جدید دارد، از زمان پطر کبیر تا زمان لنین و استالین، از اروپا گرفته، و آن‌را با شور وشوقی جذب کرده، ودر توجه به این‌فنون و صناعات بیش‌از آنکه روح مکانیکی داشته‌باشد روح صوفیانه داشته است. ولی، باوجود این همه اقتباسات خارجی و تمدن عالی که فراگرفته، هنوز بربریت و توحش درسطح‌روسیه دیده می‌شود، تو گویی که‌تمدن هنوز جذب نشده، یا گاه به‌گاه با پیدا شدن زمینهٔ اصلی نفوذ آن متوقف مانده است. کوستین در جای دیگر چنین نوشته است: «روسیهٔ امروز (قرن ۱۹) به زحمت چهار صد سال فاصله را بازمان هجوم بربرها نشان می‌دهد، در صورتی که باختر زمین همین بحران را چهارده قرن پیش از این گذرانده است. تمدنی با هزار سال قدمت بیشتر سبب آن است که میان اخلاق ملتها فاصله‌یی اندازه ناپذیر پیدا شود.»

بااین همه، ملت روسیه از شخصیت و از وحدت خود کمال آگاهی را دارد، و این شخصیت و وحدتی است که برپایهٔ نژادبنا نشده، چه نژادپرستی در آنجا رواج ندارد، بلکه پایهٔ آن تصور مشترکی در بارهٔ زندگی و فضای مادی واخلاقی مشترکی است که همهٔ مردم روسیه در آن زندگی می کنند. غالباً گفته شده که در اندیشه‌یی که فرد روسی در بارهٔ خود و دربارهٔ سرنوشت خویش می

کند، چیزی صوفیانه وعارفانه وجوددارد. گورکیاز زبانولگردی روسی در یکی از آثار خود چنین آورده است : «ملت روس ممکن نیست که از میان برود؛ این چیزی است که در کتاب مقدس نوشته شده... آیاملت روس را خوب می‌شناسی؟ این ملت عظیم است. چه بسیار دهکده که برسرزمین روسیه وجود دارد! همه جا ملت، ملت حقیقی و ملت بزرگ، زندگی می کند. و تو می گویی : از بین خواهد رفت؟ ممکن نیست که بمیرد. یك انسان می‌میرد، ولی به یك ملت خدا هم احتیاج دارد.» اگر این کلمات رااز لحاظ مفاهیم جدید در نظر بگیریم و توجیه کنیم ، آنگاه معلوم می‌شود که ملت روسیه با چه اعتماد عظیمی به‌آیندهٔ خویش می‌نگرد.

III

هنگامی که سخن از روانشناسی روسی در میان است ، به دشواری می‌توان خطوط و نقاط برجسته و دایمی آن را بازشناخت. از یك طرف، یك زمینهٔ اصلی مشاهده می‌شود که از گذشتهٔ‌بسیار دور آسیایی به میراث رسیده است؛ ولی، ازطرف دیگر، نمی‌توان هوس و حرص خشونت آمیز اروپایی کردن روسیه را از طرف پطر کبیر، و نیز زیرو زبر کردن جدیدی را که انقلاب روسیه بنام فنون صناعت مغرب‌زمین سبب شده است ، از نظر دور داشت. باچنین اوضاع و احوالی به دشواری می‌توانیم خصوصیاتی را که روسی محض است و ما آنها را شوروی می‌دانیم، از خصوصیات دیگری که قطعاً رنگ شوروی دارد وما آنها را روسی می‌شناسیم از یکدیگر تمیز دهیم . و نیز نمی‌توان دانست که آیا پاره‌یی از تغییرات مولود انقلاب ۱۹۱۷ گذران هستند یا همیشگی باقی خواهندماند. البته واضح است که بولشویکگری، ملت روس را نو

کرده است، ولی آیا این نو شدن تا چه اندازه بوده است ؟ این ملت جوان شده، ولی باید در نظر داشت که در عین حال شرقیتر نیز شده، وزمینهٔ آسیایی امروز پیش از هرزمان دیگر برجستگی دارد و به چشم می‌خورد.

نخست ببینیم که درمیان روسها چه‌چیزاست که شرقی‌وآسیایی است . روانشناسی‌روسی به‌صورت‌عمیقی از تأثیر و مجاورت و تماس با آسیا متأثر است . این‌کلمات برای بیان‌حقیقت کافی‌نیست، بلکه بایداز آسیایی سخن گفت که در همه‌جا حاضراست واحساس‌می‌شود. با این‌همه‌باید نوع این‌آسیا را خوب‌بشناسیم : این دیگر آن‌آسیای مجاور باسواحل شرقی‌مدیترانه نیست که خوب آن‌را می‌شناسیم‌واثر آن تا سواحل ریویرای ما مشهود است ، بلکه‌آسیای‌بری وآسیای مغولی است که خود چیز دیگری است . گاهی گفته می‌شود که فرد روسی یک‌غربی است که مشرقزمین آن را تغییرحال داده‌است: درست‌تر آنست که بگوییم فردی شرقی است که زیر تأثیر مغربزمین قرارگرفته وشاید هم با این‌تأثیر پریشان شده‌است . سخن بیزمارک که‌درسن‌پطرزبورگ‌عنوان‌سفارت‌داشت وملت‌روس‌را خوب‌می‌شناخت از این‌لحاظ جالب‌توجه است . وی گفته بود : «روسیه هیچ‌کاری در مغربزمین ندارد و اینجا به‌کارش‌نمی‌خورد ، ودرآن به‌انواع بیماریها دچار خواهد شد ! »

یکی از مشخصات برجستهٔ آسیایی روسها صبر و جانسختی و مقاومت دربرابر درد این مردم است. می‌دانندچگونه رنج‌ببرند، و از اینکه زندگی سخت‌و بیرحم است نه‌تعجب می کنند نه‌به‌هم‌بر می‌آیند. این نتیجهٔ چندقرن عادت کردن به‌سختی وبدبختی است ، که خود ناشی ازتغییرات ناگهانی هوا و هجومهای وحشیانه وسنت بیرحمی تاریخ در این‌قسمت از جهان است . همهٔ این‌بلاها عاقبت

به‌صورت چیزهایی طبیعی درآمده‌اند ، از آن جهت که پیوسته ناچار از تحمل آنها بوده‌اند؛ همان گونه که اوامر و نواهی دولت را که مظهر نیرواست تحمل می کنند، این ناراحتیهارا نیز با واقع‌بینی و بی اعتراض می پذیرند . در برابر این قبیل چیزها مانند در برابر نیروهای طبیعت سر فرود می‌آورند . این همان معنی تکیه کلام مشهور روسی ، نیچوو *Nitchevo*، حالت اضافی ضمیر نیچو *Nitcho* است که به‌معنی «هیچ» است . درروسیه‌زیاد این را می‌شنویم که «نیچوو، نیچوو» یعنی «هیچ اهمیتی ندارد» ، و در ته دل در واقع با خود می گویند که : با وجود این‌حوادث زنده خواهند ماند ... این درست همان فلسفهٔ شرقی است که در طی قرنها به‌مردم آموخته است که چگونه درد و رنج را تحمل کنند و دربرابر آن ایستادگی نمایند .

از این‌راه خوب می‌توان مفهوم سکوت زندگی سیاسی‌روسیه را ، چه‌در زمان حاضر و چه در گذشته، به‌خوبی دریافت : گذشته از اظهارات رؤسای مملکت ، مثل اینست که دیگر هیچ حادثه‌یی اتفاق‌نمی‌افتد! سنیوبوس Seignobos، در کتاب«تاریخ اروپای‌معاصر» خود ، چنین آورده است : «بسیار دشوار است که به تاریخ سیاسی امپراطوری روس وسعتی متناسب با اهمیت کشور روسیه داده شود . این امپراطوری، از آن‌جهت که به‌صورت استبدادی اداره می‌شود ،از انقلابات‌و تحریکات‌سیاسی که زمینهٔ زندگی سیاسی‌معاصر راتشکیل می‌دهد بر کنار است . روسیه ، مانند سلطنتهای مطلقهٔ قرن‌هجدهم، تاریخ دیگری جز تاریخ سلاطین یا دربارهای ایشان‌را ندارد، واین تاریخها را غالباً رقبای حکومت نوشته و در ممالك خارجی انتشار داده‌اند ،و راه‌رسیدن به‌وقایع جزمطالعهٔ مقالات روزنامه‌های رسمی نیست که آنها هم اطلاعات صحیحی دربارهٔ زندگی حقیقی به دست نمی‌دهند . از این‌جهت است که تاریخ داخلی روسیه ، جز در دورهٔ

کوششهای اصلاحی الکساندر II، کمتر ازسر کوبیهـای دولت نسبت به‌حریفان لهستانی‌خود که‌ناراضی ومخالف یاانقلابی بوده‌اند صفحاتی را اشغال می کند.» این‌کلمات که قریب ربع‌قرن پیش نوشته شده و به‌رژیمی باکهنگی‌صدساله‌مربوط می‌شود ، هنوز هم درمورد روسیهٔ امروز قابل‌تطبیق است .

این قابلیت تحمل تودهٔ مردم روسیه را نمی‌توان به‌این تعبیر کرد که‌آن مردم مبتلای‌به‌بدبینی یامعتقدبه‌بدی‌سرنوشت‌هستند. بلکه بایدبرخلاف،خوشبینی وبالندگی و حس اعتمادی را که‌مشخص‌روسیهٔ شوروی‌است،مخصوصاً مبتلانبودن‌این‌مردم‌رابه‌هیچ نوع‌عقدهٔ‌حقارت در نظر گرفت.اقلیت‌عامل‌ومحرکی‌نقش‌خمیر مایه را در خمیر اجتماع پیدا کرده است . باوجود این‌تودهٔ مردم روسیه، در شهرهای‌بزرگ، حالت انفعالی را نشان می‌دهند که شبیه چنین‌حالت انفعالی درمردم هند است ، وآن‌حالت فعلپذیری چینیـان را ندارد ؛ از این لحاظ روسیه شرق است ولی نه شرق دور ، ولی به‌هیچ وجه رنگ غربی ندارد .

این‌ترکیب تأثیرات شرقی و غربی سبب آن‌شده است که‌یك نوع عدم تعادل بسیار مشهودی حاصل شود ، ازآن جهت که ملکات‌و صفات‌مخالف نتوانسته‌اند با یکدیگر مخلوط‌شوند . همیشه درمیان روسها یك نوع خیـالپرستی و مبالغه‌کاری دیده می‌شود . آنچه که پیش از این‌در بارهٔ‌آلمان گفتیم ، دراینجاشدیدتر است ، به‌این‌معنی که ترکیب کامل‌صورت نگرفته ، و از این لحـاظ است که روسیه به‌درجهٔ‌ما‌متمدن وپیشرفته نیست . در نزد یك‌فرد روسی ، فروتنی و تکبر ، انسانیت و ددخویی ، قدیسمنشی و شیطانصفتی ، در کنـار یکدیگر و با هم دیده می‌شود ، و عبور ازیك‌حالت به‌حالت دیگر بدون گذشتن از مراحل متوسط و به‌وضع خاصی صورت می گیرد .

اگر کتابهای داستان روسی ، مخصوصاً آثار داستایوسکی را بخوانیم، همه‌جا به‌این گونه تضادها برمی‌خوریم . حقیقت آنست که عین‌این خصوصیات افراطی و تناقض‌آمیز در نمایندگان روسیهٔ شوروی در مجامع بین‌المللی دیده می‌شود : می‌دانند که لطف را چگونه با خشونت ، ومحبت‌را بادرشتی ، و نرمی را با قساوت درهم‌آمیزند؛ با چنین شخصی هرگزمعلوم نیست که به‌چه سازی باید رقصید ، که گاهی دیپلوماتی است بسیار خوشنما و محبوب ، و زمانی همچون مردی است‌از ده پانزده‌قرن پیش که گویی‌راه خودگم کرده وازقرن بیستم سردرآورده است . چنان به‌نظر می‌رسد که دراین تکامل‌روانی فرد روسی از یك‌میانمنزل در فاصلهٔ قرون‌وسطی تا اجتماع جدید ، یامیان بربریت وقدسیت ، و به‌تعبیرپاسکالی میان دیو و فرشته،عبور نکرده است . کوستین به‌این‌خصوصیت روسی چنین اشاره کرده‌است: «از لحاظ مادی آب‌وهوای این‌سرزمین و از لحاظ اخلاقی حکومت آن ، هرچه را که ضعیف باشد در همان نطفه‌اش از بین می‌برد ... روسیه سرزمین‌هوسهای بندگسیخته یا خصوصیات اخلاقی ضعیف، و کشورمتمردان یاعروسکمآبان است. دراینجا حدفاصلی‌میان ستمگر و برده ، و دیوانه و حیوان‌وجود ندارد؛ متوسط درست و متعادل در این‌سرزمین ناشناخته است .»

شخصیت‌روسی از این عناصر متفرق تشکیل شده ، ونمی‌توان گفت که‌آنها از زمان معاصر برخاسته‌اند . از زمان تزارها روسیه صناعتی ماشینی ایجاد کرده و راه و رسم صنعتی پسندیده‌یی در آن پیدا شده بود ، ولی‌کارگرانی که از روستاهای حومهٔ شهرها انتخاب می‌شدند، همه‌رنگ قرون‌وسطایی داشتند. امروز هم ، باآنکه رسماً گفته‌می‌شود که مادیگری کامل برسراسرروسیهٔ‌شوروی‌حکمفرماست، درست به همان شیوه که رومیان قدیم برای اوگوست جنبهٔ قدسیت

قائل بودند ، مردم شوروی نیز برای ستالین چنین قدسیتی قائلند. بولشویکگری با توسعه‌طلبی همراه است ، ومی‌خواهد خود رامبشر و رسول‌جهانی یك‌عقیدهٔ اجتماعی قلمداد کند ، ولی گرداگرد آن‌را دیوارچین‌نفوذناپذیری احاطه‌کرده است . از دیروز روسیه،اشرافی ازمسکو را می‌شناسیم که ناز و نعمت زندگی ایشان در دنیابی‌نظیر بوده است ، ولی شاید که همان بزرگواران هم با چکمه به‌خواب می‌رفته‌باشند !

کوستین درجای دیگرچنین نوشته است : «حکومت روسیه پیوسته اعضای هیئتهای سیاسی ، و به طورکلی همهٔ مردم مغربزمین را با روحیهٔ بیزانتینی می‌نگریسته است ، و مردم سراسر روسیه‌این گونه اشخاص را جاسوسهای بدخواه و حسود تصور می کردند.» هر کس که از مرزهای روسیه بگذرد و به‌داخل‌خاك‌آن قدم بگذارد ، خود را در یك محیط بدگمانی می‌بیند و به‌آن صورت به‌اونگاه می کنند که‌گویی «جاسوس بدخواه و حسودی» است، و این کیفیت‌هم در زمان‌نیکولای دوم وجود داشته و هم در زمان ستالین چنین‌بوده است . یکی ازسفیران ما ، در اوان‌پیدایش جنگ جهانی‌اول تقاضا کرده‌بود که ازصنایع‌روسیه بازدید کند ، ولی دولت‌سن‌پطرزبورگ این تقاضا را با کمال سوءنیت تلقی کرده بود : گمان نمی کنم که نمایندگان کنونی ما در مسکو هرگز اندیشهٔ چنین تقاضایی رابه خاطر خودراه دهند ! شورویها که شاگرد صنعتی مغربزمین هستند، به‌مغربزمین اعتماد ندارند و درته‌دل ازآن‌متنفرند . ازاین‌هم‌دورتر می‌توان رفت . فرد روسی ، خواه تزاری و خواه انقلابی ، پیوسته پایه‌های‌تمدن غربی را از لحاظ خودچیزی می‌دانسته است که جنبهٔ اخلاقی بد دارد، واز پذیرفتن چنین تمدنی حالتی شبیه به‌پشیمانی برای‌او پیداشده‌است. حتی‌درآن زمان‌هم که تمدن‌غربی‌را می‌پذیرد،

اصول آن را قبول ندارد وخود را دراین تمدن دارای استقرارکامل احساس‌نمی کند.

مفهوم مالکیت‌خصوصی، که پایه فردیت است، درفرد روسی مثل نزد همهٔ مردم دیگرجهان وجود دارد، ولی هرگز به‌این‌امر اعتقاد جزمی نداشته است: درهمان زمان پیش از انقلاب هم از اینکه مالك باشد احساس شرمساری وپشیمانی می کرده و این را مخالف درستی و پاکی می‌دانسته است. فرد روسی که پول جمع می کند، و مال و مکنت می‌اندوزد، همیشه چون مردی نادرست جلوه‌گر می‌شود، و با این همه این طرز تفکر مانع آن نبوده است که مانند سایرمردم جهان از تلاش برای رسیدن به زر و سیم خودداری‌کند. بردیف Berdiaeff این فکر را درکتاب «قرون وسطای جدید» خود چنین بیان کرده است: ملت روسیه همیشه دارای یك روح بی‌اعتنایی به امور ارضی است و ملتهای مغربزمین از این روح هیچ‌آگاهی ندارند، و این خود یکی‌از مشخصات این ملت است. هرگز خود را بسته و زنجیر شدهٔ به چیز های زمینی و به مالکیت وبه خانواده وبه دولت و به‌حقوقی که دارد وبه‌اموال منقولش‌وبه‌شکل خارجی زندگی خویش نمی‌داند. اگر ملت روس به زمین زنجیرشده باشد، این نتیجهٔ گناهی است... روسها محتملا ملتی نادرستتر و ناپاکتر از ملتهای غربی هستند. ولی غربیان به زندگی زمینی و چیزهای این جهانی‌سخت بستگی دارند و این را فضیلتی می‌شمارند. برای فردی‌ازمغرب اروپا مالکیت چیزمقدسی است، وممکن نیست بی‌آنکه سخت و ازجان دفاع کند ازاین‌حق مقدس دست بردارد. چنین فردی‌آن گونه افکار را می‌پذیرد که‌با دلبستگیهای‌این جهانی او سازگاری داشته باشد. یك فرد روسی، حتی درآن زمان که بندهٔ آز و خست شده باشد، مالکیت خود را

مقدس نمی‌شمارد ، وبنیانی‌فکری برای تملك‌خود ندارد ، وبهتر آن می‌داند که لباس درویشی و کشیشی بپوشد و به‌سیاحت وزیارت در جهان بپردازد. مالك زمین روسی‌هرگز اعتقاد مطلق به‌این نداشته است که مالکیت وی درست ومشروع است. تاجر روسی نیز براین عقیده‌نبود که‌ثروت وی، که از راههای مشکوك فراهم آمده بود ، حلال‌وپاکیزه‌است، ومعتقد بود که دیر یازود باید برای آنچه کرده توبه کند. همهٔ مردم درسرّضمیر خود به دستگاه بورژوایی همچون دستگاهی گناه‌آمیز نظر می کردند .»

این خصوصیات که برای خود جذبه وعظمتی‌دارد ، درست‌در نقطهٔ مقابل اصولیگری Puritanisme سازندهٔ آنگلوساکسونی، و نیز در مقابل آنچه از رونسانس وحتی از قرون وسطی به این طرف سبب‌عظمت اروپا شده است می‌باشد . روسیه با پذیرفتن راه و رسم صنعتی مغرب‌زمین ، روح انجیلی قدیم خود را از دست نداده، وبه‌همین‌جهت است که‌من باکمال‌اعتقاد برآنم که بولشویکها ما را فاسد تصورمی کنند . فرد بولشویك به صورت عجیبی درخود آثار یك نوع قرون وسطی را با آثار عصرماشینی درهم می‌آمیزد. از احساسات دینی باشکوه تولستوی‌همه‌آگاهیم : این‌مرد کسی‌است که‌به‌صورت‌برجسته‌یی فرد روسی را معرفی می کند . در روسیه، مانند درآلمان، اعتقاد به وحدت وجود به چشم نمی‌خورد ، بلکه کمالیگری idéalisme صوفیانه‌یی دیده می‌شود که مستلزم گذشت‌و فداکاری ورهبانیت‌اجتماعی‌است. صورتی که عضوحزبی‌بدان‌صورت‌از یك‌تراکتور سخن می گوید ،چنانست که رنگ عرفان و تصوف‌دارد: هرچه‌هم که بگوید ومکرر کند که پیرو مادیگری است چیزی‌جز این نیست و چگونه می‌توان طرزتکلم و وضع و احساسات او را با کارامدی عملی مرد امریکایی مقابل یکدیگر قرار نداد که همه در

بند تعیین‌قیمت به دست‌آمدن‌آن تراکتور است.

۱۷

اینها موهبتهای درخشان و نقصهای قابل ملاحظه است. این ملت از آلمان آگاه و با اراده و تابع انضباطی که پیش از این از کارامدی آن سخن گفتیم ، موهبت بیشتری دارد. در روسیه، در هر قدم حدت و خودکاری‌و خیالپردازی وروح آفرینندگی مشاهده می‌کنیم. فرد روسی، خواه‌از لحاظ اختراع هنری باشد یااختراع دینی، آفریننده است، ولی در مقایسهٔ با میزانهای غربی‌ماموجودی است که محصول کار متوسط دارد. توضیح این‌مطلب آن‌گاه به‌دست می‌آید که بی‌نظمی کلی و اصلاح ناپذیر زندگی روزانه در این کشور در نظر گرفته شود که در آن ظاهراً زمان هیچ چارچوبی جز چارچوب استپ ندارد. فرد روسی کولی صفت هیچ احساسی‌از زمان ندارد، و غذاهای روزانه را در اوقات معینی نمی‌خورد: چون به جنبهٔ تقدیسی که فرد فرانسوی برای غذای نیمروز خود قائل است توجه کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که چه فاصله‌یی پاریس را از مسکو جدا می کند . اختلاف ساعتهای یك روز در آنجا، در مقایسهٔ بانظمپرستی‌بورژوایی، وحشتناك‌به‌نظرمی‌رسد. محیط زندگی خواستار چنین کیفیتی است؛ چه وقتی‌شخص چند روز درآن سرزمین زندگی کند ، تقریباً بی مقدمه به آن عادت می کند که دیر از خواب برخیزد، و زمانی ناهار بخورد که آفتاب به طرف مغرب متمایل‌شده، وزمانی به‌خواب رود که تقریباً باید بیفاصله پس ازآن از خواب برخیزد.

چنان به نظر می‌رسد که زندگی منظم و ثابت هرگز دراین اجتماعی که به ساعت ارتباطی ندارد استقرار پیدا نکرده است .

مردمان ، مانند ما ، بد به زمین بسته شده‌اند ، و یك بیابانگردی دایمی مشاهده می‌شود که میراث قرنها است : مردم معمولا برروی جاده‌ها ودر حال سیر و سیاحت و زیارت هستند ؛ تولستوی ، که نمایندهٔ چنان مردمی بود ، دور از خانهٔ خود و در یکی از ایستگاههای دهستانی از دنیا رفت . همین دیروز هم روستایی روسی به سبك قرون وسطایی می‌زیست ، و با ابزارهای قرن هجدهم کار می کرد ، و جز با دشواری نمی‌توانست حساب کند و اندازه بگیرد. چنین نقصهاهیچ ارتباطی باعقب افتادگی ارثی تمدنی ندارد . تنها عقب افتادگی زمانی است که البته تدارك آن زمان طولانی می‌خواهد . بعضی از عادات همان عادات اجتماعی آسیایی است . وضع زندگی روسها در شهرهای لبریز از جمعیت ما را به وحشت می‌اندازد، ولی باید درنظر داشته باشیم که روسها آن‌ترسی را که ما فرانسویان از زندگی کردن بادیگران در یك خانه ودر یك اطاق داریم ندارند. به این عادت کرده‌اند که درکناریکدیگر گوسفندوار زندگی کنند ، و برای محل زیستن و خفتن ایشان هیچ تفاوتی نمی کند که ایستگاه راه‌آهن باشد یا سالونی یا اطاق انتظاری . به‌خاطر دارم که درکنار اطاقی که در قطار باآن سفر می کردم، خانواده‌ای نیز سفر می کرد: سماورشان‌می‌جوشید، ننوبی برای بچهٔ شیر خوارهٔ خود آویخته بودند ، همه چیز مانند اینکه درصحرایی زندگی می کنند دوروبرشان‌ریخته بود، تو گفتی‌چادری برپا کرده‌اند وزیرآن زندگی می کنند. هنگامی که از مغربزمین باقانون و نظم و انضباط خود به طرف شرق پیش می‌رویم، باچنین خصوصیات متوجه می‌شویم که رفته رفته داریم به آسیا نزدیکتر می‌شویم .

دیگر اینکه روسها نسبت به‌روابط انسانی ذوق و سلیقهٔ‌خاص

نشان می‌دهند. گفت و شنیدهای پایان ناپذیر ایشان که لازم نیست به نتیجه‌یی برسد، مشهور است. گاهی آنان را به ورّاجی منسوب داشته‌اند، ودر این نسبت همیشه مبالغه نبوده است . در مقابل این سیل کلمه و گفتار، دولت کارها را بااحکام صریح و انضباط بیرحمانه درست می کند. برای ملتی که به‌آن خوش است که مسائلی درعالم مطلق طرح کند ، و سیل عظیمی از دلایل فنی در اختیار داشته باشد، ونیز غالباً مسائل خود رادر ابرهایی طرح کند وچنان نماید که زمان دخالتی در کارها ندارد، چنین طرز عمل ضروری است . ازاین شکل ترکیب روح وروش رژیم کنونی روسیهٔ شوروی شناخته می‌شود. درآنچه که دراین سرزمین صورت می گیرد، یك فداکاری عالی برای رسیدن به منظور، وشوقی عارفانه مشاهده می‌شود، ولی در عین حال جمع آوری مفرط معلومات فنی و ارقام؛ و یك نرمش دیپلوماسی حیرت‌آور ویك حوصلهٔ واقعاً شرقی باآن همراه است.. و در آخر کار، اگر بنای آن باشد که نتایج‌حاصل شده را بارنجی که در راه آن کشیده‌اند بسنجیم، معلوم می‌شود که محصول کار بسیار کم است .

تضادی که در تمام این خصوصیات دیده می‌شود، بیشتر از عقبماندگی در سیر به‌طرف تمدن حاصل شده است: مثل آنست که شخص در برابر مجسمه‌یی ایستاده باشد که تازه از قطعه سنگ طبیعی می‌خواهد بیرون بیاید وشکل چهارگوش تراشیده‌وناهنجاری دارد. فرد روسی دارای انسانیت است و از این لحاظ برفرد آلمانی برتری دارد، و ممکن است احساس محبت و احسان و تسامح در او مشاهده شود. در زندگی روزانه ساده و مهربان است ودرخصوصیات فراوانی به ما شباهت دارد. تودهٔ مردم تودهٔ نامطبوع و دارای‌خوی دشمنانگی نیست ، و حتی نسبت به فرد بیگانه احساس نیکخواهی

نشان می‌دهد. درعوض، ناچار بایدقبول کنیم ـ ورزمندگان واسیران ما درشوروی گواه صادق آنند ـ که این‌ملت خشن و وحشی ومست و بی‌اعتنا به‌زندگی بشری است ، واثر ترسناك اردویی تاتاری راآشکار می‌سازد که به اروپا هجوم آورده است .

ورود دسته‌های قشون شوروی به وین یابرلن هجوم آتیلا یا چنگیزخان را به یادمی‌آورد. درمقایسهٔ فرد روسی بافردآلمانی‌باید گفت که : درهردوطرف یك‌نا معینگری indéterminisme مشاهده می‌شود . آلمانی منفعل وانضباطپذیر خود را دریك چهارچوبه وارد می‌کند که مانند سینه‌بند پزشکی به آن نیازمند است . فرد روسی که‌آن‌نیز منفعل‌است ولی‌جنبهٔ خودکاری بیشتری‌دارد ، چارچوبه‌یی ازقدرت را تحمل می‌کند ، وحتی ازآن هم دچارشگفتی نمی‌شود ، چه درنظروی‌کارها همیشه برهمین سان بوده است. درنزدفرد روسی راه ورسم صنعت ایمانی است واین راه ورسم برای فردآلمانی حکم طبیعت را دارد .آسیا ازنقاط دور ریشه‌هایی تا رودالب دوانیده‌است؛ این‌آسیا درمسکوکاملا حضوردارد .

مغربزمین دربارهٔ روسیه سخت اشتباه کرده ، و برای فرانسه مخصوصاً این اشتباه دربارهٔ روسیهٔ تزاری پیش آمده است . هنگام اتحاد باروسیه ، ازمشاهدهٔ نمای عظیم گول زنندهٔ حوادث در خطا افتادیم . به خاطردارم که با دیدن اقتداری که از اثبات وجود بیم نداشت وبا دیدن لباسهای متحدالشکل آلمانیمآبی که آنها را برتن غولان درشت‌اندامی می‌دیدیم ، سخت‌به تحسین وتمجیدبرمی‌خاستیم؛ گمان می کردیم که جانشین پروسیان‌کارآمد ونیرومندی‌را یافته‌ایم که درسال ۱۸۷۰ مارا شکست دادند . درعمق‌کار نه‌نظم آلمانی در کاربود ونه‌کارآلمانی ونه جدیت واستقامت‌آلمانی : آنچه‌بوداستبداد و ستم شرقی فاسد و درحال انحطاط بود که علی رغم ظاهر فریبنده

آکنده از هرج ومرج بود. بیزمارك دراین باره اشتباه نکرده بود، وپیش از آنکه صدراعظم شود، ضعف ابتدایی دستگاه را آشکار کرده بود. فرو ریختن رژیم سلطنتی روسیه در ۱۹۱۷ نمی‌بایست مارا متعجب کرده باشد. اکنون یك روسیهٔ جدیدی می‌بینیم که از ویرانه‌های روسیهٔ قدیم بیرون آمده واز چند جهت باآن متناقض است. شاید دراین که خیال می کردیم که این تغییر اساسی است دچار اشتباه شده بودیم، چه خصوصیاتی که تاکنون به شرح آنها پرداختیم هنوز موجوداست. جوانی رژیم شوروی بعضی ازمعایب را می‌پوشاند، و بعضی از محاسن غیر قابل انکار را درمعرض نمایش قرار می‌دهد. آیا این محاسن پیشتر نبود وآیا این معایب به‌راستی اصلاح شده‌است؟

من بر آن نیستم که سخنی مخالف عقیدهٔ عمومی گفته باشم، ولی گمان می کنم که در کنار کتابهایی که از آنها اعتقاداتی دربارهٔ روسیهٔ شوروی به‌دست می‌آوریم، مانند کتابهای آناتول لوروا-بولیو[5] Anatole Leroy-Beaulieu یا مارکی دو کوستین، این برای ما تقصیری بوده است که از کتابهای دیگری که برای ما ناشناخته نبوده بلکه آنها را جدی نمی گرفته‌ایم غافل مانده‌ایم. مقصودم، کتاب «میشل استروگوف» نیست که از این لحاظ راهنمای بدی است، بلکه منظور تألیف کونتس دوسگور Contesse de Ségur است که نباید نام روسی زمان دختری او یعنی روستوپچین Rostopchine را از نظر دور داریم. ملاحظه کنید که وی در داستانهای کودکی خود که مورد پسند کودکان است، درپشت پردهٔ اخلاقیگری والدین، زمینهٔ ابتدایی و واقعبینانه وبه‌زبان بهتروقیحانه را که نمایندهٔ خصوصیات آسیایی

---

۵ - نویسندهٔ فرانسوی (۱۹۱۲ - ۱۸۴۲)، متخصص درمسائل مربوط به روسیه وخاور نزدیك، مؤلف کتابهای «امپراطوری تزارها وروسها»، «یهودیان و ضد سامیگری» وکتابهای دیگر.

است چگونه مجسم کرده است . بعضی از تنبیهاتی که برای تربیت اوصورت می‌گرفته به‌خوبی روح خشونت وشکنجه دوستی تاتاری را نشان می‌دهد ، و کتاب «ژنرال دوراکین» وی ما را درست به قلب روسیه می‌برد . شرح آن مهمانی که در کتاب «مسافرخانهٔ فرشتهٔ‌محافظ» آمده ، آدمی‌را به‌یاد سورهای باشکوه وپرازطعام‌وشرابی می‌اندازد که میزبان روسی می‌خواهد باآن چشم مهمان غربی خود را خیره کند . فراموش نکنیم که تبلیغات دستگاه استالین چنان می‌خواهد که این‌خصوصیات را به‌روسیهٔ بورژوایی و درحال انحطاط نیکولای II مربوط نداند ، وآنهارا به‌روسیهٔ بزرگ پطر کبیرمربوط کند .

فصل هفتم

بالندگی امریکایی

ملت امریکا، که مهمترین قسمت جهان آنگلوساکسون شده است، از این پس یکی‌از عناصر غالب نژاد سفید به شمار می‌رود، و از سوی دیگر هرروز بیش از پیش به صورت یکی از پیشوایان ومخصوصاًضامن تمدن‌غربی درمعرض تهدید قرار گرفته‌ما درمی‌آید. واین مایهٔ شگفتی نیست، زیرا که سهم وی در ترقیات بشری ازسه قرن به‌این طرف بسیار قابل ملاحظه بوده است: درعین‌آنکه‌ایالات متحد امریکا نمونهٔ بسیار درست عصر مکانیکی را نمایش می‌دهد، و دموکراسی جدید، بدون‌شکلی که درآن سرزمین پیداکرده قابل فهم نیست، تجهیز مادی جهان در شرف آنست که با نقشهٔ امریکایی تجدید شود.

تشکیل این تمدن‌که واقعاً جدید است با ترکیب عوامل مفصل ومتعددی صورت گرفته است. نخست عامل جغرافیایی است که

زمینهٔ ساخته شدن این تمدن است و قاره‌یی است از هرجهت غیر از قاره‌یی که ما درآن به‌سرمی‌بریم؛ پس‌ازآن عامل نژادی است، و آن وحدتی انسانی و جدید است که از همجوشی همهٔ نژادهای اروپایی در بوتهٔ امریکایی پدیدار شده است. درآخرکاراین واقعیت جدید است که ایالات متحد امریکا، بی گذشتن از مرحلهٔ انتقالی، یکی از نیروهای مسلط برکارهای جهان شده است. این گسترش سریع هنوز تمام نشده، و انتظار آن هست که امری حادث شود، وهر دوسال یك‌بار دربرابر چشم بینندگان شکل‌آن تغییرپیدا کند. این سرزمین سرزمین قطعیت نیست وپیوسته باید در وصف‌وتعریف آن تجدیدنظر شود.

ا

من، همچون شاگرد خوبی از م. دولاپالیس، کلام خود رابا این جمله آغاز می کنم که ایالات متحد امریکا در دنیای جدیدواقع است و دنیای جدید جدید است، اگر امور و اشیاء را بااین کیفیت قاره‌یی مورد نظر قرار ندهند و توجه نداشته باشندکه‌امریکا اروپا نیست، پیوسته درمعرض سوء فهم قرار خواهندگرفت.

آنچه درابتدای نظر به‌چشم می‌خورد، عظمت طبیعت است که گویی برنقشهٔ دیگری جز نقشهٔ اروپا طرحریزی شده‌است. نیاگارا، میسی‌سیپی، جلگه‌های پهناور مغرب امریکا، و کوههای روشوز مناظری جغرافیایی هستندکه‌آنهارا نمی‌توان با ساختمان اروپایی‌ما قیاس کرد، بلکه قاره‌های بزرگی چون افریقا و آسیا و حتی این روسیه‌را بخاطرمی‌آورند که لوك دورتن وسعت عناصرتشکیل دهندهٔ آن‌را در یکی از آثار خود برای ما آشکارکرده است. پیوسته باید یکپارچگی امریکا را با پاره‌پارگی اروپا به‌عنوان‌دوناهمرنگ

در کنار یکدیگر گذاشت: در یك طرف قاره‌یی است بی‌خلیج و بی دماغه، که‌دریا درآن‌فرو نمی‌رود، و در روی‌نقشه به‌صورت صندوقچهٔ محکم وچهارگوشی به نظر می‌رسد ؛ در طرف دیگر بریدگیهایی است که محیط بحری را تا ناف قاره پیش می‌راند، و در عین حال این قاره را به صورت دماغه های گستاخ تا پهنهٔ اقیانوس پیش می‌کشد: اینجا دیگر سخنی از صندوقچهٔ در بسته نیست بلکه اروپا همچون دستی‌می‌نماید که انگشتان کشیدهٔ خود را به اطراف گسترده است.

ازهمین‌جا در امریکا میان انسان وطبیعت، شکل‌ارتباط‌خاصی حاصل می‌شود: بشردرآنجا به‌صورت پیروزمندانه‌یی برطبیعت چیره شده، ولی هنوز نمی‌توان گفت که خودرا برای زندگی دراین‌محیط به‌صورت کامل متناسب ساخته است. اگر سخن فرد امریکایی را بپذیریم، باید بگوییم که قوانین گذشت زمان و بلوغ درآنجا برای او صحت ندارد. ایالات متحد امریکا به‌این می‌نازد که درآن کشور مردم روستایی وجود ندارد. نه روستایی دارند ونه‌حکمت روستایی، نه ازمحدودیتهایی که آب‌وهوا و فرسوده شدن خاك فراهم‌می‌آورد آگاهند، ونه هم می‌خواهند از چنین محدودیتهایی آگاه شوند ؛ مثل اینکه خاطر جمع دارند که می‌توان در برابر طبیعت ایستاد و براو چیره شد وچنان کرد که این طبیعت آنچه راکه آمادهٔ فراهم کردن‌آن نیست فراهم‌آورد وبه‌آدمی تسلیم کند. درست‌است که‌این طبیعت،تاکنون با این خواسته‌ها سازگاری نشان داده‌وبا یك نوع بخشندگی، که خرده خرده محدودیتی درآن مشاهده می‌شود، خود را در اختیار مردم آن سرزمین قرار داده است. با وجود بعضی علایم پیری پیشرس که مشاهده می‌شود، جوانی منابع در این قاره که تا دیروز بکر بود، بسیار مایهٔ تعجب ما می‌شود، وشخص هوس

آن می کند که گفتهٔ لابرویر[۱] La Bruyère را تکرار کند که : «جوانی شاهزاده، سرچشمهٔ همهٔ خوشبختیها.» ونیز وسعت‌وفراوانی زمینهایی که‌دراختیارآدمیزاد است مایهٔ شگفتی‌مامی‌شود. ازهمین‌جا طرز تصور امریکایی نسبت به زمین وسرزمین باطرز تصور ما تفاوت پیدا می کند، وسیاستی ازآن نتیجه می‌شود که با سیاست ما بسیار تفاوت دارد ، و از همین راه است که پیوسته میان اروپائیان و امریکائیان یك سوء تفاهم دایمی وجود دارد . امریکائیان هرگز بر سر زمین وتسلط ارضی نزاع نمی کنند، وحتی به‌فکر این‌کارهم نمی افتند، چه هراندازه زمین که بخواهند در اختیار دارند : تسخیر کانادا ، تسخیر مکزیك، ومستعمره کردن یك سرزمین که همه‌باروح اروپایی ما مفهومهای روشنی دارد، برای امریکائیان بیمعنی است . از تسخیر ارضی مفهوم روشنی ندارند. اگر جایی را « می گیرند» ـ ومانند همهٔ مردم‌دیگر چنین می کنند ـ، تسخیرزمین وعقب‌بردن مرزها درکار نیست، بلکه این‌کار را با تسلط مالی وصنعتی و تجارتی انجام می‌دهند. به الحاق سرزمینی به کشور خود هیچ علاقه نشان نمی‌دهند .

از لحاظ تولید نیز میان ما و امریکا یك نوع تقابلی وجود دارد. در این کشور، که از لحاظ اقتصادی هنوز جوان است ، و طبیعت هرچه را که ازآن بخواهند در اختیارشان می گذارد، تولید ثروت تازه بسیار آسانتر از دست‌اندازی به ثروتهای موجودوتقسیم کردن آنهاست. و این مخالف چیزی است که در پیش ما و در این اروپای فرسوده می گذرد، که طبیعت آن اندازه منابع را دراختیار

۱ـ نویسندهٔ اخلاقی فرانسه (۱۶۹۶ ـ ۱۶۴۵) که در کتاب خصایل *Caractères* خود وضع زمان خویش را به خوبی مجسم کرده است .

ما نمی‌گذارد، وبنابراین تقسیم ثروت بسیار آسانتر از تولید آن است. نتیجه‌یی که حاصل می‌شود آشکار است : در آنجا که اروپایی انقلابی می‌شود و همه به تقسیم ثروت توجه پیدا می کند، امریکایی از لحاظ سیاسی محافظه‌کار می‌ماند وچنـان می‌اندیشد که « مقدم بر همه تولید» است. مقایسه میان دوقاره است. شاید درست‌تر آن باشد که گفته شود که این مسابقه میان دوعصراست: ازیك سوجوانی،واز سوی دیگر بلوغ، به‌آن‌فرض که نخواهیم لغت پیری‌را به‌کار بریم.

خصوصیاتی که امریکایی از زیستن در چنین قارهٔ جدیدی که همه‌چیزش تازه است پیدا کرده ، بسیار جالب توجه است . از همه مهمتر حس‌خوشبینی ارثی است، که‌باوجود شرکت کردن امریکا در مصیبتهای جدید هنوز تزلزل محسوسی در آن پیدا نشده است . هر فرد امریکایی یك اعتماد و اطمینان فطری به آیندهٔ کشور خویش دارد . ما نیز در اروپای صدسال پیش خود درقرن نوزدهم، که بسیار بالنده بود ، چنین اعتماد و اطمینانی داشتیم ، ولی اکنون آن را از دست داده‌ایم وچاره جز این نبوده است. هنگامی که به امریکا می‌رویم ، اگر نه در ساعات بحرانی باشد لااقل در سالهای آبادانی ترقی عظیم ۱۹۲۵ یا ۱۹۴۵ (آری ، علی‌رغم و حتی به علت جنگ) ، این محیط بالندگی پیروزگر به چشم ما می‌خورد : اعتقاد به اینکه از آدمی همه کار ساخته است ، و هیچ چیز در برابر انرژی وارادهٔ او محال‌نیست . این همـان غرور فرد آبادگری است که قدر ومنزلت قاره‌یی را آشکار ساخته ، و نیز آزاد اندیشی مردی است که آینده را ازآن خود می‌داند وخود را اسیر گذشته نمی کند.

ولی‌ممکن است اکنون امریکا بسر یك دوراهی رسیده باشد. ناآشنایی به‌بعضی از قوانین طبیعی ، مثلادربارهٔ آنچه به‌فرسایش‌خاك

مربوط می‌شود ، امریکایی را ناچار می کند که در بعضی از روشهای کار و اندیشهٔ خود تجدید نظر نماید . البته می‌توان طبیعت را در مدت محدودی به‌کاری واداشت و شاید آن را ناگزیر ساخت که نظم کار خود را عوض کند ، ولی آیا همیشه می‌شود چنین کرد ؟ نتیجهٔ نهایی هنوز نامعلوم است : باوام گرفتن تعبیری از پول والری می‌توان گفت که در آنجا «ماجرای بزرگی» وجود دارد . مسئله‌یی که این ماجرا طرح می کند اینست که دانسته شود که آیا انسان می‌تواند خود را از داشتن مسؤولیت مشترک با طبیعت معاف دارد یا نه .

حال حدس می‌توان زد که با وجود اروپایی بودن خوب فهم کردن این سرزمین دشوار است . در ابتدا باید به‌خاطر سپرد که تکامل امریکا هنوز ادامه دارد و با آهنگ سریعی پیش می‌رود . امریکایی هنوز تثبیت نشده است : نه از لحاظ بدنی ، از آن جهت که نژاد هنوز هم‌درنتیجهٔ همجوشی عناصر گوناگون درحال تغییراست؛ نه از لحاظ جغرافیایی ، بدان سبب که میراث مهاجر بودن تمایلی به بیابانگردی در او باقی گذاشته است ؛ نه از لحاظ اجتماعی ، از آن جهت که امریکایی دراشتغالات خود متغیر و ناپایدار است . پس از آن باید معنی تاحدی مادی کلمهٔ قاره را خوب فهمید ، و به‌این مطلب توجه داشت که مقیاسهای آن با مقیاسهای ما یکسان نیست و با اینها اندازه گرفته نمی‌شود ، و اقلیم و آب و هوای آن برای ما بیگانه است ، و رنگها و بوها و خطوط آن مخالف نظایر آنها در نزد ماست ؛ باید به‌این مطلب نیز برسیم که آهنگ زندگی — که نسبت به‌اشخاصی بامزاج کند بسیارسریع است — در آنجاصورت خاصی دارد ، و بالاخره درجهٔ حرارت اخلاقی در آن سرزمین به هیچ وجه با درجهٔ اروپایی یکی نیست .

بنابراین عبور از اقیانوس اطلس ، نه‌تنها از لحاظ ملی ترک

یار و دیار کردن است بلکه از قاره‌یی به قارهٔ دیگر شدن است. حتی برای سخن گفتن از این جهان دیگر، باید مفردات لغت را نیز عوض کنیم، زیرا که کلمات ما در آنجا معنای دیگری پیدا می کند، و از همین است که چون این کلمات را درآنجا به‌معنای خودمان به‌کار بریم، یك سوءتفاهم دایمی پیدا خواهد شد. در آنجا که از روسیه سخن می گفتیم دانستیم که با روسها در مغربزمین نیستیم، ولی یقین بود که در اروپا هستیم. در اینجا با آنکه در مغربزمین هستیم، دیگر در اروپا نیستم و این مطلبی است که پیوسته باید آنرا به‌خاطر داشته باشیم.

II

مسکون شدن ایالات‌متحد امریکا به‌وسیلهٔ مهاجران اروپایی، بیشك یکی از حوادث اساسی تاریخ است. این‌حرکت دسته‌جمعی بشری باشماره‌هایی ازمردم صورت گرفته که بسیار بزرگتر ومهمتر از هجومهای وحشیانهٔ قرن پنجم است. در سالهای میان ۱۸۱۵ و ۱۹۱٤ چهل ملیون‌تن از مردم قارهٔ قدیم آنجا را ترك گفتند، که بیش از سی‌ملیون آنها عازم امریکای شمالی‌شدند. نتیجهٔ این‌جابجا شدن نژادی عظیم به هیچ‌وجه کمتر ازپیدایش‌شعبهٔ جدیدی ازنژاد سفید نیست. عناصری که وارد کارشده‌اند قدیمی هستند، ولی‌جابجا شدن از آنها ملت تازه‌یی ساخته است که با جذب شدن در دنیای جدید غیرقابل شناختن شده‌اند. این را نیز باید افزود که همراه سفیدپوستان مهاجران دیگری ازنژاد سیاه یا نژاد زرد به‌امریکا در-آمدند، درصورتی که از پیش درآن سرزمین نژاد سرخپوست و بومی زندگی می کرد: از این‌گونه‌تماسها مسائلی پیش‌آمد که در اروپا نمونه نداشت و شاید در مستعمرات اروپانظیری از آن‌مسائل

پیش‌آمده بود . بنابراین محیط نژادی امریکا نسبت به اروپا بیگانه و تاحدی شبیه محیط مستعمراتی است .

در این ملت که به‌تمامی از جابجاشدن افراد حاصل آمده ، سه‌موج اصلی مهاجرت تشخیص می‌توان داد . نخستین موج ، در قرنهای ۱۷ و ۱۸ ، همزمان است با استعمار انگلیسی و پروتستانی که پیروان‌مذهب‌اصولیگری [پوریتانیسم] نیوانگلند و کوئیکرهای[۲] Quakers فیلادلفی ،و در طرف مخالف با اینان کشاورزان اشراف‌منش‌جنوب که پیرو مذهب‌آنگلیکان anglicans هستند و برده‌داری می‌کردند نیز از این موج بشمار می‌روند . از این عناصر ابتدایی یك اجتماع اساسی در امریکا پیدا شده که وجود چند هلندی یا آلمانی تغییر محسوسی‌درآن وارد نمی کند . این ساختمان اولی‌به صورت قطعی باقی مانده است ، بی‌آنکه فراموش کند که این‌نیاکان مردان صنعت نبوده‌اند ، بلکه کسانی بوده‌اند که با خودهمهٔ صفات فردی نیرومندی و زهد و قناعت آبادکنندگان نخستین را همراه داشته‌اند .

موج دوم ، درقرن‌نوزدهم، از ۱۸۱۵ و مخصوصاً از ۱۸٤۰ تا ۱۸۸۰ ، با خود حدود ده میلیون نفر را به‌امریکا آورد. بیشتر این تازه واردان از آن جهت اروپا را ترك كرده بودند که از قحطیها و انقلابها و شکنجه های آن سرزمین فرار کنند . بیشتر آنان متدینانی بودند که برای دست یافتن به آزادی رفتار و آزادی کار و آزادی عقیدهٔ سیاسی به دنیای جدید رو آور شده بودند. هنوز بیشتر آنان انگلیسی هاواکوسی‌ها بودند ، ولی‌همراه

۲-پیروان فرقه‌یی دینی مسیحی که‌درقرن ۱۷پیدا شد ، و در انگلستان وامریکا ازآنان زیاد دیده می‌شود.

با این موج شمارهٔ فراوانی آلمانی و ایرلندی و اسکاندیناوی و یهودی نیز وجود داشت . ایالات متحد امریکا از این راه ازانگلیسی بودن بیرون می‌آمد، ولی درعمق خود رنگ آنگلوساکسونی داشت . از جدیت و سختی آلمانی بهره‌یی دارد ، وذوق ژرمنی برای سازمان ـ داری ودستگاه‌اداری در آن‌راه یافته است . دوخمیر مایهٔ تازه نیز درعین حال‌درکار است .ایرلندیان که درشهرهای بزرگ‌برشهرداریها تسلط یافته‌اند،مذهب کاتولیکی دارند؛ دراینان آن جنبهٔ شیطانی و ساحرانهٔ روح‌سلتی، وذوق خیالبافی‌وگزافگویی و بی‌انضباطی وجود دارد که بی آن فضای پاکیزه‌گری غیر قابل تنفس خواهد شد . یهودیان‌ازطرف‌دیگر بی‌آرامی و کنجکاوی وجستجوی سیری ناپذیر پول و اندیشه‌ها و آهنگ سرگردانی خود راکه مولد پریشانی و اغتشاش است همراه‌آورده‌اند. این دو تأثیر از ایالات متحد امریکا کشوری ساخته‌اند که دیگر جنبهٔ پروتستانی انحصاری ندارد ، همان‌گونه‌که وجودآلمانیها سبب آن‌شده است که جنبهٔ انگلیسی انحصاری آن ازمیان برود . به این ترتیب است‌که امریکای تازه‌یی در شرف طرحریزی است‌که با امریکای ابتدایی تفاوت دارد و ، چنانکه خواهیم دید، از امریکایی‌که پس‌ازاین پیدا خواهد شد نیز بسیار متفاوت خواهد بود . کتاب «آن سوی دریا» *L'Outre - Mer* تألیف بورژه Bourget ، وکتاب **«ماورای اطلسها»** *Les Transat-lanti ques* تألیف‌آبل هرمان به این‌مرحلهٔ ازتاریخ ایالات‌متحد امریکا بستگی دارد .

موج سوم از ۱۸۸۰ آغاز شد وتا ۱۹۱۴ ادامه‌یافت.مهمتر از موج دوم بود و باآن بیست ودومیلیون نفر به امریکا درآمدند. توجه داشته باشید که اینان‌ازنژاد انگلیسی‌وساکسونی نبودند ،بلکه از اصلهای لاتینی و اسلاوی بودند : عناصر مدیترانه‌یی و عناصر

مربوط به اروپای شرقی دراین موج ۷۷ درصد مجموع راشامل می‌شده است . این بار مردمانی به امریکاواردشدند که با مهاجران پیشین بسیار تفاوت داشتند. آنچه سبب جلب کردن اینان به امریکاشد، یکی دست یافتن به مزدبیشتر ودیگر فرار ازسطح زندگی پست قسمتهایی ازقارهٔ قدیم بود .به این نکته باید در اینجا اشاره شود که از این پس مهاجرت صورت سازمانداری پیدا کرد ، واین سازمان یا توسط شرکتهای کشتیرانی فراهم شدیا شرکتهای مهاجرتی به آن قیام کردند . و به همین جهت مهاجرت از حالت فعالی خارج شد و به صورت انفعالی درآمد . تازه‌واردان بیشتر اشخاص بیچیزوغالباً پیرو مذهب کاتولیکند ؛ اینان درمحله‌های پست شهرهای بزرگ سکونت می‌جویند و بسیار دیر درتودهٔ مردم امریکا حل‌وجذب می‌شوند . از این طریق ، برمردم قدیمی ، بی‌آنکه خصایص ایشان از دست برود ، عناصری افزوده می‌شود که قطعاً باآنان نامتجانس است .

این وقت است که مسئله‌یی پیش می‌آید که امریکااز پیشترهم آن را می‌شناخته ولی اکنون به صورت حاد درآمده است ، و آن مسئلهٔ جذب این مهاجران جدید است که به‌مقادیرفراوان‌و عظیم‌در وجود امریکارخنه کرده‌اند . برای آنکه این‌عمل به پایان برسد ، گذشتن سه نسل ضرورت دارد . مهاجر نخستین ، در سراسر زندگی خود ، مردی از کشور اصلی خود باقی می‌ماند : شك نیست که وی ممکن‌است ـ البته همیشه چنین‌نیست ــ زبان انگلیسی رایادبگیرد ولی بالهجهٔ خارجی به‌آن‌زبان تکلم می کند ؛ ونیزشك نیست که ممکن است بر شیوهٔ امریکایی لباس بپوشد وهوس آن‌را پیدا کندکه بر شیوهٔ امریکایی زندگی کند ، ولی به زودی معلوم می‌شود که وی امریکایی نیست . فرزندانش با او تفاوت دارند : ازآن جهت که در مدرسهٔ عمومی تربیت شده‌اند ، جززبان انگلیسی نمی‌دانند ، وبیش

از نیمی از آنان مجذوب محیط زندگی‌ایشان شده‌است ؛ اگرخبری از سرزمین پدری خودداشته باشند، به ندرت چنان اتفاق‌می‌افتد که به آن فخر کنند: کسانی از ایشان دیده می‌شوند که والدین خودرا تحقیر می کنند ومنکر افتخارات ادعایی ایشان می‌شوند . نسل‌سوم کاملا جذب‌شده است : حتی یادگار ریشهٔ اروپایی هم ازمیان‌می‌رود، و حتی اسامی شخصی هم رنگ انگلیسی پیدا می کند ، وچه بسیار کاتولیکها ویهودیان که ازلحاظ‌مذهب متودیست یاآنگلیکان شده‌اند. اگرشکل ساختمان بدنی کاملا‌به صورت آنگلوساکسونی درنیامده، راه ورسم زندگی امریکایی تمام‌عیار شده‌است ، واگر درعمق‌وجود تفاله‌یی ازگذشته باقی مانده که ذوب شدن آن میسّر نبوده است ، اختلافی که از این‌راه وجود دارد باتجزیه و تحلیلهای بسیار دقیق قابل تشخیص است .

آیا با این اوضاع واحوال می‌توان گفت که امریکا در بوتهٔ خود مهاجرت را حل‌وجذب کرده‌است ؟ تاچه‌حد توانسته است ایـن ایتالیائیان‌واین‌روسها واین‌بالکانیان و این‌آلمانیها را به‌صورت قطعی امریکایی کرده‌باشد؟ اگر به‌رفتار ظاهراست که باید گفت در این راه توفیق‌حاصل‌شده: یك‌راه‌ورسم‌امریکایی برای‌سخن گفتن،احساس کردن، واکنش‌نشان‌دادن، بحث کردن، ونظایراین چیزهاوجود دارد که‌آن‌را همان گونه که درمهاجران‌آخرین مرحله می‌بینیم در اخلاف کسانی که بانیان‌امریکا‌بوده‌اند نیزمی‌بینیم. بااین‌همه‌اهمیت عناصربیگانه، مخصوصاً در شهرهای اطلسی که محل پیاده شدن توده‌های مهاجران است، هنوززیاد است. در نیویورك شخص خودرا چنان احساس نمی‌کند که‌دربرابرجمعیتی متجانس‌وخوب‌به‌هم جوش‌خورده‌است: همراه سیل‌جمعیتی که درخیابان برودوی‌وخیابان پنجم‌جریان دارد،درکنار سفیدپوستان گروهی از سیاه پوستان و زرد پوستان و دورگه هایی

دیده می‌شوند که معلوم نیست ازحیث رنگ باید در کدام دسته گذاشته شوند؛ و اگر به تابلوهای مغازه‌ها توجه شود، اسامی غیر آنگلوساکسونی، ازقبیل ایتالیایی و اطریشی و مجاری و بالکانی وروسی بیشمار به‌نظر می‌رسد؛ در مقایسه، اسامی آلمانی که‌همه‌جا به‌چشم می‌خورد، به صورت نامهای ملی‌جلوه‌گر می‌شود. درشهرهای بوستون و فیلادلفی‌و بالتیمور وشیکاگو وسانفرانسیسکو نیز مناظری شبیه مناظر خیابانی نیویورک دیده می‌شود، ولی این شهرهای بزرگ که منزلگاههای جذب‌شدن خارجیان است، نه‌تمام کشورند و نه محور نژادی آن را تشکیل می‌دهند. این محور آنگلوساکسونی مانده است، ولی اگر ازاین لحاظ اکثریتی وجود دارد، ظاهراً بایستی رقیق شده باشد. هنگامی که گروهی امریکایی را ملاحظه‌کنند، مشاهده خواهد شد که از لحاظ بدنی نمونه‌هایی هستند که به صورت عجیبی، نسبت به‌یکدیگر اختلاف دارند: در آن میان موهای بور و خرمایی و بلوطی، چشمهای آبی و چشمهای سیاه، رنگهای روشن ورنگهای تیره، دراز سر و کوتاه سر، بلند بالا و کوتاه قامت، همه‌گونه دیده می‌شود. وضع چنان نیست که بتوان گفت نژادی‌امریکایی پیداشده است. آیالااقل ملتی آمریکائی وجود دارد؟

III

مسئله‌را طرح می کنیم. آیا می‌توان گفت که ملتی‌امریکایی وجوددارد، همان گونه که ملتی‌فرانسوی یاآلمانی یاانگلیسی‌وجود دارد؟ به‌عبارت دیگر: آیا امکان‌آن هست که روانشناسی امریکایی را تعریف کنیم؟

تاکنون برروی میزعناصر گوناگون و به‌صورت عجیبی‌متفرق ازیکدیگر راگستردیم. می‌خواهیم این سؤال را طرح کنیم که:

آیا باهمجوشی این عناصر در بوتهٔ ذوب معروف این نتیجه به‌دست آمده است که یك شخصیت خاص پیدا شده باشد؟ جذب شدن، در مورد اخلاف پاکیزه گران، عبارت از آن بوده‌است که مهاجر به صورت آنگلوساکسونی تغییر شکل دهد. ایسرائل زانگویل[3] Israël Zangwill این عمل را درچشم اندازوسیعتری درنظر گرفته است که همه آکنده از تصوف است: «امریکا بوتهٔ نژاد ها است، بوتهٔ بزرگ همهٔ نژاد-های اروپایی، که در آن گداخته‌می‌شوند و شکل جدید به‌خود می گیرند. امریکایی حقیقی هنوز متولد نشده است.» آیا به راستی متولد شده است؟ واگرچنین است، آیا این تولد مطابق باطرز تصور کم وسعت یك ملیگری (ناسیونالیسم) پروتستانی است، یا مطابق تصور وسیع کمالیگری (ایدآلیسم) یهودی؟ این سؤال اکنون واقعاً به‌صورت دیگری جزصورت اواخر قرن نوزدهم مطرح می‌شود، چه از آن زمان تاکنون تغییر شکل کاملی درجامعهٔ امریکا پیداشده، واین تغییر نه‌تنها درطرز ترکیب و ماهیت ملت بوده، بلکه اوضاع اقتصادی و صنعتی راکه این ملت درآن به‌سرمی‌برد نیزشامل شده است. انقلاب صنعتی ماشینیگری (ماشینیسم) که با پیدایش ماشین بخار متولد شد، تاپنجاه سال ازآن تاریخ نگذشت نتایج خود را به بار نیاورد، ولی این نتایج تنها در امریکا است که به صورتی عمیق و بسیار انقلابی آشکار شد. مرحلهٔ حساس این انقلاب ظاهراً جنگ جهانی اول بوده است.

مایهٔ شگفتی است که ملت امریکا درساختمان خود دراواخر قرن گذشته بیش‌ازامروز پیشرفته بوده‌است. من‌توانسته‌ام مقایسه‌یی بکنم، وازاین مقایسه چنان تأثری به من دست داده است که‌پس‌از

---

۳ - یهودی انگلیسی صهیونی (۱۹۲۶ - ۱۸۶۴)، مؤلف‌کتاب «بوتهٔ گداختن» *The Melting pot*

۱۹۱۸ مثل این است که چیزی ازنوآغاز شده است ، وتنها سخن از تکامل نبوده بلکه تمدن تازه‌یی متولد شده است که ازتمدن‌قدیم برنخاسته وازجای دیگری برخاسته‌است . واگر بنای آن هست که مردم امریکا را چنانکه هستند بشناسیم ، باید ایالات متحد امریکارا ازاین لحاظ موردمطالعه قراردهیم .

هنگامی که سومین‌موج‌مهاجرت، یعنی موج‌اسلاوی ولاتینی، برسواحل امریکای شمالی گسترده شد ، تمدنی بسیاراصیل و بسیار برجسته درآنجا تکامل یافته‌بود که برپایه های‌قرون ۱۷ و۱۸متکی بود وبا ارزشهای قرن ۱۹ هماهنگی‌داشت . برزمینهٔ انگلیسی‌اصلی، واردات آلمانی وایرلندی ویهودی نقش خود را باقی گذاشته بود، ودرعین‌حال برزمینهٔ پروتستان عنصری کاتولیك افزوده شده بود . هنوز بعضی ازنمونه‌های برجستهٔ‌آن‌دوره، که اکنون صورت‌افسانه‌یی پیدا کرده ، ازخاطرها محونشده است، ولی این خاطره‌ها ازصورت یادگاری تجاوز نمی‌کند . نخست خود عمو سام ۴ است که صورت روایتی وی باریش سفید زیرچانه و شلوار راهراه‌وردای آبی رنگ منقش به‌ستاره‌های اوراهمه می‌شناسیم. کیست که «عموی امریکایی» معروف را ازیاد برده باشد که با چهل شاهی درجیب به راه افتاد ، وبرای میراثخوران مبهوت شدهٔ خود ثروت عظیمی باقی گذاشت ؟ دیگرآن سوداگر تاحدی راهزن است که راه‌آهنهارا کشیدومعادن را استخراج کرد ، و صراف بیحافظه و بیوجدانی بودکه گاهی دچار ورشکستهای کمرشکن می‌شد ، و زمانی به موفقیتهای عظیم می‌رسید . نباید «صاحب‌کار وارباب» ایرلندی را ازنظردورداریم که

۴ـ Uncle Sam تصویری فکاهه آمیز از مردی که اورا نمایندهٔ دموکراسی امریکا می‌دانند . حروف اول درقسمت اسم عمو سام (UوS) همان‌دوحرف اول نام‌ایالات متحد (.U.S) است.

هنوز نمونه‌هایی از آن به‌صورت «چهارصد» خانوادهٔ خیابان پنجم و نیوپورت وجود دارد، و «دویست فامیل ما» نمونهٔ بسیار کوچکی از آن به‌شمار می‌رود. مرد اشرافمنش نیوانگلند، از قماش هنری آدامز[5] Henry Adams، نوعی انگلیسی امریکایی تربیت شده و ظریف وصاحب ثروتی اکتسابی ازوالدین خود بود که زندگی را با خوشی، ودرچشم ماهمراه باملالت، می گذراند، وهیچ گاه دغدغهٔ آن‌را نداشت که خودرا به‌کار سیم و زرمشغول دارد. «خانم زیبای امریکایی» سال ۱۹۰۰، که با همهٔ زیبایان امریکایی امروز تفاوت فراوان داشت، بسیار بزرگتر وبسیار مهمتر وباکلاه عظیم مطابق سلیقهٔ روزخود بسیار جایگیرتر ازاینان بود وما را به‌یاد بازیگران تماشاخانه‌ها می‌انداخت. نمونه های انگلیسی وایرلندی و هلندی بسیار فراوان بودند؛ جزدرجنوب، سیاهان کمتر به‌چشم‌می‌خوردند، وکمترنژادهای مدیترانه‌یی‌وبالکانی وخارجیهای دیگردیده‌می‌شدند. چنان می‌نماید که ازلحاظ جسمانی‌آن‌روزهانژادی جزنژاد امروزی درامریکا وجود داشته‌است، وحقاًهم چنین‌بوده است.

ونیزتصوری که اززندگی داشتند به‌صورت دیگری بود، و این زندگی برپایهٔ ابتکار فردی قرار داشت، بی‌آنکه دولت اندیشهٔ دخالت‌کردن درآن را به‌خود راه دهد، ودخالت دولت تنها درآن زمان‌بودکه به جنایتی رسیدگی کند یا درمورد دزدیده‌شدن اسبی‌به تحقیق بپردازد. از این کار یك نابسامانی نتیجه می‌شد، که ازکار‌های صرافی بی‌بندوبار وحکومت‌کردن حادثه‌جویی بر زندگی‌برمی‌خاست، وهنوز «مرزی» درمغرب باز بود که امکانات خود را

---

۵ ـ فردی ازخاندان معروف امریکایی آدامز که غالباً مناصب عالی‌داشته‌اند. هنری (۱۹۱۸ ـ ۱۸۳۸) مورخ ومحقق درفلسفهٔ تاریخ بوده وچندین‌کتاب تألیف‌کرده است.

دربرابر هرکس که می‌خواست زندگی کند قرار می‌داد؛ به مرد جوانی که درمقابل فشارهای اجتماعی ناشکیبایی می‌نمود، گفته می‌شد که: «Go West, young man!»، یعنی: «جوان، به‌مغرب برو!» فرد امریکایی آن زمان یك بی‌اعتدالی داشت که اکنون دیگر دیده نمی‌شود. فرد انگلیسی درآثار ژول ورن پیوسته فردی به عالیترین درجه صاحب انرژی و محکم نشان داده‌شده، ولی امریکایی او، مرد نامعتدلی است که خودرا به خطر می‌اندازد و جنبهٔ آفرینندگی دارد، وکمی دیوانه است!

این تمدن، پیش ازآنکه غلطك فشارندهٔ یکنواخت کردن آن را درزیر بگیرد، به صورت یك سلسله فرهنگهای محلی خاص درآمده‌بود که ازلحاظ جغرافیایی می‌شد آنهارا تشخیص دهند ومن نیزتوانسته‌ام آنهارا بازشناسم: بوستون ونیوانگلند برپایهٔ معنویت واصولیگری؛ بالتیمور و نیواورلئان باصفایی محسوستر، گو اینکه کمی باغبارجنوبیگری پیش ازجنگهای انفصال آلوده‌بود؛ فیلادلفی باکویکرهای خود وسنت پدران قانون اساسی؛ سان فرانسیسکو، شهرلاتینی، کاملاً متأثرازنفوذهای فرانسوی ومدیترانه‌یی...

هریك ازاین فرهنگها برای خود آشپزخانهٔ خاصی داشت: فرهنگ بالتیمور باسوپ لاك‌پشت و خوراك ژامبون ویرجینیا بسیار اصیل وبسیار ملی‌بود؛ فرهنگ لویزیانا باگوشتهای دودداده‌همراه بود؛ فرهنگ سان فرانسیسکو بیشتر رنگ فرانسوی و ایتالیایی داشت. ادبیات نیز بیشترجنبهٔ ملی‌داشت. نویسندگانی چون مارك تواین، وایتمن، ادگارپوئه، نمونهٔ امریکایی هستند، و کسانی دیگرچون ویلیم‌جیمز، تورو، خانم‌آلکوت نیز ازاین لحاظ کم از ایشان نیستند؛ ولی اینان مردم امریکایی هستند که اکنون وجود ندارد: ومن گمان دارم که همهٔ آنان ازاخلاف بریتانیائیان بوده‌اند.

هنوز ارتباط با سرچشمهٔ اروپایی وجود داشت : انسانیگری humanism کسی چون لینکولن، که عمیقاً به سرزمین و قارهٔ خود تعلق‌داشت ، بسیاربه ما نزدیك است : برای اینکه آن را فهم کنیم هیچ تلاشی لازم نیست .

آنچه‌سبب آن است که این‌امریکای قدیمتردرآنچه پس‌ازآن آمده‌شناخته‌نشود، این‌است که درنتیجهٔ سومین‌موج مهاجرت، امریکا جنبهٔ آنگلوساکسونی خود را ازدست داده است . ازاین به بعد امریکایی است ،که باوجود امریکایی صحیح‌بودن ، دیگر به صورت انحصاری وحتی به صورت اصلی نه آنگلوساکسون است و نه پیرو مذهب پروتستان. تغییرمرکزثقل‌جغرافیایی‌آنگلوساکسونهارا نباید ازنظر دوربداریم : این‌مرکز ثقل‌پیشتردرنیوانگلندبود ، وبوستون کانون یك‌سنت انگلیسی راتشکیل‌می‌داد . امروز، درنتیجهٔ مهاجرت عظیم، این ژنو دنیای جدید، کاتولیکی وایرلندی شده‌است ؛ البته هنوزهم خانواده‌های بزرگ پروتستان مذهب ازلحاظ اجتماعی و مالی براین ناحیه تسلط دارند ، ولی‌دربوستون ، از این پس‌از دو شخصیت بسیارمهم یکی‌اسقف‌کاتولیك‌شهراست ودیگرشهردارایرلندی آن .آیا می‌توان گفت که‌روح آنگلو ساکسونی ، که سابق براین در اجتماع بوستونی مشاهده می‌شد ، دیگر وجود ندارد ؟ هرگز چنین‌نیست ، بلکه این روح به مرکز وغرب امریکا مهاجرت‌کرده ودرشهرهای جدیدی که ازیك قرن به‌این طرف درآن نقاط تأسیس شده راه یافته است . هنگامی که به‌آن طرف‌آلغانی و حتی به‌آن طرف شیکاگومسافرت کنیم ، به‌خوبی مشاهده می‌شود که رهبران برگزیدهٔ این‌نواحی مردانی هستندکه یاخود ازمشرق آمده‌اند یا پدرانشان چنین بوده وخواه ازماساچوستس و خواه از ویرجینیا به طرف مغرب رفته‌اند . اینان همهٔ صفاتی را که مایهٔ مجد و عظمت

ایالات متحد امریکا از قرنهای ۱۸ و۱۹ به این طرف بوده است ، باخود همراه برده‌اند : اینان هستند کـه سنت امریکا را در زیر آسمانهای گوناگون پاسداری می کنند .

بنابراین یك‌رشته سیم هادی‌وجود دارد ، که به وسیلهٔ آن می‌توان یك جریان الهامبخش را ، ازآغاز تا به‌امروز یافت . ولی باید درنظرداشت که اشخـاصی که‌دست درکارداشته‌اندتغییر کرده‌اند. به این‌ترتیب است که مثلا به‌عنوان نمونهٔ رهبری مرد مرکزی‌غربی امریکا به‌چشم‌ما می‌خوردکه نسبت به شخص‌خویش بسیار اطمینان دارد ،کمی مستبد به‌رأی است ، وبا جدی و سخت بودن خود و با موهبتی که درسازمان دادن دارد و با عشقی که به تأسیس دستگـاه نشان‌می‌دهد ،کمی‌آلمانی به نظر می‌رسد . نسبت « صددرصد» ها ، بریتانیایی وپیرواصولیگری ، هنوز درمیان کسانی که مقامی دارند بسیاربالا است ، واین نتیجه‌یی‌است که با مطالعهٔ کتابهای‌زندگینامه های دسته‌جمعی‌موسوم به «Who is who ، کی‌کیست ؟ » به‌دست می‌آید ، ولی‌درکنارآن اشخاص ازاین پس‌نام افرادی دیده می‌شود که‌اصل‌یهودی یالاتینی یااسلاوی دارند . تنها درخیابانهای‌نیویورك نیست که عناصربیگانه به چشم می‌خورد : نامهای اشخاصی کـه به پسوندهایی چون سکی ski و ویچ vitch و ینی ini وسکو sco ختم می‌شود ، وتا دیروز درمقامهای مهم دولتی به ندرت صاحبـان چنین نامها سرکاربودند ، اکنون زیاد دیده می‌شود ، بالخاصه که منصب‌دادن به‌اشخاص باسیاستی هم توأم شده‌باشد. درادبیات نیز این پیداشدن عناصرانسانی جدید انعکاس پیدا کرده است ، والبته این عناصردارای مواهب خاص هستند ، منتهی محدود به جریان نسبتاً کم‌عرض سنت بریتانیایی وپروتستانی نمی‌شوند : امـریکا به دورهٔ ادبی بلندمرتبه‌یی رسیده‌است ، ولی‌اکنون دیگرآهنگ‌آن‌انحصاراً

آهنگ آنگلوساکسونی نیست .

هراندازه که تغییرحاصل ازعوض شدن اشخاص وارد معرکه مهم‌باشد ، به‌نظرمن ازآن مهمتر تغییروشاید انقلابی‌است که‌درنتیجهٔ اوضاع واحوال جدید تولید وراه ورسم آن پیش‌آمده‌است. ازجنگ جهانی اول به‌این‌طرف ، یك‌زندگی مادی جدیدی آشکارشده که بی شك مبدع ومبتکرآن امریکائیان بوده‌اند .کارمکانیکی دسته‌جمعی که‌پایهٔ‌آن برماشین وتولید زنجیروار و به مقدار بسیار عظیم است ، به‌همه‌جا نفوذکرده ، همه‌جارا فراگرفته ، وهمه‌چیزرا تغییرشکل داده است . اثراین تغییرچنان است که درمقابل آن مقاومت ممکن نیست ، ونه تنها این تأثیر درافزارهای صنعتی است ، بلکه‌دروسایل زندگی روزانه ودر اثاث‌البیت ونیزدرمجموعهٔ وسایل ارتباطی‌شامل روزنامه ومجله وکتاب وتعلیم و تربیت ودین و وقتگذرانیهای در بیکاری وتبلیغات همه مؤثرافتاده است . هیچ‌چیز ازاین‌نفوذبرکنار نمانده ونمی‌تواند برکناربماند ، وازاین لحاظ باید گفت که تمدن امریکایی نه تنها الهامپذیری یا رنگ خود را عوض کرده ، بلکه عصرخودرا نیزعوض کرده‌است . عصرآبادگران نخستین ازمیان رفته وعصرماشین برجای‌آن نشسته‌است .

عصرآبادگری بیشتراز اصول فردیت الهام می‌گرفت : ابتکار شخصی،مسؤولیت وجدان‌شخصی، پذیرفتن زندگی‌نسبتاً سخت، قناعتی تقریباً زاهدانه ، که همهٔ‌اینها ازمتفرعات‌اعتقاد مذهبی‌پاکیزه‌گری بوده‌است . اکنون تسخیرقاره به‌پایان رسیده است ؛ دیگر«مرزی» یعنی‌زمین‌آزادی برای آبادکردن واستعمار وجود ندارد ؛ اصطلاح قدیمی‌اسرارآمیز «مغرب» هنوزهم به‌کارمی‌رود، ولی‌ازآن جهت که به‌حدود اقیانوس کبیررسیده‌اند ، دیگراین اصطلاح معنایی ندارد . عصرجدید عصر ماشینیگری و مبتنی بر سازمان دسته جمعی است .

اثری که بااین اوضاع واحوال‌زندگی امریکایی قرن‌بیستم‌رامشخص می کند ، اثر ساختمانی عظیمی است که رفته رفته بی‌نام ترمی‌شود، که درآن‌نمونهٔ عمومیترهمان‌نمونهٔ مرد«مستخدم» است. اصطلاحی که فراوان درمحاورات به کار میرود ، اصطلاح « جاب ، *job* » به معنی‌کار وشغل است : هر کس کاری دارد ، دنبال کاری می گردد ، مخصوصاً ازاین‌ترس‌دارد که‌مبادا آن‌کاررا ازدست بدهد، واین‌ترس‌از بحران‌سال۱۹۲۹ به‌این طرف به‌صورت‌کابوسی درآمده‌است . دراین هیچ شك نیست که سطح زندگی ترقی باشکوهی کرده است ، ولی این‌سطح زندگی شاهانه ازاین‌پس مستلزم تن‌دادن به‌کاردسته جمعی وانضباط وسازمان غولاسای دفتری واداری است که درآن ابتکارو خیالپردازی گذشته ، اگرغیرممکن‌نباشد،بسیاردشوارخواهدبود.اگر جفرسون‌سرازخاك‌بردارد،هرگزمحیط‌آغشتهٔ‌به‌آزاده‌گری(لیبرالیسم) را که‌خود رادرآن تصورمی کرد، باز نخواهد شناخت، ونیزلینکولن، آن محیطی را که در فضای‌سالم مغرب محل‌تولد انسانیگری اوبوده است ، نخواهد شناخت . ماشین براینجاها گذشته است ، وهیچ‌جا در روی زمین ، حتی در روسیه ، به‌این‌اندازه خاك‌شیار عمقی پیدا نکرده است .

بنابراین امریکا از مرحله‌یی می گذرد که می‌توان آن را متعادل با مرحلهٔ بحرانی بلوغ دانست ، و در این مرحله خطوط و خصوصیات اصلی جوانی وجود دارد، ولی‌به‌صورت نامحسوسی خطوط تازه‌یی جای آنها را گرفته است که هیچ جوانی ندارند ، و چون تغییر و تبدیلهای صنعتی و فنی سریعتر از قابلیت انطباق سنت و عادت با اوضاع و احوال جدید صورت می گیرد ، یك پس افتادگی میان طرزتفکر پدران قانون اساسی و خط زنجیر اتصال قطعات به روش فورد حاصل می‌شود .

۱۷

از آن لحظه که ایالات متحد امریکا ، که شخصیتی داشت ، آن شخصیت را ازدست داده و درشرف آن است که شخصیت دیگری برای خودبسازد ، واضح‌است که سخن گفتن از روانشناسی امریکایی به صیغهٔ مفرد بسیار دشوار است . در این بحران میان اندیشه های دیروز و روش امروز ، مسئله بیشتر این‌است که مرکز ثقل اخلاقی ملت باید در کجا قرار گیرد . در میان امریکائیان امروز ، واقعاً نمونهٔ بسیار مشخص کدام‌است ؟ آیا این چنین کس پاکیزه گراست یا سوداگر یا مرد سیاسی یا حتی آن نوساخته‌یی است که نظامی نام‌دارد ؟ شهری که خصوصیت امریکارابهتر جلوه‌گر می‌سازد کدام است ؟ آیا نیویورك است یابوستون یاشیکاگو ،آیا هوستون‌است ، یا ستارهٔ جدید لوس آنجلس است که‌آنرا با ۹۰،۰۰۰ سکنهٔ آن شناخته‌ایم؟ آیاآمریکایی متوسط پروتستان سنتپرست است یاکاسبکار مرکز غربی یا دورگهٔ سواحل اطلسی یا حتی سیاهی تربیت شده از هارلم؟ نمایشی را درنیویورك‌دیدم بانمایشنامه‌نویس یهودی ،صحنه-پرداز ارمنی ، بازیگر اصلی سیاه ، و آهنگساز آلمانی ، و با این همه نمایشنامه‌یی‌بسیار عالی‌بود و نقادان ازآن همچون یك موفقیت ملی سخن می گفتند .

بنابراین روانشناسی چنین ملتی محتاج آن است که به‌شکل خاصی مورد نظر قرار گیرد . پیش از این گفتیم که وحدت وسایل زندگی یك وحدت رفتاری در میان این اشخاص برخاستهٔ از منابع پراکنده فراهم آورده‌است . باوجوداختلافها ، رفته‌رفته در همه‌جا یك شکل چیزها دیده‌می‌شود، خواه‌دربوستون باشد یادرنیواورلئان، خواه درریچموند باشدیا درسان فرانسیسکو : همه‌جا همان قطارهاو همان‌مهمانخانه‌ها و همان خوراکخوریهاو همان روزنامه‌ها و همان

ایستگاههای بنزین وهمان آگهیهای تبلیغاتی وهمان افکاردیده‌می‌شود که در جاهای دیگرنیزدیده می‌شود . این یکنواختی ویك آهنگی نیز یکی از ملاطهای بسیار مؤثر وحدت ملی شده ، و آنچه مایهٔ شگفتی‌است آنکه باتحمیل چنین نشده‌بلکه مردم خودآن رابه‌عنوان یکی از مظاهر ترقی پذیرفته‌اند .

این یکنواختی و استاندگی standardisation سخت‌ازدیدار کنندگان ازامریکا جلب‌توجه می کند، چه‌آن‌رانشانهٔ بارزاجتماع امریکایی تشخیص می‌دهند . با این همه نباید از نظر دور بداریم که روحی که این تودهٔ عظیم را به‌حرکت در می‌آورد ، پیوسته‌از منبع قدیمی تغذیه می کند . با این اوضاع و احوال به این جا می‌رسیم که میان دودسته در امریکا تفاوت قائل شویم : از یك‌طرف طبقهٔ برگزیده و رهبری که وارث سنن و تقالید اخلاقی است ، و از طرف دیگر توده‌یی بسیار فعلپذیر که بیش از آنکه به روح امریکاییگری دست یافته باشد از نعمتهای مادی آن برخوردارشده است . شاید در مورد امریکا نتوانیم سخن ازطبقات اجتماعی به‌میان بیاوریم -- زیرا که درآنجا طبقاتی وجود ندارد -- ، بلکه باید از فرقه‌ها castes سخن بگوییم . از لحاظ اجتماعی در امریکا تساوی کامل برقراراست ، ولی ازلحاظ نژادی‌حایل ناپیدایی میان‌آنگلو-ساکسونهای ازاصل قدیمی و اسلاوها و لاتینی‌های تازهٔ چهل‌ساله و حتی ایرلندیهای کاتولیك وجود دارد . آل سمیث ، فرماندار ایالت نیویورك ، ازآن جهت در۱۹۲۸ در نامزدی ریاست جمهوری دچار شکست شد که ایرلندی و مخصوصاً ایرلندی کاتولیك بود[۶] : اگر

۶ ـ این کتاب در ۱۹۵۰ نوشته شده ودر حین ترجمهٔ کتاب (۱۹۶۳) رئیس جمهور امریکا جان فیتز جرالد کندی هم ایرلندی و هم کاتولیك است .

از اصل پستی بود مانعی برای انتخاب شدن نمی داشت ، ولی فرقهٔ او یعنی نوع خونی که در رگهای او جاری بود از انتخاب وی به ریاست جمهوری جلوگیری کرد . در آنجا چیزی است که امریکا را باکمال دموکرات بودن آن از دموکراسیهای اروپایی‌ماممتایز می‌کند، و مخصوصاً ازهمین لحاظ است که‌در ایالات متحدامریکادو روانشناسی متناظر با دو آشکوبهٔ در اجتماع را درنظر می گیریم .

علایم ممیزهٔ دولت حاکم بر مردم اصولا جنبهٔ فعالی دارد ، که مخصوصاً از اصل آنگلوساکسونی و مذهب پروتستان سرچشمه می گیرد . از این علایم است ابتکار ، و همراه با آن کارامدی ، کـه از وجدان و احترام گذاشتن به سعی و کوشش و بیتوجهی به رسمیات و کاغذبازیها بر می‌خیزد . پس از آن اعتماد می آید : اعتماد به‌انسان ، به‌انسان امریکایی ، به‌قارهٔ امریکا ، به‌ایالات متحد امریکا ، و به‌قانون اساسی که‌همچون میراث مقدسی‌ازنیاکان برجای مانده است . مرد پاکیزه‌گر (= پوریتن) قرن هفدهم به نخستین گناه آدم ابوالبشر معتقد بود ، ولی از این‌عقیدهٔ بدبینانه همچون ابزارنیرومندی استفاده می کرد. شاگردروشده و دراین شاگردی چنان پیش رفته بود که ما نمی‌توانیم خوب تصور آن‌را بکنیم ، و به‌جهت همین شاگردی به‌آنجا رسیده‌بود که در اندیشهٔ خودانسان را بنا برطبیعت آن خوب و لایق اعتماد می‌دانست . نیك‌اندیشی و نیکخواهی *good - will* مخصوص امریکایی است و شالودهٔ وطنپرستی او را تشکیل می‌دهد که قبل از هرچیز مفهوم پروتستانی «خدمت اجتماعی» است . بنابرسنت برخاستهٔ ازنوعی پروتستانگری ، چنین «خدمتی» وظیفه و شوق ترویج مذهب پروتستان و احتیاج به‌قضاوت کردن و به‌نیکان و بدان به‌یك چشم نظر نکردن‌و در سخن گفتن لحن معلمی به‌خودگرفتن همه راشامل می‌شود . درامریکا ، فصاحت

و بلاغت به آسانی رنگ وعظ و ارشاد دینی به‌خود می گیرد : کسی مانندویلسون به‌اندازه‌یی که‌خطابه ایرادمی کردبه‌موعظه‌می‌پرداخت. امریکا ، بر فراز راستی اخلاقی‌خود ، آکنده از نصایح ودستورات خوب است . خضوع‌وخشوع ، چنانکه می‌دانیم ،ازخصوصیات‌مذهب کاتولیك است .

تعیین رتبهٔ ارزشها دشوار است ، چه با آنکه ارزشها مادی باشد ، طبقه‌بندی‌آنها باالهام گرفتن از کمالیگری صورت‌می گیرد. امریکایی همچون یکی‌ازحواریان عیسی‌است ، ولی‌حواریی است که ازامورمعنوی‌هم بادولارسخن می گوید ؛ مؤمن است ، ولی مؤمنی است که عقیده‌دارد که همه‌چیز ، وازجمله مسائل معنوی وروحانی ، سازمانپذیر است ؛ اگرصمیمانه شرافت انسانی در وجود وی رخنه کرده‌باشد ، برآن‌است که این‌شرافت از«سطح زندگی» اوقابل‌جدا کردن نیست . ما ازپاسکال ،که مقراین شرافت را در فکر آدمی می‌دانست، دوریم ! بنابراین‌انجیل‌امریکایی‌اجتماعی‌است ، وشناختن آن بی‌تلاشی‌برای بهبود وضع انسان میسرنیست ، وفرد امریکایی چنان‌می‌اندیشدکه وظیفهٔوی بردن‌این انجیل‌به‌همه‌جای جهان‌است: کتاب‌مقدس ، یخچال، ودموکراسی به‌شیوهٔ مغرب‌زمین ! نیکخواهی اوصادقانه ، و درستکاری اومطلق است . اورا پیرو کمالیگری (ایدآلیسم) یاما دیگری دانستن ، هردو نادرست است : دراوضاع و احوالی که برای‌ما تناقض‌آمیز بنظرمی‌رسد ، هم‌این وهم‌آن است ، ولی چنین تناقضی برای او وجود ندارد . **شورای اقتصادی نیویورك** *New York economic council incorporated* در پایان گزارشی بتاریخ ١٤اوکتوبر ۱۹۳۵ چنین نوشته است :«ما درقلمرو معنویات درخشندگی داریم. ازآمارها چنین‌برمی‌آید که در۱۹۳۳، که خود سالی بحرانی بود ، در ایالات متحد امریکا سه ملیارد دولار صرف

تعلیم و تربیت شده، و این رقم از همهٔ کشورهای دیگر روی‌هم رفته زیادتر است . سرمایه‌هایی که در سازمانهای تعلیم و تربیت عمومی و خصوصی‌ما به‌کارافتاده بیش‌ازیازده ملیارد دولار است. سرمایه‌های به‌کارافتادهٔ درکلیساها ازچهار ملیارد دولار متجاوز است.» فداکاری اجتماعی که به‌صورت‌مادی تحقق و تجلی پیدا می کند، بخوبی پروتستانگری امریکایی را آشکار می‌سازد. کارهایی که انجام می گیرد بزرگ و باشکوه‌است، ولی هرگز محلی برای تأمل و اندیشه‌های دور ودراز وجود ندارد. شخصیت‌استاد دانشگاه دربرابرشخصیت «رئیس‌دانشگاه» که سرمایهٔ‌لازم‌را برای تجهیز دانشگاه جلب می کند، رنگی‌ندارد.

امریکا بیشك توسط رهبرانی ساخته شد که روانشناسی ایشان مطابق همینهاست که آشکار کردیم ، ولی تودهٔ امریکایی روی هم‌رفته با آنچه گفتیم بسیار تفاوت پیدا کرده است. علت این امر بیشتر بسته به اوضاع و احوال تشکیل اجتماع این توده است . تازه واردانی که از نتیجهٔ مهاجرت پیدا شده بودند، وارد ساختمانی اجتماعی شدند که خود سازندهٔ آن نبودند و برای آنان ساخته نشده بود. از این جهت جزو این اجتماع شدند که راهی جز این وجود نداشت، وچنان داوطلبانه این‌کار را انجام دادند که این خود دلیل جذب شدن آنان در اجتماع امریکایی بود. ولی خصوصیتهاو فضایلی که امروز مطلوب است ، همانهانیست که در نزد آبادگران نخستین وجود داشت ومطلوب بود: در عوض ابتکار ، بیشتر دقت و بردباری و انضباط مورد توجه است. در محیطی که دیگر روستایی نیست و رنگ شهری پیدا کرده ، جلوه کردن و انگشتنما شدن دشوارتر است ، و این از آن جهت است که کار عموماً از صورت فردی خارج‌شده وشکل دسته‌جمعی پیدا کرده است: بیش‌از هرجای دیگر در امریکا پای‌اجتماعی از توده درمیان‌است، ونیروی‌اقتصادی

آن از همین تودهٔ مجموع فراهم می‌شود. درچنین اوضاع واحوال، برخلاف آنچه پیش‌از این گفتیم ، تودهٔ متوسط ملت یك فعلپذیری معنوی خاص ازخود نشان می‌دهد وفاقد روح وطنپرستی فعال است. همه مخصوصاً خواستار آنند که مقامی داشته باشند . ایرلندیان ، در ادارات شهرداریها که تسخیر کرده بودند، در واقع پیشقدم چنین طرز فکری بودند، ولی اکنون با نیودیل[7] و فیردیل[7] و ولفیرستیت[7]، این طرز تصور رو به کلیت پیدا کردن است ، و بیش از آنکه سخن از شرکت کردن درکارهای اجتماعی به‌عنوان مرد تربیت شده‌یی باشد ، منظور شرکت درکارها برای دریافت حقوق است. این مطلب را در خاطر داشته باشید که تودهٔ امریکایی، حتی اگرعوامفریب هم باشد، درباطن معتقد به انضباط است: البته خواهان مقام است، ولی هرگز انقلابی نیست. سازمان امریکایی‌را دوست دارد و به‌آن احترام می‌گذارد. در زیر ظاهری بسیار سطحی که بینظمی و بهلبشویی را نشان می‌دهد، یکی از رامترین وفرمانبردارترین ملتهای جهان است.

این انضباط تنها درکار نیست، بلکه در اخلاق ورفتار خصوصی

۷ـ نیودیل *New Deal* [= معاملهٔ جدید] به مجموعهٔ مقررات وتدابیری گفته می‌شود که در زمان ریاست‌جمهوری فرانکلین روزولت برای اصلاح امور اقتصادی و اجتماعی به تصویب کنگرهٔ امریکارسید (۱۹۳۳). فیردیل *Fair Deal* [= معاملهٔ منصفانه] دنباله و مکمل نیودیل است و در ریاست جمهوری هاری ترومن تصویب شد. مقصود از ولفیرستیت *Welfare State* [= حکومت رفاه عمومی] حکومتی است‌که درآن دولت مسؤول فراهم آوردن وسایل‌رفاه عمومی، ازقبیل بیمهٔ اجتماعی وبهداشت وتعلیم وتربیت و تهیهٔ مسکن و بهبود شرایط کار بوده باشد.

وحتی درپذیرفتن افکار نیز هست. امریکایی بـرای آنچه تعلیم داده می‌شود احترامی صمیمانه قائل است، ولی دوست دارد که این تعلیم عملی باشد: به‌آن بیش ازآنکه همچون فرهنگی نظر کند، همچون مجموعه‌یی از نسخه‌ها و دستورالعملها نگاه می کند. تربیت پخته و حاضر وآماده ، علم قوطی شده، وحتی‌اگر ممکن شود حب علم را طالب است؛ خواستار اطلاعات ومفاهیم آسان است کـه مانند قرص قابل جذب باشد و بلافاصله به‌کارآید و مستلزم هیچ تلاشی نباشد. امریکایی ازمتخصص ، به‌نام صلاحیتی که دارد، حاضر است همه‌چیز را بپذیرد، وچنانکه می‌دانیم عدد متخصصان در ایالات متحدامریکا کم نیست.

ازهمین‌جا همشکلی شگفت‌انگیز و دور از انتظار ایـن ملت حاصل می‌شود، که‌تا دیروز هنوز خیالپرست وحتی بی‌بندوبار بود . در مورد فرد مهاجر باید گفت که همین همشکلی علامت جذب شدن او است، یعنی‌نشانهٔ‌آن است که به‌صورت کامل در خانوادهٔ امریکایی پذیرفته شده‌است.عقیدهٔ عمومی مخالف کسی است که بخواهد برای خود درمیان دیگران تشخص‌وامتیازی فراهم کند: هرگز ازاین که مثل‌همهٔ مردم دیگرباشند ناراحت نمی‌شوند، بلکه به‌این می‌بالند و از این‌خرسندند که کلاهی چون‌دیگران برسر ولباسی‌چون‌دیگران دربر و اندیشه‌هایی چون اندیشه‌های دیگران درخاطر دارنـد . از فردیت لافیدن هنوز رایج است ، ولی اگر این‌کار صورت اصالت و ابتکار و اعتراض و مخالفت با شعارهای مورد قبول همه‌را پیدا کند، ممکن است زندگی‌را برشما سخت و احتمال کامیابی راکمترسازد. در اینجا یك درس خطرناك فعلپذیری وجود دارد که متوجه آن نیستند، ومن برآنم که در این تمایل به همشکلی یکی از خطرهای آیندهٔ این تمدن نهفته است. فرد امریکایی دربرابر تبلیغات‌واکنش

عالی نشان می‌دهد، یا لااقل درمقابل کسانی که این تبلیغات را می‌کنند چنین است. تبلیغات در او به صورت شگفت انگیزی مؤثر می‌شود، وازهمین‌جا نتایج سیاسی مهمی به‌دست می‌آید، زیرا که دولت، از راه قواعد شناخته شده وآزموده، همیشه‌آراء وعقایدمردم را به طرف خواسته‌های خود جلب می کند. این‌انضباط دسته‌جمعی، از لحاظ اقتصادی، از طریق هدایت کردن مصنوعات درخطزنجیرهای نیرومند، به‌کار استانده کردن فراورده‌ها می‌خورد: مشتری مؤدب ومطلع هیچ اعتراضی نمی کند، چه در این شکل‌تولید مزیتی برای خود تشخیص می‌دهد. از لحاظ سیاسی، رادیو وسیله‌یی را در اختیار ناطق می گذارد که باآن بتواند با ملیونها نفر انتخاب کننده مستقیماً تماس پیدا کند: دراینجا کمترقضیه به پول بستگی دارد — و چنانکه می‌دانیم «والستریت» این وسیله را از اختیار ترومن خارج نکرد - تا به سازمان و وسایل‌کار برای منتشر کردن دلایل قانع کننده‌یی که ایستادگی دربرابر آنها ممکن نباشد.

آنچه که دراین طرز کار در معرض خطر قرار می گیرد، روح انتقاد است. از آن زمان که با کمال احترام در برابرصلاحیت فرد کارشناس سرتعظیم فرود می‌آورند، راه و رسم فنی [تکنیک technique]، این رب‌النوع جوان وتازه، بررب‌النوع کهن درحال انحطاط تمدن و فرهنگ غلبه پیدا کرده است. مهاجران از اروپا آمده، پیر وبار قرون برشانه به امریکا در آمده‌اند. امریکا آنان را جوان کرده و به دورهٔ بلوغ، وحتی با سرعتی که‌به‌آنان داده‌است به دورهٔ کودکی باز گردانیده است؛ درمقابل این‌نو امریکائیان، که چنان به اسبابهای اندیشیدن خود می‌بالند که حتی خود اندیشه را فراموش می کنند، احساس آن به آدمی دست می‌دهد که گویی با کودکانی روبرو است. از سوی دیگر، حقشناسی آنان را نسبت به

کشوری که به‌آنان شرافت‌کار وآزادی سیاسی بخشیده است، خوب می‌شناسیم، ومن چشم بسته حاضرم که به چنین وضعی خشنود شوم. چنان خوشبین هستند که تصور می کنند در این رژیم برای‌هر کس امکان آن هست که ملیاردر یا رئیس جمهور شود. حتی اگر این مطلب راست هم نباشد، توجه به این امر لازم است که بیشتر امریکائیان هنوز به‌آن ایمان دارند.

۷

من برآنم که مردم‌ایالات متحد امریکا اکنون ازحد اعلای امکانات خود استفاده می کنند: هنوز بالندگی قرن نوزدهم خود را تمام وکمال دارند، و در عین‌حال همهٔ کارامدیهای قرن بیستم در اختیارشان است. جنگ دوم جهانی بی‌اعتراضی ثابت کرد که‌امریکا هم صاحب تخیل خلاق است وهم‌سازمان دارد. ملت امریکا، باتطبیق کردن خود با اوضاع و احوال کاملا تازه، توانست جنگ را بی ناراحتی وسختی تصور کند وآمادهٔ آن شود: بی‌آنکه در حمل‌ونقل توده‌ها یا برآمدن با آنان در جنگ سابقهٔ تاریخی داشته باشد، لشکرهایی ایجاد کرد که جواب احتیاجات جنگ را بدهد. صفات تقریباً متناقضی لازم بود، که درآنها نرمش با نظم و انضباط‌انطباق پیدا کند: شاید لحظهٔ منحصربه فردی بود که درآن هنوزحرارت و حمیت عصر فردیگری، دستگاه تکامل یافتهٔ عصر مکانیکی را به حرکت درمی‌آورد.

خطر برای فردا است که سازمان برفرد پیشی می گیرد. میان طرز فکر قرن هجدهم که پیوسته تبلیغ می‌شد، و ساختمان دسته‌جمعی ماشینیگری که همچون دامی توسط قرن بیستم گسترده شده وپیوسته دست وپاگیرترمی‌شود، ازهم اکنون افتراقی به نظر

می‌رسد . «آدمی، هنگامی که درجهتی رانده می‌شود ، تصورمی کند که خود رانندهٔ خویش است ؛ وهنگامی که عقل وی اورا به‌طرفی متمایل می کند ، قلبش به‌صورتی نا محسوس اورا به‌طرف دیگر می کشد .» این کلام لاروشفوکو ، که درجایی جزجای خود به کار رفته ، درست قابل انطباق باروانشناسی امریکایی‌است ، ازآن جهت که این‌روانشناسی درمحل تقاطع راههـا قرارگرفته است . آقـای جرولد تانگوئیری رابینسن Gerold Tanquary Robinson در مقاله‌یـی در«فارین افیرز» *Foreign Affairs* (ژوئیهٔ ۱۹۴۰) ، بـا نیرومندی مبارزهٔفکری راکه در این باره در امریکا در جریان است، تجزیه و تحلیل کرده‌است . وی‌نوشته است که‌کشور با سازو برگ نظامی‌سال ۱۹۵۰ به بحران ۱۹۴۹ نزدیك می شود ، ولی از لحاظ طرز فکر باسلاح !۱۷۷۵ مجهـز است . میان وصیتنامهٔ پـدران قانون اساسی وروشهایی که روز افزون درطرز کار امریکا مستقر می شود ، مبارزه وتضادی وجود دارد . طرز فکر مبتنی برفردیگری و آزادگی سنتی با مقتضیات اجتماعی که از این‌پس تقریباً به‌صورت کامل صنعتی شده ، سازگاری ندارد .

در قرن نوزدهم ، نسبت عظیمی ازامریکائیان درچنان‌وضعی بودند که می‌توانستند برفعالیتهای روزانهٔ خویش نظارت مؤثرداشته باشند : آبادگران ، کشاورزان ، و تولید کنندگانـی که هنوز در شرکتهای بزرگ حل‌نشده بودند ، می کوشیدند که دخالت دولت‌را در زندگی خصوصی خود محدود کنند ، نه اینکه از آن بخواهند که قسمتی از کارهای ایشان را برعهدهٔ خود بگیرد : دموکراسی به‌معنی فردیگری وعدم تمرکزبود . در قرن بیستم ، چنان به نظر می رسد که صناعت ماشینی شده ، بر خلاف ، خواهان آن است که مردمان به‌صورت توده وار و با مراعات انضباط دسته جمعی وبرای

پیش بردن کارهایی که رفته رفته عظیمتر می‌شود ، کار کنند ، وآهنگ کارکارگر از روی آهنگ کار ماشین میزان شود . فرد دچار ناتوانی شده ، وسوسه می‌شود که دست به دامن دولت بزند ، و حاضر است که انضباط اجتماعی آن را قبول کند ، و ازهمین‌جا است که نیودیل ، فیردیل ، و ولفیرستیت پیدا شده است . نوشتهٔ آقای رابینسن به‌صورت جالبی شخص را به این فکر می اندازد که فنشناخت[= تکنولوژی] مادر کارهای تولیدی عظیم ، و مادر بزرگ دخالت دولت در کارها است ، وآنچه از لحاظ شباهت با امریکا مایهٔ اضطراب می شود اینست که جستجوی کارآمدی در شهرهای پیتسبورگ و ماگنیتوگورسك نیز به همین سرازیری دسته جمعی گری می‌انجامد .

امریکا حق ندارد از چنین رژیمی که سبب پیدایش سطح زندگی بالاتر وکار روزانهٔ کمتر است شکایت داشته باشد، ولی‌بهای این مزایا از بین رفتن ملیونها کشاورز و دستورز بوده است ، که دیروز مستقل بودند و امروزبندگان با انضباط ماشین‌شده‌اند. بااین همه ، اصول فکری ملی‌همان است که از صد سال پیش بوده است : فردیگری ، حس ابتکار ، آزادی ، رقابت ، و امریکایی از صمیم قلب به آن دلبستگی دارد ، ولی «هنگامی که ـ به گفتهٔ آن عالم اخلاق ـ عقل اورا به طرفی متمایل‌می کند ، تمام جریانهای زمانه، به‌صورتی نامحسوس اورا به طرف دیگرمی کشد» این بی‌شك مسئلهٔ حقیقی امریکا و نیز مسئلهٔ حقیقی سراسر مغربزمین است .

نتیجه

تعریف و سرنوشت تمدن غربی

از شش تصویری که پیش از این ترسیم کردیم ، خصوصیات مشترکی استخراج می‌شود که نمایندهٔ تمدن ما به شمار می‌رود : از همینها علت موقعیت درخشان این تمدن معلوم می‌شود ، ولی درعین حال ازروی آنها می‌توان امکان انحطاط این تمدن یا لااقل تغییر شکل آیندهٔ آن را تصور کرد .

مدتهای درازی بود که همراه با یك تداعی معانی ، اروپا و نژاد سفید (یا لااقل مهمترین شعبهٔ آن)و تمدن باختری ، یك‌جا به اندیشه راه‌می‌یافتند . تا دورهٔ اکتشافات بزرگ چنین بود ، وقارهٔ قدیم به‌تنهایی تمام باخترزمین به شمار می‌رفت. ولی آنگاه که‌سفید-پوستان ، برای اکتشاف و تسخیر جهان و بهره برداری از آن ، در سراسر زمین پراکنده شدند ،اروپا ، باآنکه همچون اقامتگاه اصلی آنان باقی‌ماند ، دیگر تنها مسکن آنان محسوب نمی‌شد ، ودرعین

حال تمدن غربی جدیدی در حال توسعه بود که از گاهوارۀ اصلی خودخارج شده و به جای دیگری ازجهان راه یافته بود. اکنون امریکای شمالی به صورتی عنوان جزء اصلی دستگاه تمدن غربی را پیدا کرده است که بعضی برآنند که اینجا را مرکز اصلی تمدن غربی بدانند، درصورتی که درحین این تغییر یك نوار اوراسیایی از تأثیر تمدن غربی بر کنار مانده است. اکنون که مرکز ثقل این تمدن انحراف پیدا کرده ودرجهت دیگری افتاده است، مشکوك به نظرمی رسد که مغربزمین بتواند مدت درازی خصوصیات سنتی را که سازندۀ شخصیت آن بوده است محفوظ نگاه دارد.

۱

منابع تمدن غربی در نقاط دور و متفرق است. به نظرمن این تمدن برای سه نوع تصور ودریافت بنا شده است: تصور علم، تصور انسان، وتصور فن وصنعت درزیر شکل جدید آن که از انقلاب صنعتی فراهم شده.

از لحاظ علم و معرفت، باید گفت که روشهای اندیشیدن و استدلال کردن خویش را مدیون یونانیان هستیم: روح نکته سنج وعادت مشاهده کردن نمودها و بحث کردن آزاد در مسائل، میراثی اساسی است که از یونانیان به ما رسیده است. آنان ازدوره های باستانی متوجه استقلال عقل آدمی، که از قید سحر وغیبگویی وخرافه و حتی دین آزادشده باشد، شده بودند: بصورتی قلمرو معرفت رااز زیر تسلط دین بیرون آورده بودند. اینکه ازروی اسلوب خاص استدلال می کنیم، و به هنر اثبات قضایا ازراه براهینی می پردازیم که عقل چاره یی جز تسلیم شدن به آنها ندارد، خاصیتی است که از یونان به ما انتقال یافته است: خدایان نیز ناچاراز آن بوده اند که در برابر منطق سر تسلیم فرود آورند!

این است نخستین مرزی که شرق وغرب را از یکدیگر جدا می کند، و باید توجه داشته باشیم که این مرز مرزی روحی است. ولی در ادبیات یا علوم بسیار پیشرفتهٔ آشور یا مصر، مرد شرقی فرمان می‌دهد،سرزنش می کند، تضرع می‌نماید، از غیب سخن می‌گوید، از آینده خبرمی‌دهد وآنجا که پای‌مشاهده درمیان‌می‌آید، حکایت می کند، شمارش می کند، دانسته‌ها را روی هم می‌ریزد و مجموعه می‌سازد. یونانی نیز مشاهده می کند، ولی در جستجوی آنست که از مشهودات خود قوانین‌کلی بیرون آورد و علت معقول امور و اشیاء را کشف کند. مصریان مساحانی بودند که البته در کار خود بسیار مهارت داشتند، ولی اوقلیدس عالم هندسه است. میان این دو روش‌کار تفاوتی‌وجود دارد، واین تفاوت بیش‌ازآنکه ازلحاظ درجه‌باشدازلحاظ‌طبیعت وماهیت است، و روش دومی درتکامل بشری نمایندهٔ‌پیشرفتی‌قطعی است که‌مصفاترین تمدنهای‌آسیایی، مثلا تمدن چینی،هنوزبه‌آن نرسیده است. امروز، هرجا که برسان یونانیان مشاهده و استدلال کنند و بیندیشند، باید گفت که در مغرب‌زمین هستند:این‌یك اقلیم‌عقلی وفکری‌است که به‌زودی‌بازشناخته‌می‌شود.

این اعتیاد به استدلال مستلزم تصور فردی است که بتواند برشخص خویش نظارت کند وضبط نفس داشته باشد: انسان‌استدلالی آزاد است، وتنها تابع قوانینی است که برای خود وضع کرده یا آنها را پذیرفته است، واز همین‌جا است که به‌کارها ومصالح‌عمومی، که‌آنها را ازآن‌خود می‌داند، علاقه‌مند می‌شود. چون برای‌احترام شرافت بشری خویش وبرای آزادی انتقاد حقی قائل است، با قانون تضمیناتی برای نگاهداری این‌حق قرار می‌دهد.

هنگامی که یونانیان برضد ایرانیان می‌جنگیدند، به‌مثابهٔ مردانی آزاد و آگاه بر این آزادی بودند که در مقابل رعایای

خداوندگاری ایستادگی می کردند، درصورتیکه مخالفان ایشان تودهٔ بیشکلی بودند و هیچ اتصال فکری و روحی با یکدیگر نداشتند[1].

تصور ما دربارهٔ فرد از لحاظ سیاسی همانجا پیدا شد: دموکراسی ما که زادهٔ شهرکشورهای یونان است، و از آزادی وآزاده گری جدایی پذیر نیست، برپایهٔ قانون و قاعده‌یی متکی‌است که آزادانه، ونه بصورت تحمیلی، پذیرفته باشند، وبه‌همین‌جهت این دموکراسی درقطب مخالف هوس‌فرد خودکامه قرارمی گیرد. میدان‌نبردماراتون از لحاظ معنی، یکی از بلندترین و مقدسترین مکانهایی است که فرد غربی نباید بی‌انقلاب حال وهیجانی بتواند ازآن دیدن کند.

کلمهٔ *Logos* یا جوهر فلسفهٔ یونانی به‌صورتی جبلی متضمن معنای نسبت و تناسب بوده است. مشرقزمین عظمت و ضخامت را می‌شناخت وبه‌آن دلخوش می‌داشت. یونان هماهنگی و همسازی را می‌پسندید که حاصل اندازه گیری بود.

آن کس که از رابطهٔ اشیاء با یکدیگر آگاه است، می‌تواند هدفهای خود را با وسایلی که برای رسیدن به‌آنها در اختیاردارد متناسب قرار دهد، و به این ترتیب راهی برای رفتار خویش پیدا می کند که البته‌آن راه تمام اخلاق نیست، بلکه یکی از راههای اخلاقی است. چون این روش نگرش، و بهتر بگوییم روش عمل

---

۱ ـ آقای آندره زیگفرید، مؤلف کتاب حاضر، به پیروی از سنت‌جاری مغربزمین، دربارهٔ شرق و مخصوصاً ایران درمقایسه با یونان، مبالغه کرده و دچار اشتباهاتی شده است.
آقای‌امیرمهدی بدیع در کتاب *Les Grecs et les Barbares* بااستناد از منابع یونانی و نوشته‌های نویسندگان بینظر به مؤلف کتاب حاضر پاسخ شایسته‌داده است. ترجمهٔکتاب آقای‌بدیع‌به نام «یونانیان‌و بربرها» زیر چاپ است و توسط ناشر کتاب حاضر انتشار خواهد یافت.

را قبول کنیم ، باید بگوییم که مغربزمین افزار خاصی برای تحصیل قدرت به دست آورده است، و این همان‌است که نژاد سفید را از دیگر نژادها ممتاز ساخته و سبب کاربری و کارامدی آن شده است . هر وقت که سخن از چیزهای جدی در میان باشد، یا مغربزمین چنین گونه راهی برای خود انتخاب کند، راه و رسم عقلی و استدلالی یونانی است که مغربزمین بی‌محافظه‌کاری یا ترس از دین به‌کار می‌بندد ، و درعین‌آنکه به مذهب کمال احترام وعلاقه را دارد از این روش عمل بیمی به خاطر راه نمی‌دهد. یونان قدیم ، باآنکه خود سهمی درخرافات و نامعقولات داشت ، ناحیه‌یی از زندگی را جدا کرده بود که در آن عقل و استدلال بی‌توجه به چیزهای دیگر به‌پیشرفت‌خودادامه می‌داد : آزادی درزمینهٔ اجتماعی کامل نبود ، ولی در آنجا که پای بحث و علم و استدلال و تعقل در کار می‌آمد ، چنین آزادی کامل وجود داشت . ما این تمایز اساسی را ، که نه در آسیا موجود است و نه در اسلام[2] ، پذیرفته‌ایم ، و چنان است که مرز کهن میان یونان در مغربزمین و مشرق زمین هم اکنون وجوددارد ، و مایهٔ کمال تعجب است که این مرز هنوز در همان جای قدیمی خویش دیده می‌شود . این جدایی تنها میان خدا وقیصر نیست ، بلکه‌میان‌خدا ومینرو Minerve رب‌النوع عقل ، و شاید بتوان گفت میان خدا و حریف خطرناك امروزی او یعنی رب‌النوع کارامدی efficacité است .

---

۲ ـ اسلام ، یعنی تعلیمات قرآن ، که پیوسته مؤمنان را به تدبر و تفکر و تعقل در خلق آسمان و زمین و تاریخ گذشتگان و نظایر آن تشویق کرده است ، وآن همه «افلاتعقلون» و امثال آن در قرآن شاهد این معنی است ، و گاهی تعقل کردن صورت حکم پیدا می‌کند ، چگونه می‌تواندمخالف آزادی تعقل باشد ؟

تمدن یونانی ، با گذشت زمانهای دراز ، سترون شده است :
در روم شرقی که‌سبب‌امتداد یافتن‌آن‌تمدن‌و رسیدن به‌ما بوده‌است،
این‌تمدن آن الهام ابتدایی را ازدست داده بود . تنها با سنت‌فکر
یونانی ، مغرب‌زمین نمی‌توانست به آن صورت که امروز هست در
آید . آیا بی‌شك احتیاج به‌پیوند خوردن با عامل دیگری داشته
است؟ واردات از جهان یهودی و پس از آن از انجیل همین کار را
کرده است . یهودیان تصویری از خدای شخصی و روابط انسان با
او داشتند . این یك توحید عاشقانه است که در مقابل شرك مبتنی
برشك جهان یونانی است . خدایان یونان که تا حد زیادی آلوده
به نقایص بشری و تابع فرمانهای تخلف‌ناپذیر زمان و منطق بوده و
جنبهٔ قدسیت بسیار کمی داشته‌اند ، اکنون در چشم ما جز اوهام
سحرانگیز وجاذب ومایهٔ تسلیت خیال‌چیزی نیست . ولی خدای‌ما ،
بالخاصه در مذهب پروتستان ، همان خدای ابراهیم برجای مانده
است . مامفهوم خدای‌واحد توانا را از این شیخ قبیله که از اور
کلدانیان برخاسته است گرفته‌ایم ، که قدرت او برتر از هرقدرت
و برای‌بعضی برتر ازهراخلاق است :خدایی‌است‌غیورو منحصر به‌فرد
که مؤمن ، با ایمان خود ، پیمانی با وی منعقد می کند . دیگر
سخن از عقل یا استدلال نیست ، بلکه همه سخن از عرفان است ،
چه کیست که بتواند قربانی کردن اسماعیل رامطابق باعقل جلوه‌گر
سازد ؟ بدوی‌باستانی اور شیوهٔ احساسی درآغاز داشته‌است که همان
شیوه هم‌اکنون در نزد ملیونها ساکنان مغرب‌زمین ادامه می‌یابد ؛
واینکه یهودیان و مسلمانان نیزابراهیم را پیغمبر می‌دانند ،هرگز
ازقدر و مرتبت وی درساختمان دینی ماچیزی نمی کاهد [3] .هنگام

---

۳ ـ پناه برخدا ،که آدمی خدا رابشناسد ، و از این که‌دیگر
←

زیارت بیت‌المقدس ، نخستین فکرمن متوجه کوه جلجتا (کولگوثا Golgotha) بود که مسیح را برآن مصلوب کردند ، ولی بعداً دریافتم که اهمیت صخرهٔ داستانی که اکنون در مسجد عمر حفظ می‌شود ، ازلحاظ شهادت دادن به‌منابع اصلی روحی ما کمتر از آن کوه نیست. این سرچشمه آسیایی‌است ، و باید بگوییم که‌ازآسیای غربی است ، و دینهای آسیای مرکزی بیشتر دینهای بیخدا athée است و درآنها خود انسان‌است که ترقی می کند و به‌مرتبهٔ خدایی می‌رسد . با حضرت ابراهیم در مغرب‌زمین منطقه‌یی توحیدی شروع می‌شود که مغرب ما به‌آن بستگی‌دارد . این‌منطقه در مشرق ازچین وهند جدامی‌شود ، و بامرزهای دیگری از روحپرستی animism وشرك افریقایی متمایز می‌ماند ، و به‌صورت اساسی مسلمانان و یهودیان و مسیحیان را شامل می‌شود ، چه ما باید نیز خود را در جریان ابراهیم و اسحاق و یعقوب قرار دهیم .

ونیزتصور ما نسبت به‌فرد همچون یك وحدت اخلاقی ،چیزی است که به‌میانجیگری مسیحیت از دین یهود به ما رسیده است . قانون اخلاقی و فرمانی که‌به‌آدمی امرمی‌دهد ، از عقل‌برنمی‌خیزد، بلکه از قدرت اعلایی است که گوهرآن با قدرتهای دیگراختلاف دارد ، و کاری که مسیح کرد و جنبهٔ یهودیت آن را از بین برد ، سبب آن نشد که در خصوصیت‌آن تغییری اساسی حادث شود : نقش مهم مسیحیت در ساختن مغرب‌زمین ، که شاید وحدت اساسی آن راتشکیل می‌دهد ، به‌اصالت این طرزنگریستن به‌موجودبشری توجه فراوان دارد که او رانه‌چون عقلی‌بلکه چون وحدتی‌معنوی وروحانی

← بندگان‌خدا مثل اوچنان خدایی را بپرستند ، به‌خاطر تعصب داشتن نسبت به‌اندیشهٔ بیپای برتری غرب برشرق حالی شبیه به‌هذیان به او دست دهد واین‌گونه سخنان را بگوید!

درنظر بگیرد . یونانی درصدد یافتن نظم بود ، یهودی و پس ازوی مسیحی به‌عدالت می‌اندیشید ، ولی نظم قاعده‌یی است و عدالت هوسی: فشار ، درجهٔ حرارت ، وکشش از دوطرف بایکدیگر تفاوت دارد . توجه مشتاقانه‌وغیرتمندانه به‌آنچه که به‌عادل مربوط است ،واحتمالا موردغفلت یااستهزا یا لگدمال شدن به وسیلهٔ صاحب‌قدرت اجتماعی قرارمی گیرد ، حاکی از روح اعتراضی است که اگردرست بگوییم خصلت انقلابی دارد. نفخه‌یی عرفانی ، همچون طوفان عظیمی ، که از سرزمین قدیم یهود برخاسته ، ازقرنها گذشته و هنوزهم زمین‌را زیرپای ما می‌لرزاند .

از آنجا که چنین خمیر مایه‌یی در وجود ما کار می کند ، باید بگوییم که بیش از آنکه جنبهٔ اورفئوسی یا آپولونی یونانی داشته باشیم ، جنبهٔ عبرانی داریم. من برآنم که این تأثیر در نزد پیروان مذهب پروتستان محسوستر ازپیروان مذهب‌کاتولیك ، و در پروتستانهای آنگلوساکسونی نیزمحسوستر ازدیگرپروتستانها است. کتاب‌مقدس ، بنا برسنت،کتاب اساسی پروتستانها است ، وچنانکه می‌دانیم این کتاب شامل عهد قدیم و عهد جدید هردو هست . تفسیر فلان آیه یا فلان کلمه از سفرپیدایش یا مزامیر داود یا اسفار انبیای بنی اسرائیل ، پایهٔ چندین فرقهٔ دینی امریکایی است و از اینجا معلوم می‌شود که مشرقزمین تاافصی نقاط مغرب زمین رخنه کرده است . از خواندن روزانهٔ کتاب مقدس ، در کشورهـای انگلیسی زبان ، یك نوع فرهنگ دینی پیدامی‌شود که بیش از آنکه جنبهٔ اشرافی داشته‌باشد جنبهٔ‌عمومی دارد ، و ازشعرو رنگ وخطابه‌های غنایی و مطالبهٔ حقوق بشری آکنده است . مایهٔ شگفتی است که بالندگی‌یهودی که جابه‌جاشده وبه‌صورت‌اعتراض اجتماعی درآمده، حتی‌درزننده‌ترین‌شکل‌جلوه‌گری خویش ، مثلادرمورد کارل‌مارکس،

از هیجان و شورخود مشتعل به‌نظر میرسد .

مغربزمین پس از پذیرفتن این مفاهیم کهن که از مشرق‌ـ زمین برخاسته ، چنان آنها راتغییر داده است که به‌صورتی مخالف اول‌خود درآمده است . تصور انجیلی‌شرافت انسان حقیر و بیمقدار درقرن هجدهم‌به صورت‌قبول‌مساوات‌سیاسی‌درآمد. فریاد انبیا که با لحن تلخی از عدالت سخن می‌راندند و آن را طلب می کردند ، سرچشمهٔ اندیشه‌های صوفیانهٔ‌اجتماعی جدید است . بیعلاقگی‌انجیلی به صورت شگفت‌انگیزی منبع‌کارامدی می‌شود : قرار بود که روح را نجات دهند ، ولی عادت به‌مقاومت کردن در برابر وسوسه‌ها ، و ریاضت و زهد وضبط نفس به‌صورت وسیلهٔ کامیابی زمینی‌تغییرشکل می‌دهند . چون الهام روحی به‌تحقق کیفیتی مادی انجامیده است ، مایهٔ پریشانی خاطر می‌شود . در این اوضاع واحوال ممکن است‌از خود بپرسند که‌آیا تصوف ابراهیم که وعدهٔ خداوندی به او رسیده است ، سرچشمهٔ دور استعمارگری کنونی ما نبوده است ، زیرا که خدا در مقابل ایمان‌آن شیخ عبرانی وعده کرده بود که وی را در زمین صاحب قدرت‌کند . به این اعتبار ، مغربزمین تغییری کرده است که شاید ، از لحاظ معنوی ، خیانتی بوده باشد .

یونانیان و یهودیان هیچ‌یك نمی‌دانستند که چگونه قاعده‌یی را از یك اصل یا یك هوس استخراج کنند . فکری که از نظم و ترتیب داریم ، و نیز استخوانبندی حقوقی ما ، ازروم به ما رسیده است : مغرب‌واقعی در قارهٔ کهن جز درداخل مرزهای امپراطوری روم قدیم وجود ندارد . آسیای قدیم بخوبی توانسته است دولت و سازمان دولتی بسازد ، و این دولت صورت استبدادی داشته است ؛ شهرکشورهای یونان دموکراسی را آفریدند ، ولی نتوانستند حد وسط صحیح میان هرج ومرج و ستمگری را پیدا کنند . اروپا

همیشه در حسرت صلحی رومی به‌سر می‌برد ، صلحی که در آن نظمی کلی برپایهٔ دستگاه اداری عظیمی برقرارباشد ، و تمام تمدن رادر زیر قانون واحدی جمع آورد . در این دستگاه ، قانون و حق با منظم کردن مالکیت آن راتضمین می کرد ، و از آنجا استقلال‌مدنی فرد نتیجه می‌شد . به‌این‌ترتیب مفهوم کلمهٔ انسان ، که درمدیترانهٔ شرقی تولد یافته بود ، تعبیری قضایی یافت که هستی آن را تأمین می کرد . به‌همین ترتیب بود که روم ، در مرحلهٔ کاتولیکی خود ، جریان اصلی انجیل را انضباط بخشید و در مجرای خاص انداخت و آن را از منبع یهودی خود آزاد کرد .

به‌این ترتیب سه سنّت ، به موازات‌یکدیگر، ازقرون‌وسطی عبور کرده وبه‌دوره‌های جدید رسیده است: سنت یونانیان، مترادف باآزادی روح ؛ سنت انجیل (با انعکاسات یهودی آن) ، نمودار کمالیگری بشری ؛ وسنت روم ، تعلیم دهندهٔ‌نظم و تربیت . ازیکی ازاین منابع یا منبع‌دیگری ازآنهااست که قرن۱۳ودورهٔ رونسانس و قرن روشناییها هریك به‌نوبهٔ خود کسب فیض کرده‌اند. از همان زمان ، مغرب‌زمین‌می‌توانست‌کامل و تمام‌شده، وازجهتی شاید بهترین همه جلوه‌گرشود ، و درحقیقت چنین هم بود . با این همه ، برای آنکه به‌صورتی باشد که اکنون آن را می‌بینیم ، چیزی لازم داشت که‌آن را تمام‌کند یا محورآن‌را تغییر دهد ، و به‌یك مرحلهٔ نهایی‌نیازمند بود و این همان مرحلهٔ صنعتی شدن است .

پذیرفتن راه ورسم فنی و صنعتی جدید، یعنی ماشینیگری، با فراهم آوردن وسیلهٔ قطعی قدرتمندی برای مغرب‌زمین ، آن را به‌صورتی درآورده است که‌اکنون مشاهده می کنیم . انقلاب صنعتی در اروپای غربی در قرن ۱۸ صورت گرفت ، ولی درقرن ۱۷ روش بحث و تحقیقی که توسط دانشمندان و فیلسوفان به‌کار افتاد ، در

برابر بشریت ما راههای واقعاً تازه‌یی باز کرد. دراینجا باید علم را از فن و صنعت تمیز داد. یونانیان به‌قواعد مشاهدهٔ علمی‌وتجربه کردن تاحدی دست‌یافته‌بودند؛ مفهوم قانون طبیعی را می‌شناختند، بدان سان که می‌توان گفت در ازمنهٔ اخیر از این لحاظ ابتکاری پیدانشده ، ولی پیشینیان ، با استثنای مختصری ، تنها به قلمرو بحث نظری دلخوش بودند ، و تأمل و تدبر - که در نظر ایشان شریفتر بود - بیش از جستجوی ترقی مادی ارزش داشت. دراقلیم مساعدمدیترانه می‌زیستند که چندان‌شخص‌را برای اشتغال به‌زندگی عملی به‌کار نمی‌خواند: ارشمیدس ازاینکه به چنان اختراعات اصیل وعالی‌دست یازیده معذرت خواسته است! در تمدنی که‌کانون آن به طرف‌شمال‌غربی اروپاتغییرمکان‌داده،لازم‌بوده‌است که‌باسرما ورطوبت وتغییرات‌هوا مبارزه کنند، وازلحاظ‌لزوم‌فراهم‌آمدن زندگی‌روزانهٔ مطبوعتروراحتتردچارنگرانی‌شوند. دراین‌اوضاع‌واحوال،علم‌ازاینکه حالت تأملی ونظری‌داشته‌باشد بیرون‌می‌آمد، وصنعت‌و فن‌آمادهٔ‌آن می‌شد که‌به‌دستگاه‌علم‌تجاوز کند. بی‌شك‌درنظرمتفکران.ودانشمندان، کنجکاوی برای‌شناسائی هنوزعامل محرك اصلی‌بود، ولی‌دیگرچنان نبود که علم‌نسبت به‌مواردِاستعمال خودبیعلاقه‌بوده‌باشد.ازطرف‌دیگر، فکربود که وسایل‌را برای وی‌فراهم می‌آورد: تجربهٔ‌برروش بیکونی baconien سر چشمهٔ کارامدی جدید است ، و ریشهٔ عقلیگری rationalisation امریکایی را در دکارتیکری cartésianisme باید جستجو کرد.همین «استادان فکر کردن» و ادامه دهندگان یونان قدیمند که با روش بحث وتحقیقی که روی‌کارآوردند، گسترش دهشتناك صنعتی قرنهای ۱۹ و ۲۰ را امکانپذیر ساختند.

بنابر این ماشینیگری ، بدان سان که در مغرب‌زمین عملی می‌شود ، بی علم و استدلال بر سبیل یونانی غیر ممکن بود، واین

چیزی است که مشرقزمین نه درگذشته داشته و نه اکنون دارد.
ولی این ماشینیگری مخصوصاً راه و رسم صنعتی و فنی است: و
عبارت است از تسخیر نیروهای طبیعی و گذاشتن آنها درخدمت انسان،
که به این ترتیب نیرومندی او به‌صورتی خارج از اندازه افزایش
پیدا می کند. افزاردست که اسباب‌کار دورهٔ نوسنگی است، جز با
انرژی عضلانی آدمی به‌کار نمی‌افتد، که البته بسیار محدود است.
ولی ماشین که هیچگونه رابطه‌یی با نیروی بشری ندارد، برای کار
خود هیچ حدی نمی‌شناسد، وچنان است که از این پس همه چیز
برای ماشین امکانپذیر می‌نماید. یك شکل زندگی اجتماعی کاملا
جدید از اینجاپیدا شده است، چه‌علمی که درخدمت صنعت درآمده
و از حالت کنجکاوی بیهدف خارج شده، به‌صورت علمی وابستهٔ
به‌واقعیات تبدیل‌شکل‌داده‌وآن‌واقعیات‌رادرفرمان نیازمندیهای آدمی
قرار داده است. آنچه اکنون حکومت می کند ارادهٔ دست یافتن
به‌قدرت است و ناشکیبایی برای افزودن ارزش سیاره‌یی که بر آن
زندگی می کنیم. انسان‌بر روشهای کارخود تسلط و فرمانروایی
دارد، ولی ارباب و فرمانروای خود نیست: یك نوع هوسپردازی
romantisme افسار گسیخته‌اورا به‌کاروامی‌دارد، و این بگفتهٔ بارس
Barres، «روشی است در فرمان هوسی».

روی‌هم‌رفته، نه دورهٔ تاریخی مشخصی، بلکه عصر جدیدی
ازبشریت روی‌کارآمده‌است: پس ازعصر نوسنگی که درشرف گذشتن
است، نوبت به‌عصر ماشین رسیده‌است. این عصر با سیاست ولخرجی
وگشادبازی اجباری در ثروتهای طبیعی جهان و هیچ پروای آینده
نداشتن همراه است، و همین است که تا حدی علت ثروتمندی
ناگهانی و از اندازه بیرون این تمدن راکه مشغول صرف کردن
سرمایهٔ خویش است توضیح می‌دهد. مدت یك قرن ونیم مغربزمین

انحصار علم وصناعت ماشینی‌شده‌را دراختیارداشت. از این راه قدرتی به‌چنگ آورد که هیچ چیز درمقابل آن مقاومت نمی‌توانست کرد. تعادلی که درقرن ۱۷ میان اروپا و آسیا وجود داشت ، اکنون از میان رفته ، وآسیا که دیر متوجه شده است که راه و رسم صنعتی غربی مترادف باتسلط و اقتداراست، در صددبرآمده است که این‌راه و رسم را بپذیرد ، و در این‌کار ، بیش از آنکه چنین راه و رسمی مورد پسند وی قرار گرفته باشد ، اندیشهٔ دفاع است که وی را برانگیخته است. امروز ، همهٔ قاره‌ها ، همهٔ کشورها ، و همهٔ نژادها مصرّانه خواستار ماشین شده‌اند . به کاربردن ابزار کارآسانی است، ولی اختراع کردن و نوکردن آن چیزی دیگر است ، و از همین جا شالودهٔ محکمی که تفوق مغربزمین برآن بناشده‌آشکار می‌شود. آنچه درظاهر به‌نظر می‌رسد تفوق درصنعت و راه و رسم آن است ، ولی حقیقت آنست که کامیابی مغربزمین نتیجهٔ عواملی است که به اندازهٔ منابع دور وگوناگون آن طول و تفصیل‌و پیچیدگی دارد . درافق امکان‌بحرانی از تمدن مابه‌نظر می‌رسد : راه و رسم صنعتی این تمدن به‌صورت عمیقی از فرهنگ آن تغذیه می کند ؛ اگر منکر فرهنگ خود شود ، یا بیش از اندازه به طرف راه ورسم صنعت تمایل پیدا کند ، حتی‌منابع زندگی خویش‌را درمعرض خطر قرار خواهد داد .

II

تمدن غربی در محیط جغرافیایی خاصی تشکیل شده است : آغاز پیدایش آن در مدیترانه و مخصوصاً در مدیترانهٔ شرقی بوده است . زندگی یونانی، برخلاف زندگی برّی‌آسیا، زندگی دریایی‌و انفصالی وگوناگون بوده است . روم نیز، که سازمان مستحکمتری

داشته ، مدیترانه‌یی بوده است . سپس دراروپای مـرکزی و شمال غربی سازمان صنعتی کـه اکنون مشخص مغربزمین است تکامل پیدا کرده. حتی با آنکه‌کانون ترقی فنی و صنعتی به‌طرف قارهٔجدید متمایل شده است ، پیوسته برای جستن محرك اولیهٔ این ترقی باید به‌قارهٔ قدیم توجه داشته باشیم . به‌این ترتیب ، در آغاز تمدن‌ما ، اوضاع و احوالی جغرافیایی وجودداشته است که به‌آسانی می‌توان آنها را تشخیص داد .

به‌نظر من ، مخصوصاً در مدیترانه ، این محیط جغـرافیایی اصلی تمدن، محیطی است که به مقیاس بشری قابل قیاس است، ودر آن طبیعت نسبت به‌انسان نه‌خردکننده است و نه از اندازه بیرون و نامتناسب . پروتاگوراس سوفسطایی یونانی گفته است که «انسان مقیاس چیزها است » ، و پول والری این نوع سخن گفتن را سخن گفتن خاص مدیترانه‌یی می‌داند، ولی آن را اروپایی نیز می‌توان دانست . در قارهٔ کهن ما ، و لااقل درآنجاکه به‌آن صورت که‌بوده مانده است ، شخص این احساس را داردکه انسان خودرا با طبیعت منطبق و همساز کرده است . ازلحاظ اقلیم نیز چنین است : اقلیمی است معتدل وبحری و هرگز حالت قهاری بری راندارد؛ اقلیم نیم‌فصلهای طولانی است ؛ نه‌آدمی را سخت تحریك‌می کند ونه ازحس وحرکت‌می‌اندازد، بلکه‌اورا به‌کارساماندار وبه‌اندازه وامی‌دارد، واز کار نتایجی به‌دست می‌آیدکه از پیش می‌توان آنها را حساب کرد. درچنین محیطی ، ارتباطی میان‌آدمی و طبیعتی که‌درآن به‌سرمی‌برد وجود پیدا می کند ، و اروپا بی‌شك در میان قاره‌های زمین تنها قاره‌یی است که چنین است .

نتایج آشکاراست . این امکان اندازه گرفتن کوشش وتلاش در مقابل هدفی که می‌خواهند به آن برسند ، خـود مولد خاصیت

اخلاقی بودن درآدمی می‌شود ، یا لااقل سبب آن می‌شود که رفتار وی صورت معقولی پیدا کند، و اطلاع صحیحی نسبت به‌مفاهیم‌زمان و مکان برای انسان فراهم شود . هنگامی که ساختمان جغرافیایی بسیارعظیم و دهشتناك واقلیم افراطی است ، این نوع اخلاقی بودن متعادل رفتاروکردار آدمی به‌صورت‌کامل حاصل نمی‌شود ، وچنانکه می‌دانیم ساختمان جغرافیایی‌آسیاوافریقا وامریکا به‌همین‌صورت‌است. در آن صورت ، کار یابسیار آسان می‌شود یا بسیار دشوار ، ورابطهٔ پایداری میان کوششی که می کنند و نتیجه‌یی که به دست می‌آورند برقرار نمی‌شود : از اینجا روح ماجراجـویی صرافمآبانه پیدا می‌شود که می‌خواهد بی‌انتظار وصبر بهره‌برداری کند ، یا ناآگاهی کشاورزی حاصل می‌شود که‌گمان دارد هرچه از زمین برداشت‌کند از قوت آن چیزی‌کاسته نمی‌شود . ولی ، دهقـان اروپـایی ، نیك می‌داند که نیرومندی آدمی حدودی دارد ، و برای به‌دست آوردن مقداری محصول باید مقداری‌کوشش صرف‌شود . احتمال آن هست که جنگ این اخلاق اقتصادی را در نزد ما به خطر انداخته باشد، ولی هنگامی که طرزکاروتولید خود را با دیگران ، و حتی باسفید پوستان خارج اروپا مقایسه می کنیم، این مطلب برما معلوم‌می‌شود که اروپا نوعی اخلاق‌وابستهٔ به‌کارایجاد کرده‌است که یکی ازعوامل کامیابی‌آن به‌شمار می‌رود .

با آنکه همهٔ سفیدپوستان در تمدن غـربـی شریك نیستند ـ ازآن جهت که سفیدپوستان‌آسیانسبت به آن مقاومت نشان‌داده‌اند ـ با این‌همه باید گفت که این‌تمدن، با آنکه نتیجهٔ یك محیط است، همچنین نتیجهٔ عمل یك نژاد است. سفیدپوستان و تنها آنان هستند که مغربزمین را ساخته‌اند. فاصله‌یی که‌آنان را ازسیاهان و سرخ‌ـ پوستان جدا می کند ، بسیار زیاداست ، و اگر زردپوستان کارامدی

قابل ملاحظه‌یی نشان می‌دهند ، باید گفت که ازلحاظ آشنایی باراه و رسم فن‌وصنعت حدود سه‌قرن عقب ماندگی دارند . با این اوضاع و احوال ، تمدن‌ما یك قلمرو جغرافیایی و مرزهایی داردکه‌آدمی برای تعیین آن کنجکاو است . در دوره‌های باستانی ، مشرقزمین از آنچه‌که آن را هنوز مغربزمین نمی‌نامیدند مشخص بود ، وآن مغربزمین بینام همان جهان یونان بودکه می‌بایستی راه تازه‌یی برای اندیشیدن اختراع کند . دریای اژه با شهرهای یونانی ساحل آسیایی، نمایندهٔ تمدنی بود جز تمدن ایرانیان‌که تمدن شرقی‌بود. چون ، با اسکندر ، یونانیمآبی تا هند گسترش یافت ، ظاهراً چنان می‌نمودکه مرز میان مغرب ومشرق دوهزار کیلومتر به‌طرف مشرق عقب رفته است ، ولی این یك مدّ موقتی بیش نبود ، و از قرن‌دوم‌مسیحی به‌این‌طرف،شرق، بارنگ‌شرقی‌دادن به‌پیروزی‌یونانی، حقوق سابق خودرا باز پس‌گرفت . با حدود امپراطوری روم ، در سوریه و درکرانهٔ بادیةالشام یك‌مرز جغرافیایی از نو پدیدارشد. ولی با پیدایش دین اسلام مشرقزمین از حدود خود تجاوزکرد و قسمتی از مغرب را پوشاند و در مدیترانه پیش رفت و تا اقیانوس رسید . اعراب آن زمان متمدنتر از اروپا بودند . و این آنان بودندکه صفات و خصوصیات ابتکار وآزادفکری را با خود داشتند، و مغربزمین از راه همین خصوصیات بودکه بعدها توانست عظمت خود را مستقر سازد . بالاخره، با انحطاط و انقراض امپراطوری عثمانی ، دوباره مرزهای سابق میان شرق و غرب آشکار شد .

آیا این مرزها کجا است ؟ چنان می‌نمایدکه مدیترانه ، هراندازه‌هم که شرق‌درآن نفوذکرده باشد، پیوسته نمایندهٔ مغرب‌زمین است . بر سواحل این دریا بنادری وجود داردکه آنها را به

نام اشلها[۴] Echelles می‌خوانند ، و درمقابل آنها در داخل خشکی انبارگاههایی است که درحقیقت بندرهای‌صحرایی به‌شمار می‌روند و غالباً آنها را به‌عنوان بازار توصیف کرده‌اند . در آن حال که اسکندریه وبیروت و طرابلس مدیترانه‌یی هستند ، قاهره و بیت‌المقدس و دمشق و حلب دراقلیم‌دیگری زندگی می کنندوبه‌جهان دیگری بستگی دارند . میان دومنطقهٔ جغرافیایی و دو تمدن تضاد و تقابلی مشهود است ، وبیجهت نیست که مدیترانه‌را مقدمهٔ صحرا دانسته‌اند . این را نیز باید بگوییم که مشرقزمین با سرزمینهای اسلامی آغاز می‌شود ، و اسلام هرچه را که یونان و روم از آسیا مسخر کرده بودند از آنان پس گرفته است. خلاصه آنکه زندگی صحرا وفضای بزرگ خشکی نتوانسته است رنگ غربی پیدا کند : اینها به مشرقزمین تعلق دارند و به همین جهت است که دوباره به‌آن بازگشته‌اند .

میان اروپای بری وآسیا ، مرز و حد فاصل به آن اندازه واضح نیست. مغربزمین حقیقی اروپای غربی و مرکزی است ، و باید گفت که از اینجا به طرف مشرق تنزل به صورت پله‌پله است: قاچهای ساعتی‌درست قارهٔ اروپا را به نوارهای تمدنی‌تقسیم‌می کنند. هنگامی که به‌قاچ ساعتی روسیه می‌رسیم، البته هنوزدرآسیانیستیم، ولی در اروپا نیز نیستیم وبی‌شك مغربزمین را پس‌پشت گذاشته‌ایم!

وبالاخره، در غرب اقصی، جزئی از تمدن ما مشاهده می‌-

---

۴ ـ Echelles du Levant (= نردبانهای مشرقزمین). این کلمه‌ازکلمهٔ ترکی اسکله (=بندر) مأخوذ از Scala ایتالیائی به معنی نردبان گرفته شده و بنادر بازرگانی سابق مدیترانه را به این نام می‌خواندند که در زیر تسلط ترکان بودند: قسطنطینیه ، سالونیك. اسکندریه ، طرابلس،وغیره.

شود که دیگر اروپایی نیست: و از این جمله است ایالات متحد امریکا، متصرفات بریتانیا، کشورهای امریکای جنوبی، لااقل تا آن حد که نژاد سفید برآنها تسلط دارد. در حاشیه بایستی مستعمرات بهره کشی را که توسط سفید پوستان اداره می‌شود، و در واقع خود مرزهایی را تشکیل می‌دهند اضافه کنیم. ولی در این میان باید کشورهایی را که راه ورسم صنعتی و حتی ظواهر تمدن مادی مارا پذیرفته‌اند، ولی هنوز از لحاظ معنوی و روحی‌از دستگاههای دیگری اطاعت می کنند، درخارج حدود این‌تمدن غربی قرار دهیم از این لحاظ، مصر وپاکستان و هندوستان از خانوادهٔ ما نیستند، وبه‌این ترتیب است که وحدتی مبتنی‌بر زمینهٔ مسیحیت در جهان غربی فراهم می‌شود، که شاید وحدت واقعی آن بوده باشد؛ این همان انسانیگری وحس تقوی و احسانی است که، به گفتهٔ بولس مقدس، «گناهان بیشماری» را می‌پوشاند.

در پرتو این‌تمایزات، درآن هنگام که همهٔ خاروخاشاکهای حاصل از ادعاهای بیجا و ظواهر و ریاکاریها را ازمیان بردارند، روح واقعی تمدن غربی کاملا آشکار خواهد شد. مغربزمین، در سرضمیرخود، به این مطلب یقین دارد که انسان می‌تواند و باید سرنوشت خویش را طرح کند. بنابراین منتظر آن نمی‌ماند که آسمان سعادت وی را تأمین کند، وپس‌از آنکه هدفی برای خود درنظر گرفت و وسایل لازم را فراهم‌آورد، خود درکار دخالت می‌کند ومنتظر سرنوشت نمی‌نشیند. این طرز تفکر افکار جبریگری وتنها فعلپذیر بودن است: بیشترجنبهٔ مادی واجتماعی امور واشیاء مورد توجه است، وبیش از آنکه تصوف و عرفانمآبی درنظر باشد ترقی بشری مطمح‌نظر است. آنان که آسیا را می‌شناسند، خوب می‌دانند که فضا ومحیط آنجا چه اندازه متفاوت است، وحتی در

زمان حاضرهم چه اندازه به فقر و بدبختی و گرسنگی وبیماری تسلیم می‌شود. ظاهراً آسیائیان سرچشمهٔ حقیقی خوشبختی را در جای دیگری جز درترقی مادی قرار می‌دهند...

مغرب‌زمین از خدا سخن می‌گوید، وبسیارهم‌سخن‌می‌گوید، ولی غالباً چنان است که در کارهای زندگی خدا را به حساب نمی‌آورد. ضرب‌المثل «به‌خودت کومك کن تاآسمان‌به‌کومك‌توبرخیزد» ازاین‌لحاظ بسیار جالب‌توجه است. لافونتن‌در«گاریچی به‌گل‌فرومانده» خود نوشته است: «هرکول چنان می‌خواهدکه مردمان حرکت کنند، وپس‌ازاین حرکت است که وی به یاری آنان برمی‌خیزد.» بنابراین باید هرکس خود به‌کار خویش بپردازد، چنانکه گویی آسمان وغیب را درکارها دخلی نیست. به‌این ترتیب دربارهٔ عمل و کار وضعی نادینانه پیش می‌آید، و قلمروی عرفی محض در زندگی فراهم می‌شودکه انحصاراً عقل و روشهای عقلی برآن حکومت می‌کنند. تقسیم جهان را میان خدا وقیصر کاملا عملی کرده‌ایم، و این دومی بر کشوری فرمان می‌راندکه کاملا به وی تعلق دارد، و این تسلط به حدی است که از باورکردن آن دچار حیرت می‌شویم. رنان در تفسیر گفتار معروف عیسی‌مسیح واینکه همین گفتارشالودهٔ تمدن باختری است، چنین نوشته است: «آنچه‌را که مخصوص قیصر است به او بدهید وآنچه راکه خاص خدا است به‌خدا واگذارید! واین‌کلمهٔ عمیقی است که آیندهٔ مسیحیت را طرحریزی کرده است. کلمه‌یی است با روحانیت تمام وباعدالت شگفت‌انگیز، که دوجهان مادی ومعنوی را از یکدیگر جداکرده وآزاده‌گری‌واقعی وتمدن واقعی را بنیان نهاده است.»[۵]

۵ـ از کتاب«زندگی مسیح، *Vie de jesus*» تألیف‌ارنست رنان.

این تمایز زندگی عرفی و زندگی دینی چیزی است که مشرقزمین ازآن آگاه نیست : میان این دو قلمرو هیچ مانعی وجود ندارد، وحتی درجهان اسلام مفهوم قانون عرفی ومدنی غیرقابل فهم است. به‌این ترتیب رشته‌یی ازکارها به‌دلایلی صورت می گیرد که‌از ایمان وغیب وغیبگویی وجادوگری سرچشمه می گیرد ونه‌ازتجربه واستدلال. برخلاف، مغربزمینی هیچ ازآن پشیمان نیست که مسائل عملی را با ملاحظات عملی مورد توجه قرار می‌دهد: تمام ادعاهای مخالف‌آن ازمیان می‌رود.

ترس‌آن هست که از این‌هم دورتر بروند : بی‌درنظر گرفتن خدایان‌کار می کنند، ولی اگر ضرورت مقتضی شود برضدآنها نیز قیام می کنند. پرومته خدایی طاغی‌است که مقاومت‌آدمی را دربرابر اطاعتی که خدایان خواستارآنند برانگیخته است، و به علت همین طغیان بوده است که وضع انسانها بهتر شده است نه ازآن‌جهت که زئوس چنین بهبودی را خواستار شده است. اروپا، که هرروز سنت نیمخدایی را ادامه می‌دهد، اصولا ازاین ناهمسازی حکایت می کند، وهمین است که درآن فعالیت وحیات را حفظ می کند ، بدان‌گونه که حرکت سبب زنده ماندن آب می‌شود. ممکن است برذهن کسی این سؤال بگذردکه آیا پذیرفتن وضع همسازی و تسلیم به‌آنچه که هست، ومثلا گردن نهادن به حکومتی که همه‌چیز را در اختیار دارد ، در سرنوشت حقیقی قارهٔ اروپا تأثیر شومی خواهد داشت یا نه. روح خرده‌گیری و روح جنگ در این قاره فطری و میرائی است: جنگ برای دفاع از مرزها یا از فردیتهای سیاسی که از همجوشی گریزانند، وجنگ‌برای تعیین اینکه تفوق باچه کس‌باشد وکارجهان را چه کس اداره کند. تمام‌تاریخ اروپا رشته‌یی ازجنگها است میان دولتهایی رقیب یکدیگر که هیچ یك از آنها چندان

نیرومند نبوده است که بردیگران مسلط شود. با این‌همه تاکنون هرگز وحدت تمدن اروپایی در معرض خطر قرارنگرفته است؛ و حتی این خود یکی از مشخصات اصلی اروپا است که عدم وحدت سیاسی منطبق بایك فرهنگ مشترك وعمومی شده است. میان‌روح آفرینش وسازماندهی مثبت با روح انتقاد و خرده گیری که آماده است به روح عصیان وطغیان بدل‌شود، ومی‌سنجد و اندازه‌می گیرد وبحث می کند ودر وقت‌ضرورت منکر می‌شود، یك همزیستی برقرار است. آیا اروپا بی‌این تناقض می‌تواند حیات وفعالیت‌خودرا حفظ کند؟ ولی درعین حال‌همین تناقض اروپارا می کشد. این‌عدم‌تمکین وناهمسازی در ابتدا از اقیانوس اطلس گذشته‌بود، ولی چنان‌به‌نظر نمی‌رسد که درآنجا هم پایداربماند: نتیجهٔ نزدیك آن عالی است، ولی آیا این خود یکی از سرچشمه‌های زنده‌یی نیست که غرب اقصی در خطر از دست‌دادن‌آن قرار گرفته‌است؟

من غالباً گفته‌ام که‌یك تربیت غربی‌کامل بایستی به زیارت جاهایی کاملتر شود که به گفتهٔ بارس Barres «برای روح جاهای معنی‌داری است» وتمدن ما درآن جاها تشکیل شده است. من به قفقاز خواهم رفت تا صخرهٔ پرومته را پیدا کنم، وبه‌جایی دریونان خواهم رفت تا آن جایگاه افسانه‌یی را زیارت کنم که هرکول، که می‌خواست که «مردمان حرکت کنند» کارهای خود را به انجام رسانید(برفرض‌آنکه‌طویله‌های اوگیاس[6] Augias را هرگزنتوانیم در این روزگار پیدا کنیم) . آکروپول Acropole مرکز این

۶ـ مطابق افسانه‌ها این اوگیاس شاهی بود که ۳۰۰۰ گاو ماده داشت‌وطویله‌های این گاوها مدت‌سی سال پاك نشده بود و هرکول با برگرداندن رودخانه‌یی وجاری کردن آن درطویله‌ها آنهارا پاك‌کرد.

مسافرت خواهد بود وهر کس، دراین وطن روحانی، همان دعایی را خواهد خواند که «رنان» خوانده است. ولی‌دعا ونماز دیگری که از سرچشمهٔ دیگری الهام گرفته، پس‌ازآن باید دربیت‌المقدس‌خوانده شود. اگربگویم که در این بیت‌المقدس تنها دربند یافتن عیسای مسیح نباید بود، آیا سخن شگفت انگیزی گفته‌ام؟ من در برابر صخرهٔ ابراهیم، درعالم خیال نخستین تصور خدای شخصی‌را که هنوز هم خدای ما است در ذهن خود مجسم می‌کنم که با کسانی که به وی ایمان دارند اتحاد وهمپیمانی پیدا می‌کند. اسکندریه راهم از نظر دور نخواهم داشت، و پس ازآن به رم خواهم رفت و درآنجا درنگ خواهم کرد تا شهر یگانهٔ جهان را ازنظر بگذرانم که،خواه درشکل امپراطوری و خواه درشکل کاتولیکی خود، سبب‌آن بوده است که مفهوم اساسی نظم وترتیب در تمدن ما داخل شود.

هنوز هم دوست دارم که همچون زایر شیفته‌یی به جاهای دیگری بروم که روشهای علم وصنعت جدید، در نتیجهٔ نبوغ تنی چند از مردان اندیشنده، پاگرفته وتشکیل شده است. ولی در این مورد انتخاب،کاردشوار وتقریباً غیرممکن است. آیا به‌گوشه‌یی از آلمان بروم وآن «بخاری» را پیدا کنم که دکارت‌در کنارآن‌قوانین فکر وبه راه انداختن آن‌را، که هم‌اکنون مابرطبق آنها عمل می‌کنیم، اکتشاف کرد؟ آیابه‌آن باغ دور افتاده در لینکولن بروم و جایی را زیارت کنم که نیوتون درآنجا متوجه افتادن سیب‌ازدرخت شد؟ آیا درپی وات‌و دنی‌پاپن Denis Papin مخترعان ماشین‌بخار بروم که در انقلاب صنعتی یکی از ابزارهای قطعی بوده است؟ یا به زیارت‌کلود برنارد Claude Bernard درآزمایشگاه محقروی در کولژدوفرانس بروم که روش تجربه درهمانجا به دست وی به‌حد کمال رسید؟ یا پاستور را درآن آزمایشگاه مثل مرغدانی وی در

کوچهٔ اولم ملاقات کنم که در آنجا برای نخستین‌بار به عظمت جهانی تازه توجه پیدا کرد؟ کار در اینجا بسیار دسته‌جمعی و مخصوصاً بسیار عظیم‌تر از آن می‌شود که شخص بتواند افکار مست کننده‌یی را که برایش پیش می‌آید بتواند بر گرد یك محل متمرکز کند.

آن وقت چنان ترجیح می‌دهم که تغییر جهت داده به قلمرو ماجراجوییها درآیم، و همراه با ویکتور برار Victor Bérard مسافرت اولیس Ulisse را از سر گیرم، وجهانگیری شگفت انگیز لایف اریکسن اسکاندیناوی Leif Eriksen را دو باره تکرار کنم که در قرن یازدهم امریکا را کشف کرده بود، ولی به علت فقدان تبلیغات (چه درسی!) این کشف او هرگز به‌حساب نیامد. مخصوصاً به دیدار سواحل جنوب غربی اروپا خواهم شتافت، که در برابر فضاها و رؤیاها باز است، و از همین‌جا پویندگان قرون‌وسطی برای اکتشاف جهانهای ناشناخته به‌راه افتادند: کلیسای بلم Belem در لیسبون که واسکودوگاما در محل آن استراحت کرد و از همان‌جا برای تسخیر هند به راه افتاد، یا صومعهٔ سانتاماریالارابیدا Santa Maria la Rabida نزدیك هوئلوا Huelva، که در آن بی‌آنکه اقیانوس دیده شود صدای آن شنیده می‌شد، و کولومب شب پیش‌از آنکه به جانب دنیای جدید به راه بیفتد درآنجا خفته بود. چه جهانگردی با شکوهی، وچه دریانوردی بیمانندی!

III

من این را نمی‌دانم که مغرب‌زمین ذاتاً برتر از مشرق‌زمین بوده باشد. از لحاظ زندگی اخلاقی‌ومعنوی، این‌مطلب معین‌نیست، ولی در قلمرو کارامدی شك نیست که مغرب‌زمین تفوق دارد. باید علل این تفوق شگفت‌انگیز را تجزیه و تحلیل کرد.

برتری ما درصنعت وراه ورسم آن به‌زودی آشکار واثبات می‌شود.
تاقرن ۱۷ مزیت درطرف ما نبود. اعراب وهندیان وچینیان درکارهای دستی چنان ظرافتکاری وپیشرفت داشتند که به‌عقیدهٔ خود ما بسیار از ما پیشتر بودند: پارچه‌های هندی و چینی‌ها ورنگ‌های هندی چنان ظرافتی داشتند که نه‌از آن تجاوز می‌توانستیم کرد ونه‌حتی به‌آن می‌توانستیم رسید؛ چندین اختراع که پس از آن به‌دست ما کامل شد از آسیا برخاسته بود، بی‌آنکه آسیا دربند آن باشد که از آنها فایده‌یی برگیرد: ما از باروت در توپ وتفنگ استفاده کردیم، ولی چینیان آن را برای آتشبازی به‌کار می‌بردند! پس درصناعات دستورزی، که‌نمایندهٔ شکفتگی مخصوص عصر نوسنگی است، مغرب‌زمین مقام اول را ندارد.
این ماشین است که سبب شکفتگی غیرقابل قیاس ما شده است. حقیقت آنست که از این لحاظ هنوز هم ما مالك یك حق انحصاری هستیم: تولیدات مکانیکی دشوار جز در مغرب‌زمین صورت نمی‌گیرد؛ در جاهای دیگر جز درمصنوعات نسبتاً سهل توفیق حاصل نمی‌کنند؛ حتی ژاپون، باوجود استادیی که در بعضی از تخصصهای فنی پیدا کرده، خود را شایستهٔ انجام هرنوع کار صنعتی نشان نداده است.

با وجود این، آسیا آموخته است که ماشینهای ما را به کار بیندازد؛ آنها را با چابکی وتقلید کامل ومخصوصاً با هزینهٔ کم به راه می‌اندازد، زیرا که مزدکارگر درآنجا بسیار ناچیز است. بهای تمام‌شدهٔ پارچه‌های پنبه‌یی بافت چین یا ژاپون چنان است که‌رقابت کردن باآن امکان ندارد. ازهمین‌جا این‌اشتباه برای مشرق‌زمینیان پیش‌آمده است که بگویند: «ما از این‌پس افزارهای شما را در دراختیارداریم، ومی‌دانیم که‌چگونه آنها را به‌کاراندازیم، وبه‌همین جهت از این به‌بعد با شما برابر خواهیم بود. تفوقی‌را که تا دیروز برما داشتید، پس ازین دیگر نخواهید داشت.» درست است که

اوتوموبیل وهواپیما و ماشین بطورکلی دیگر در انحصارهیچ‌قاره‌یی نیست، ولی کامیابی غربی در استعمال جاری این اسبابهای ماشینی نیست، بلکه درآن است که تمام اختراعات مکانیکی جدی و بطور کلی همهٔ‌اختراعات‌صنعتی‌محصول کشورهای‌محل‌سکونت‌نژادسفیداست.

هریك از نژادهای بشری، درلحظه‌یی ازتکامل خود، علاماتی از نبوغ خود را نشان داده است. هیچ‌چیز در انحصار یك قاره یا یك نژاد نیست، ولی این‌را می‌توان گفت که درمرحلهٔ صنعتی کنونی جهان ، مغرب‌زمین همه‌کار کرده و مشرق‌زمین هیچ‌کار نکرده است. البته توانایی چرخاندن ماشین را داشتن خوب است، ولی این به تنهایی کفایت نمی‌کند. باید شایستگی تعمیر ماشین‌را داشته‌باشند، وبتوانند به‌آن بهبود بخشند و ازنو بسازند یا مطابق مقتضیات و ضرورتهای تازه طرح نوی برای آن بریزند . آسیا تقلید می‌کند وحتی‌آنچه راکه تقلید کرده بی‌عیب از آب در می‌آورد ، ولی در آنچه به عاریت گرفته هیچ تجدیدی وارد نمی‌کند : اگر به علتی رابطه‌اش با منابع اختراع امریکایی و اروپایی قطع شود، به‌زودی ناتوان می‌ماند یا لااقل بسیار عقب افتادگی پیدا می‌کند ؛ درآن هنگام که مغرب‌زمین پیوسته به‌پیش می‌رود، آسیا ظاهراً به‌حالت رکود نسبی می‌ماند، واین از نقص شعور یا انرژی نیست ، بلکه علت آن نقص الهام و روش کار خلاق ، ونیز شاید کافی‌نبودن ایمان واعتقاد به ترقی است.

گمان نمی‌کنم که هنوز به مستقیم‌ترین علت‌کامیابی‌مغرب‌ـ زمین‌درانجام‌دادن‌کارهای بزرگ جدید دست‌زده باشم. به نظر من، این علت را باید در قابلیت اداره کردن جستجو کرد. تولید بشری به چند مرحلهٔ بزرگ تکامل تاریخی تقسیم می‌شود،ولی این‌مراحل چنان دریکدیگر تداخل کرده‌اند که آنها را می‌توان دریك کشور،

وحتی دریك کارخانه، در کنار یکدیگر مشاهده کرد. در عصر نوسنگی، ابتدا مرحلهٔ دستورزی (یاهنرمندی) بود که با استعمال افزار کاربستگی داشت. باپیداشدن ماشین مرحله مکانیکی فرارسید، ودرپی آن گسترش عظیم صناعت جدید بود. ولی این مرحلهٔ نیز، درنتیجهٔ گسترش خود باساختن مقادیر عظیم وساختن زنجیری مصنوعات، سبب شد که تولید به مرحلهٔ جدیدتری متوجه شود که می توان آنرا مرحلهٔ اداری نامید، زیرا که اداره کردن جدید دستگاههای صنعتی مستلزم سازمانی چنان مفصل و پیچیده است که از حدود خاص صنعت تجاوز می کند. درهمهٔ کشورهای صنعتی، آخرین سرشماریها ثابت کرده است که از نسبت عددی افراد کارگر کاسته می‌شود، و درمقابل آن شمارهٔ کارمندان اداری یاتجاری به‌سرعت افزایش پیدا می کند. برای محاسبهٔ بهای تمام شدهٔ اجناس، از محلی که خود ساختن به معنی خاص کلمه دارد کاسته می‌شود ،و در عوض سهم اداری به تدریج زیادتر می‌شود . رؤسا ، رفته رفته ، به جای آنکه اشخاص فنی باشند ، اشخاص اداری و سازمان دهنده شده‌اند . ازطرف دیگر ، درزمان حاضر تنها مغرب زمین است که از لحاظ مدیریت و داشتن مدیران لایق برتری دارد .

صفاتی که برای مدیریت موفقیت آمیز مشاغل جدید لازم است معلوم است . باید دانسته شود که درپی رسیدن به چه هدفی هستند، و آنگاه وسایلی راکه در اختیار دارند متناسب بااین هدف قرار دهند ؛ باید بتوانند زمانی راکه برای تمام شدن نقشه‌یی لازم است درست حساب کنند ، چه زمان خود نقش غیر قابل انکاری در قیمت تولید دارد ؛ و نیز باید بتوانند خراب شدن ابزارها را پیشگویی کنند ، تانگاهداری آن امکان پذیرو تجدید آن هنگام از میان رفتن میسر باشد ؛چون طرحهای صنعتی بزرگ است . شمارهٔ اشخاصی که درآن به‌کار گماشته می‌شوند نیز زیاد است ، و برای آنکه در

چنین دستگاهها نظم لازم بر قرار شود دستگاه مدیریت بسیار مطلعی ضرورت دارد، واگر غیر ازاین باشد ازکار دسته جمعی آن بهره که لازم است به‌دست نمی‌آید. تجربه نشان می‌دهد که مغرب زمین چنین‌دستگاهها واشخاص لازم برای‌مدیریت صحیح را دراختیار دارد، و مشرق‌زمینیان پیوسته نسبت به چنین گونه مسائل بیگانه بوده‌اند. چون به‌این مطلب از نزدیك توجه کنیم، به این‌نتیجه‌می رسیم که رئیس واقعی محتاج‌داشتن یك حس رهبری خاص است که ظاهراً تاکنون منحصر به‌مغرب‌زمین بوده است. مغرب‌زمینی هدفی برای‌خوددر نظر می گیرد، واین‌اراده رادارد که درفرصت‌تعیین‌شده خودرا به‌آن‌هدف برساند؛ می‌داند که‌چگونه ازآسایش‌وهوس‌شخصی برای تحقق بخشیدن به منظوری که در پیش دارد صرف نظر کند وچون مفهوم زمان راخوب می‌شناسد، بیجهت‌کار را بابیکاری وتنبلی مخلوط نمی کند؛ ارزش وکارامدی افزارهایی راکه در اختیار دارد اندازه می گیرد،واین رامی‌داند که اگر ازافزار کار خودنگاهداری شایسته نکند درمعرض تلف قرارخواهد گرفت، واز همین جا روح دقت و پیشبینی برای او فراهم می شود. مواظبت و مراقبت و نگاهداری مختص مغرب‌زمین است، واگر بگویم که علامت‌مشخصهٔ مغرب‌زمین را درهمین‌بایدجست سخنی‌به‌گزاف‌نگفته‌ام. هیچ آسیایی نمی‌تواند ازماشین نگاهداری کند، و هرخانه در مشرق‌زمین در معرض غفلت قرارمی گیرد ودرنتیجهٔ‌همین‌غفلت زیانهایی برای مالك خود به‌بارمی‌آورد. ساختن بنا یااداره کردن‌یك‌دستگاه‌را به‌یك‌فرد شرقی واگذار کنید وپس از یك‌سال یاده سال به سراغ آن‌بروید: به‌زودی فرق آن‌کاربا کارمشابهی که‌به‌یك فرد اروپایی سپرده شده باشد به‌چشم شماخواهد خورد. فردیت و حس مسؤولیت درمشرق‌زمین‌وجودندارد. درآسیا اشخاص‌هرگز تنهاکار نمی کنند، بلکه پیوسته

جزو گروهی می‌شوند که بر آنها تسلط دارد و آنان در ساختن آن شریکند. مسؤولیت پراکنده شده است، و اخلاق حاکم بر زندگی اخلاق فرمانبرداری نسبت به والدین ودستگاههای اجتماعی است. ازطرف دیگر، امکان آن هست که بیش از اروپا کار کنند و قناعت بیشتر وتحمل بدنی محض بیشتری نشان دهند؛ ونیز ممکن است که چاره جویی جانشین سازمانداری شود: یك اوتوموبیل که به دست مکانیسینی چینی سپرده‌شود، درظرف مدت شش‌ماه ازکار می‌افتد...و پس‌از آن، خوب‌یابد، مدت پنج‌سال باهمین ماشین قراضه کارمی کنند! صناعت خانوادگی چینی‌قیمت تمام‌شده‌یی فراهم‌می کند که صناعت تکامل یافتهٔ مابا آن نمی‌تواند رقابت کند. ولی در مقابل شرقی همیشه‌این احساس به‌آدمی‌دست‌می‌دهد که آزمایش و نظربیش ازسازمان مورد علاقهٔ اوقرارمی گیرد: قابلیت بیش از قاعده‌وقانون ازوی جلب توجه می کند، وزندگی‌را چون یك سلسله حالتهای خصوصی نمی‌شناسد که بخت ونرمش یادسیسه‌گری به‌وی اجازه می دهد که آن‌را به نفع خودبگرداند.

چون به مشرق زمین بروید، در آنجا صناعتها و طرحها و اداراتی‌خواهید دید که‌نماهای آنها به‌نظایرآنهادر نزدماشباهت‌دارد، ولی بزودی درخواهیدیافت که بهترین‌شرقیان‌به‌طور متوسط،ازلحاظ کارامدی، ارزش حقیرترین غربیان راندارد. شرقیان و غربیان‌در یك درجه وطبقه قرار ندارند. این‌فرداروپایی، که در چشم ما بسیار متعارفی وپیش پاافتاده و بیفرهنگ جلوه گرمی‌شود، هم‌اواست که درآنجا مسؤولیت یك‌اداره رابه او وامی گذارید ووی را بر بومیان بسیار درخشان ترجیح می‌دهید: این شخص خوب یا بد دستگاه را اداره می کند، و آن دیگران بیم آن هست که‌کاررا خراب کنند. ادارات بزرگ بین المللی، شرکتهای کشتیرانی، کانالهای بین

اقیانوسها ،ودفاع از بهداشت عمومی جهانی تاکنون در دست مردم مغربزمین باقی مانده‌است : اگر ازدست ایشان خارج شود، معلوم نیست که تمدن درمجموع خود از آن دچارآسیب نشود.

آیا مغربزمینیان این امکانات استثنایی رااز کجا به‌دست می آورند ؟ همان طور که گفتیم ، این نتیجهٔ راه‌ورسم صنعتی سازماندار و مبتنی بر بهره‌برداری دسته جمعی ومتکی بر روشهای علمی است که امتحان صحت خودرا داده‌اند . ولی باید ازاین بالاتررفت و به سرچشمه های عمیق رسید، چه این روشهای‌علمی نیزخود جنبه‌یی‌از جنبه‌های طرز تفکر و استدلال ماست . شاید درست درنیافته باشیم که استدلال بر سبیل یونانی که اشخاصی چون بیکون ، دکارت ، و کلودبرنار آن را از نوبه‌راه انداختند ، چه ارزشی برای مادارد ؛ این استدلال عبارت ازآن است که مسائل‌را ازلحاظ خود آنها مورد بحث و تحقیق قرار دهیم ، و به صورتی جدی هر چیز را که دلیل وجودی‌ندارد از نظر دورنگاه‌داریم .آسیایی و بیش ازوی‌افریقایی، در هرمورد چیزهایی رابه عنوان سند و برهان می‌پذیرد که‌کاملاًاز حوزهٔ استدلال عقلی بیرون است ، وتصمیمات خـودرا برپایهٔ همین قبیل مقدمات قرار می‌دهد . درکشتزارهای چین شیارهایی دیده می‌شودکه به‌صورت خط مستقیم رسم نشده : می گویند از آن جهت چنین‌می کنیم تا ارواح خبیثه، که جز بر امتداد راست نمی توانند حرکت کنند، ازپیش‌رفتن درآنها بازمانند ؛ ونیز باالهام گرفتن از همین گونه افکاراست که هنگام انتخاب‌محل‌خانه یاکارخانه به‌رمّال مراجعه می کنند وازآنچه که وی‌درشکل رملهای ریخته‌شده برروی زمین‌می‌بیند استمداد می‌طلبند . البته‌ماخودازچنین خرافه پرستیها کاملا برکنار نیستیم ، ولی اگرچنین چیزها در روستاها فراوان باشد ، در محیطهای صنعتی و شهری تقریباً به صورت کلی از بین

رفته است .

دوگانه‌گری dualisme ما، که‌بنا برآن‌میان معقول و نا معقول تفاوت قائل‌می‌شویم ، درعین حال استقلال قلمرو امور عرفی و قلمرو امور دینی را از یکدیگر تأمین‌می کند، واین استقلال چنان است که رنان توانسته است «پایهٔ آزاده گری حقیقی و تمدن حقیقی» رادرآن ببیند. این آزادگی سبب آن‌شده است که فکر مغربزمین اسباب کار بیمانندی‌شود. پگی Péguy کارامدی‌روشی‌را که، دکارت‌دراندیشیدن به کار انداخته بود ، ازهمین لحاظ مورد تعبیر قرار داده و چنین گفته‌است : «آنچه که من ادعا می کنم این است که، روش وی یك اخلاق نیزهست، اخلاق فکر یا اخلاق برای فکر؛ یا، اگربخواهید، همه چیز در نزد وی اخلاق‌است ، چه‌همه‌چیز درآن‌رفتار وارادهٔ‌رفتار است و شاید اختراع بزرگ و ابتکار و تحریك عظیم نبوغ ونیروی وی آن‌است که فکر خودرا ازروی تصمیم همچون عملی به‌راه وبه کار انداخته‌است .» اگرچنین باشد ، مغربزمینی مردی است که‌فکر خودرا مانند عملی هدایت‌می کند و به راه می‌اندازد ، و عمل وی برحسب قوانین یك فکر آگاهانه و قابل اینکه خودرا تحت ضبط وبازرسی قرار دهد ، تعیین و تقدیر می‌شود. مثل اینست که بـر سرچشمهٔ اصلی وبه‌آزادی انتقادی بالارفته باشیم . ولی این‌آزادی خود وابسته به‌آزادی سیاسی است ، و دراینجا به این ادعای‌قدیمی یونانیان می‌رسیم که : «ما مردان آزادیم !» اگر بگوییم که با از بین رفتن آزادی سیاسی اروپا حیات آن نیز درمعرض خطرقرارمی گیرد ، سخنی‌بگزاف نگفته‌ایم . اقتصاد رهبری‌شده ، در صورتی که چنان گسترش یابد که قلمرو فکر رانیز فرا گیرد ، سرچشمه‌یی بیبدیل راخواهدخشکانید : هرنوع حکومت که‌درآن تمرکز قدرت در دست جمعیت کوچکی باشد ، برای سرنوشت ما خطرناك است .

سر رابرت پیل Sir Robert Peel سیاستمدار معروف انگلیسی، در نطق معروف خود در ۱۸۴۶ هنگام الغای عوارض گندم، از مزایایی سخن گفت که انگلستان از منابع زغال و از دستگاه صنعتی و از کار-امدی اقتصادی بی‌نظیر خویش به دست می‌آورد، ولی در میان دلایل قطعی خود رژیم آزادی را که کشور از آن برخوردار است و سنت بحث آزاد را برتر از همه قرارداد، و چنین نتیجه گرفت که: «با این همه، آیا کشوری هست که باید از رقابت او نگران باشیم؟» برای مغربزمین نیز چنین است: تا زمانی که آزادی خود را حفظ کند، تفوق آن معارضی پیدا نخواهد کرد.

۱۷

آنچه که آیندهٔ تمدن مغربزمین را تهدید می کند، بیرون آن نیست، بلکه از درون خود آن است. یکی از علتهای انحطاط در بی‌نظم شدن اصولی است که این تمدن را هدایت می کند، و نیز در این است که ملتهایی که رهبری مغربزمین را برعهده دارند، خرده خرده از محور سنتی اروپایی منحرف می‌شوند و این انحراف پیوسته زیادتر می‌شود.

پیش از این گفتیم که شالودهٔ مغربزمین بر سه طرز تصور نسبت به معرفت و فرد و راه و رسم صنعت قرار می گیرد، ولی لازم است که میان این عوامل نوعی تعادل وجود داشته باشد، و راه و رسم و صنعت درخدمت فرد باشد، نه اینکه فرد خدمتگزار قدرتی شود که از راه و رسم صنعتی برمی‌خیزد. پیش از آنکه انقلاب صنعتی حاصل شود، ما به‌تمدن رسیده بودیم. آیا اگر کارامدی مکانیکی در همهٔ اشتغالات ما رخنه کند، آیا باز هم به‌همان معنای قدیمی متمدن خواهیم ماند؟ مادیگری مزمن ما، که با مندرجات انجیل

چندان سازگار نیست ، بارژیمهای دموکراتی توده‌یی بازهم افزایش پیدا می کند ، و ارتباط با سنت زهد و پارسایی که مولد انرژی ونیروی اخلاقی بوده است ، بیشترقطع می‌شود . افراط درنیرومندی دولت یا دولتیگری étatisme مقاومت ناپذیر ، که با یکنواختی مساعد است و حتی سبب پیدایش آن می‌شود ، و این خود مخالف با روح‌واقعی‌تمدن ماست، باعث آن خواهد شد که روح‌ابتکار کشته شود . نباید گفت که این احتمال از طرز تصوری مبتنی بر بد- بینی بر می خیزد : پیش از آن که چنین امری را بالقوه تصور کنیم ، بالفعل می‌بینیم که در برابر چشمان ما صورت می گیرد. هرچه کارامدی‌دخالت‌دولت درکارها وقانون وآیینامه وسازمانداری در تولیدات صنعتی و دوری از طبیعت و شهری شدن زندگی و ساختگی شدن زندگی اجتماعی زیادتر شود ، خطر بیشتر خواهد شد ، و در همهٔ این مواردخطر زیاد شدن خصوصیت موردنظر بیشتر از خطر نقص آن است . مغرب‌زمین کاری جز مبالغه کردن در دستگاه کارخود نداشته، و آن را به‌جایی رسانیده است که اکنون احمقانه به‌نظر می‌رسد . اینهاست‌معایبی که از هم اکنون از عصر اداری آشکارا دیده می‌شود ، وافراط‌درسازمان همچون یك بیماری نطفه‌های بسیار آشکار تصلب را باخودهمراه دارد .

اروپا تاکنون‌کانون فرهنگ مغرب‌زمین بوده است . اکنون که میان دو صفحهٔ منگنهٔ اتحاد جماهیر شوروی و امریکا فشرده می شود ، بی شك فعالیت و حیات فکری و عقلی و آفرینندهٔ خود را حفظ می کند ، ولی قابلیت تحقق بخشیدن به‌آفریده‌های فکری را دیگر مانند سابق نخواهد داشت. آیا ، میان دستهای دورهبر، که یکی اروپایی نیست و دیگری مغرب‌زمینی صددرصد و صحیح - النسب نیست، خطر آن نیست که‌حالت‌وخصوصیت تمدن‌ماعوض‌شود ؟

ایالات متحدامریکا اکنون ضامن بقای تمدن غربی است که
که خودوی مانند ما به آن تمدن تعلق دارد : امریکائیان نیز مانند
ما نمایندهٔ سنت دموکراسی ومسیحیت می‌باشند ، و این سنتی‌است
که با احترام به‌فرد وبه‌آزادی وبه‌ابتکار تجلی می کند . ولی نباید
این نکته را از نظر دور داریم که ملت امریکا در یك چـارچـوبهٔ
جغرافیایی زندگی می کند که ساختمان آن ازهیچ‌جهت به‌ساختمان
اروپا شباهت ندارد . آیا با این حال فلسفهٔ اندازه‌گیری ما ممکن
است در آنجا نیز وجود داشته باشد ؟ می‌دانیم که در آنجا کمیت
و حدنصاب (رکورد) چه شأن و شوکتی دارد: همه‌چیز درآنجا به
صورت توده‌های عظیم و در فضایی یکنواخت می‌روید، وجوابگوی
همهٔ ضرورتهای استانده‌کردن و استـاندگی‌است . از طرف دیگر،
اقلیم نیز قابل آنست که باگذشت زمان نژادسفید راکه بامهاجرت
در این سرزمینهای تازه ریشه دوانیده است عوض کند ، و در آنجا
نیز چنان شود که جملهٔ «ولخرج نباشید» مادران ما دیگر محل
و معنایی نداشته باشد . تغییرات دیگر را نیز می‌توان پیشبینی
کرد ، و این تغییرات نتیجهٔ گسیخته‌شدن سنتهایی است که اروپا از
گذشته دور مدیترانه‌یی خویش به میراث برده بوده است : درست
است که مردم امریکا مهاجران اروپـایی و حتی مدیترانه‌یی هستند
که از اقیانوس اطلس گذشته‌اند ، ولی در نتیجهٔ جذب شدن در
محیط تـازه ریشه‌های‌اجدادی‌آنان به‌صورت قطعی بریده شده‌است.
تأثیر مسیحیت ، حتی پس از آنکه مورد حملهٔ این موفقیت قرار
گرفته ، نیرومند باقی مانده است، و از این لحاظ بالندگی حاصل
از تأثیر دین به‌اندازهٔ اروپا و حتی بیشتر از آن است . ولی سنت
کهن (= کلاسیك) به‌دنیای جدید راه نیافته است: این سنت در
آنجا دانشگاهی و کتابی است و صورت یك اصل زنده را ندارد .

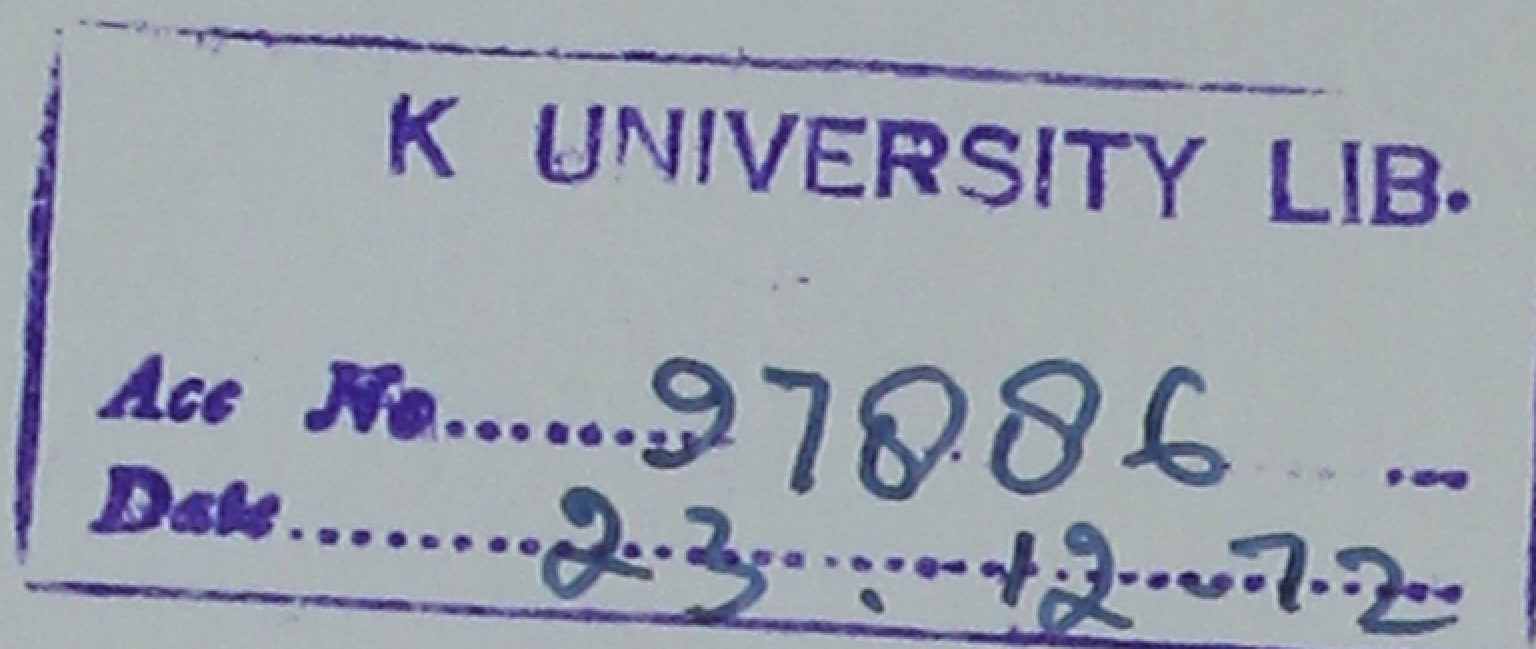
روح انتقاد نیز در معرض آن است که با این سنت از میان برود.
یکنواختی و یکسان اندیشی در امریکا امر متعارفی شده است که درست جوابگوی تمایلات غریزی رژیمی است که هرچه بیشتر بر سازمان متکی است، قلمرو انتخاب و ترجیح و ابتکار رفته رفته تنگتر می‌شود، و این برای آنست که فرصت عمل دستگاهی که نمی‌خواهد فردجایی‌را که پیش ازاین‌داشت‌داشته‌باشد، زیادتر شود. این اوضاع واحوال‌همانها نیست که اروپا درچنان اوضاع و احوالی تشکیل شد: اروپای ما ناهمشکل، تقسیم شده، و عصیانگر، ودر عین حال مادر ما بود. چیزی درآنجا در حال به‌دنیا آمدن است که بازهم مغربزمین است، ولی دیگر مغربزمین ما نیست.

در آن سر دیگر جهان مغربزمین، یعنی در اتحاد جماهیر شوروی، همین عوامل توده و حجم عظیم که مایهٔ نگرانی مااست وجود دارد: ساختمان جغرافیایی و جمعیتی و اقتصادی آن همقد اروپا نیست، و ممکن نیست که واقعیتی به‌این دامنه‌داری بی‌نتیجه بماند. راه‌حلهای روسی، بیش ازآنکه به‌راه‌حلهای‌اروپایی شبیه باشد، به راه حلهای امریکایی شباهت دارد چه این هر دو اسیر توده‌های‌عظیم هستند. عرفانمآبی این ملت، که حتی در مادّیگری تبلیغاتی معتقدات رسمی‌آن نفوذ کرده، از گوهر مغربزمین نیست. اتحاد صناعت و عرفانمآبی برضد فرهنگ ــ که از این پس مفهومی ارتجاعی است ــ مستقیماً متناقض با طرز تصور قدیمی یونانی و مسیحی دربارهٔ فرداست که‌آن را واحدروحی‌مستقلی‌تصورمی کردند. بنا براین پیروزی مرام اشتراکی به معنی پایان مغربزمین است، و مسکو خود مخفی نمی کند که درصدد برانداختن آن است.

نباید از نظر دور بداریم که اروپا بتازگی از خطری جسته که تمامیت روحی وعقلی‌شخصیت‌آن را تهدید می کرده است. اگر

در تحت تسلط آلمان اتحاد پیدا می کرد ، نیروهای پراکنده که سبب ضعف آن بود ، ولی درهمان حال اختلاف و تنوع در عین خطرناکی بارور را سبب شده بود ، به‌صورت مجموعهٔ نیرومندی درمی‌آمد که هرآن آمادهٔ حمله‌بود . همان‌گونه که‌رهبری مقدونیه سبب آن شد که یونان به‌جنگ انتقامی برخیزد و آسیا را تسخیر کند ، رهبری نظامی هیتلر نیز قدرت قارهٔ اروپا را دهچندان می‌کرد و ظاهراً اروپا را به‌سروری جهان می‌رساند . جهان یونانی با آن‌کار ، پاکیزگی‌وصفای خود رااز دست داد :اروپا ممکن‌بود روح خود را از دست بدهد .

اکنون تأثیرات دیگری است که در شرف تغییر دادن تمدن مغربزمینی است . پیش از این کوشیدیم که نقشی را که در این تغییر ممکن است هریك از لاتینیان ، فرانسویان ، انگلیسیان ، آلمانیان ، روسیان ، و امریکائیان داشته باشند ، نشان دهیم .... به هرصورت ، در تاریخ جهان ، فصل جدیدی آغاز می‌شود ، وشاید باید گفت که کتاب جدیدی در شرف آغاز شدن است .



فهرست مطالب